

# زمینه های تاریخی- جغرافیایی روندهای همگرایی در گستره ایرانستان

## جلد دوم

### بخش نخست

نویسنده: عزیز آریانفر  
ناشر: تارنمای خراسان زمین  
تاریخ نشر: ۳۰ اسد (مرداد) ۱۳۹۱

#### دیباچه

فشرده اثر دست داشته را، نویسنده چونان تز علمی رساله داکتری به زبان روسی برای دفاع به مرکز مطالعات راهبردی جمهوری تاجیکستان وابسته به نهاد ریاست جمهوری آن کشور پیشکش نموده و سپرده است.

کنون پروفیسور داکتر سیف الله صفراف- مشاور ارشد پیشین رییس جمهور تاجیکستان و معاون مرکز- به عنوان راهنمای علمی، پروفیسور داکتر صفر عبدالله- استاد در دانشگاه فارابی شهر آلماتی قزاقستان و رییس مرکز مطالعات ایرانی در آن شهر، پروفیسور نبی داکتر ستارزاده- مدیر بخش مطالعات بین المللی مرکز مطالعات راهبردی وابسته به ریاست جمهوری تاجیکستان، پروفیسور داکتر قاسم شاه اسکندر- رییس دفتر مطالعات افغانستان در جنب پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان، پروفیسور داکتر محمدی سفالی- رییس بخش تاجیکستانی دانشگاه دولتی مسکو در شهر دوشنبه و پروفیسور داکتر ولادیمیر بویکو- استاد دانشگاه برنول روسیه به عنوان ویراستاران و پیراستاران اثر با نویسنده همکاری دارند.

روشن است پس از ارزیابی و بررسی دقیق علمی این اثر از سوی استادان ارجمند نام برده شده، ملاحظات، انتقادات، یادآوری ها، پیشنهادها و راهنمایی هایی مطرح خواهد شد که بی گفتگو در بهبود آن سودمند خواهند بود و ما هم می کوشیم همه پیشنهادهای ایشان را در چاپ دوم کتاب بازتاب بدهیم.

با این هم، بایسته دیدیم متن پارسی دری اثر را به دسترس خوانندگان ارجمند و شیفتگان تاریخ و فرهنگ سرزمین خود بگذاریم تا ایشان نیز بتوانند با آینه داری در زایش نارسایی ها و کاستی های آن بر این کمترین منت بگذارند.

## فهرست

### سخن نخست گستره ایرانستان

- 1- ایران
- 2- آریانا
- 3- خراسان
- 4- افغانستان

### سخن نخست

سنت ناپسندیده‌ی بی که در کشور ما هست، این است که هرکسی که می‌خواهد در باره تاریخ- حال مهم نیست که در باره چه دوره‌ی، قلمفرسایی نماید؛ از سپیده دم تاریخ می‌آغازد و این گونه وارد قلمروهایی می‌گردد که در آن از صلاحیت بایسته برخوردار نیست و چه بسا که در بسیاری از زمینه‌ها حکم قطعی هم صادر می‌نماید.

روشن است چنین برخوردی از ریشه نادرست است. تنها کسانی صلاحیت دارند در باره تاریخ اساطیری و باستان داد سخن بدهند که در یکی از حوزه‌های زیر اگر کارشناس نباشند و در این رشته‌ها تحصیل نکرده باشند، دست کم مطالعات گسترده و سامانمند داشته باشند:

- 1- تاریخ خاور باستان
- 2- علم فقه الغت (لنگوستیک) و اتمولوژی (ریشه‌شناسی)
- 3- باستان‌شناسی
- 4- جغرافیای تاریخی
- 5- فرهنگ و ادبیات اساطیری
- 6- تاریخ ادبیات
- 7- علمی چون انتروپولوژی و نژادشناسی و تبارشناسی (اتنولوژی)
- 8- و....

ناگفته پیداست که شماری از نویسندگان، مساله را بسیار دست کم می‌گیرند. توصیه من به این گروه از قلم به دستان ساده‌انگار این است که حد اقل نگاهی به کتاب **تاریخ مادها**، نوشته پروفیسور دیاکونف، بیفکنند تا ببینند که مساله به چه پیمانانه جدی و پیچیده است و شوخی بردار نیست و برای پرداختن به چنین مسائلی، چه کارشناسانی در چه تراز علمی از صلاحیت ابراز نظر برخوردار هستند. راستش، در کشور ما کسانی که در این زمینه‌ها به مفهوم راستین کلمه «کارشناس» بوده باشند، دردمندانه تنی چند بیش نبوده‌اند که آن هم بیشتر در رشته باستانشناسی بوده است.

با این هم، یک بحث، بحث اطلاعاتی و آگاهی بخشی در زمینه‌ی بی است که می‌شود چیزهایی را بر پایه روش‌ها (متدها)ی استنتاجی یا استقرایی نوشت. آن هم به شرطی که نویسنده با روش‌های علمی سر و کار و دست کم آشنایی داشته باشد. این در حالی است که بیشتر نویسندگان ما با روش‌های علمی پژوهش آشنایی ندارند.

بحث دیگر این است که به مسایل پیچیده تخصصی پرداخت. در این جا، دیگر عرض اندام نمودن و جلوه‌گری کاریست هنرورانه و اندیشمندانه که فراخور هر هنرمندمایی نیست.

نویسنده مدعی انجام کار خارق العاده یا معجزه‌ی بی در زمینه نیستم و خود را در این عرصه استثناء نمی‌پندارم. تنها افتخار دارم دستاوردهای کاوش‌ها و پژوهش‌های چندین ساله خود را در باره مسایل مطروحه با خوانندگان در میان بگذارم. سال‌های پناه‌گزینی‌تحمیلی در دیار فرنگ به رغم همه بی‌مهری‌هایش یک حسن داشت و آن این که زمان آزاد فراوانی برای مطالعه و پژوهش در دسترس می‌گذاشت. من هم با بهره‌گیری از این فرصت، توانستم پیگیرانه و سامان‌دانه با تاریخ منطقه آشنا شوم، کتاب‌های بسیاری را در باره کشور به زبان پارسی دری برگردان نمایم و همین‌گونه مقالات و کتاب‌های زیادی بنگارم و نیز کتابخانه کوچکی را در خانه بسازم. سفرهای پی‌در پی به چار دانگ جهان این شانس را فراهم می‌گردانید تا کتاب‌های ارزشمندی را در باره کشور و منطقه گردآوری نمایم.

تاریخ سرزمین ما، تاریخ دردناک، خونبار و در یک سخن «داستان‌یست پر آب چشم». آشنایی همه جانبه با این تاریخ و گذشته از آن بازنگری و بازنگاری آن، کاریست که تا مرز یک مسوولیت ملی بالا می‌رود. چه در کشور ما به ویژه در نیمه دوم سده بیستم چنان بیدادی بر تاریخ رفته است، چنان تاریخ را دستکاری و وارونه‌نمایی کرده‌اند و چنان جعل نموده‌اند که در کمتر جایی در جهان نظیر و مانند دارد. به گونه‌ی بی‌گمانی می‌توان گفت در بسیاری از زمینه‌ها در تاریکی قرار داریم و به کژراهه و بیراهه کشانیده شده‌ایم.

آگاهی‌یابی از گذشته‌های تاریخی برای نسل‌های تازه و نواندیش کشور و سرزمین‌های همسایه امری است بس ارزنده، چه بدون داشتن تصور روشن از گذشته‌های تاریخی، نمی‌توان راه پر از فراز و نشیب آینده را درنوردید. نداشتن آگاهی درست از تاریخ، در گذشته زیان‌های جبران‌ناپذیری را بر پیکر سرزمین و منطقه ما وارد آورده است.

ای. ار رحمتف- پژوهشگر تاجیکستانی در مقاله «سرچشمه‌های مسایل تباری-گستره‌ی افغانستان» در کتاب «مسایل مدرنیزاسیون و امنیت کشورهای آسیای میانه و روسیه در واقعیت‌های نو جیوپولیتیک»، مواد و مدارک کنفرانس علمی بین‌المللی، دوشنبه، 9 نوامبر 2010 چاپ دانشگاه سلاوی روسی- تاجیکی تحقیقات جیوپولیتیک می‌نویسد:

«هنگامی که جهان باختر پس از انقلاب کبیر فرانسه به جهان بشریت ارزش‌های نوین بنیادی پیشکش می‌کرد، در خراسان، ایران و فرارود که شالوده «جهان ایرانی» را می‌ساختند، برخوردهای مسلحانه سهمگین و خستون‌تباری با دولت‌های استعماری انگلیس و روسیه روان بود.

این مبارزه به مرزبندی نو «جهان ایرانی» انجامید- به ترسیم نو مرزها. پس از انقلاب فرانسه، گرایش به سوی بیداری توده‌های گوناگون تقویت یافت. فرهنگ نوی پدید آمد. مگر در ایران به دلیل افزایش نفوذ انگلیسی‌ها و روس‌ها، تسلط مذهب شیعه در ساختار دولت و چند عامل دیگر، نوعی بی‌پروایی نسبت به بخش بقیه (سنی) «جهان ایرانی» فرمانفرما گردیده بود.

تعامل درون‌تمدنی ایران با دیگر بخش‌های جهان به گونه جدی کمرنگ گردید. شاید ایران، هیچ‌گاهی نتواند زبانی را جبران نماید که بر تعامل میان تمدنی در «جهان ایرانی» وارد آمد.»

شاید هم به راستی نتوان زیان‌های گذشته را هرگز جبران کرد. مگر باید کوشید تا از رسیدن زیان‌های بیشتر جلوگیری شود. برای دستیابی به این هدف، باید درک روشنی از تاریخ داشت. در این اثر کوشیده‌ایم در پردازش سیمای تاریخی- جغرافیایی گستره ایران بزرگ- سرزمین نیاکان ما روشنی بیندازیم.

به هر رو، پرداختن به مسایلی چون نژاد سفید آریایی‌ها، خاستگاه آن‌ها و پراکنش آن‌ها... و همین‌گونه مسایل مربوط به زبان، آیین فرهنگ و شاخه‌های بیشمار این نژاد، کاریست تخصصی و روشن است با توجه به این که بیرون از چهارچوبی است که در کتاب دست داشته در نظر داریم، از این رو به آن نمی‌پردازیم و تنها به برخی از یادداشت‌ها و برداشت‌های خود در باره مفاهیمی چون ایران، آریانا، خراسان و افغانستان که نتیجه مطالعات چندین ساله است، بسنده می‌کنم.

همچنین بایسته است یادآوری نمایم که هنگام کار در کرسی رییس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه، بنا به نیاز کاری ناگزیر بودم تاریخ منطقه را بسیار دقیق و همه جانبه مطالعه کنم. یادداشت های گردآوری شده از این مطالعات یادداشت های با ارزشی اند که شالوده پژوهش دست داشته را می سازند.

در این اثر مفاهیمی چون ایران، آریانا، خراسان و افغانستان در پرتو واقعیت های تاریخی به بررسی گرفته شده است.

مسائل بازتاب یافته در این اثر، برای نخستین بار به گونه فشرده در نخستین «همایش میراث مکتوب مشترک ایران و افغانستان» به تاریخ سوم ماه جولای 2010 در کاخ بهارستان و سپس هم در سخنرانیم در دانشگاه مطالعات آسیایی و افریقایی سواس لندن به تاریخ 26 جولای 2011 بازتاب یافته بودند.

## گستره «ایرانستان»

### 1- ایران

بخش بزرگی از قاره آسیا را فلات یا پشته پهناور «ایران» در بر می گیرد. همان گونه که همه گیتاشناسان جهان پذیرفته اند، در جنوب آسیا سه فلات (پشته) جغرافیایی بزرگ وجود دارد: **فلات هندوستان<sup>1</sup>**، **فلات عربستان<sup>2</sup>** و **فلات ایران**.

ویلهلم (ولادیمیر) بارتلد- از بزرگترین خاورشناسان جهان، فلات ایران را چنین تعریف می نماید: «ایران، به عنوان اصطلاحی جغرافیایی مفهوم فلات مرتفعی را می رساند که در شمال و شمال شرقی محدود می شود به حوضه های دریای خزر (کسپین) و دریاچه ارال و هم مرز است در جنوب و جنوب شرقی با حوضه اقیانوس هند. سرزمینی که به اصطلاح از حوضه های دور از مرز دریا تشکیل یافته است».

ف. اشپیگل، جغرافی دان بزرگ آلمانی، «ایران» را سرزمینی می خواند میان رود سند و دجله<sup>3</sup>.

---

<sup>1</sup> روشن است در گذشته، نام سرزمینی که امروز «هندوستان» خوانده می شود و در زبان های اروپایی «اندیا» نامیده می شود، همیشه هند نبوده است. پیش تر از آن، این سرزمین را «سندهو» (نام آریایی رود سند) می خواندند. در آثار اسطوره بی مانند رامایانا، نام این سرزمین پهناور- بهاراته ورشه یاد شده است که معنای بهارت- چراگاه سبز و معنای ورش یا ورشه - حاصل خیز می باشد.

هرچند، در کتاب «**حدود العالم من المشرق و المغرب**»، نام این سرزمین «هندوستان» (سرزمین هندوها) خوانده شده است، با این هم، کلمه هندوستان به معنای نام کشور هند امروزی، پیش تر از آمدن انگلیسی ها اشتهار نداشته است.

<sup>2</sup> همین گونه، سرزمینی که کنون به نام عربستان یاد می شود و به زبان های اروپایی آن را عربیا می نامند، در گذشته تاریخی به نام های «حجاز» و «جزیره العرب» خوانده می شده است.

با این همه، ما این دو سرزمین را در این جا، به نام های پذیرفته شده کنونی هندوستان و عربستان آورده ایم.  
<sup>3</sup> بارتلد، ولادیمیر واسیلی ویچ، **جغرافیای تاریخی ایران**، ترجمه همایون صنعتی زاده، ص.2.  
بارتلد در زمینه چنین می نگارد: «شرقی ترین شاخه ایرانیان یعنی **افغان ها** اکنون عمدتاً در حوضه سند زندگی می کنند. حال آن که غربی ترین شاخه آنان یعنی کردها ساکن حوضه آبریز رود دجله می باشند. چنین اند مرزها و حدود تقریبی که ایرانیان در آن زندگی کرده اند و سبب شد تا ف. اشپیگل مولف کتاب چند جلدی راجع به ایران برای عنوان کتاب خود این جمله را انتخاب کند: **ایران سرزمین میان رود سند و دجله**».

روی هم رفته در علم گیتاشناسی (جغرافیا) اصطلاح فلات ایران با همین حدود و و ثغور از سوی همه مجامع علمی و دانشمندان بزرگ این علم پذیرفته شده است.

در کتاب «تاریخ ده هزار ساله ایران» نیز آمده است: «... فلات مذکور در فاصله بی بین دشت های بین النهرین و دره رود سند قرار می گرفته و مساحت آن به دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع بالغ می شده است»<sup>4</sup>.

این گونه، «فلات ایران»، یک گستره یا یک ساختار جغرافیایی است که میان فلات هند و جزیره نمای عربستان و سرزمین های قزاقستان (توران قدیم)، روسیه، چین و ترکیه افتاده است. گستره جغرافیایی ایران (ایران جغرافیایی)، مشخص تر از رود سند و اقیانوس هند تا دشت های پهناور قزاقستان در آن سوی سیر دریا (سیحون) و دریاچه ارال، از بام دنیا تا رود دجله (اروند) و تا آن ور قفقاز و سرزمین های دو سوی دریای خزر پهن است.

به هر رو، در تعاریف کلاسیک جغرافیایی، سرزمین های آسیای میانه (به شمول بخشی از گستره نوار جنوبی قزاقستان و قرغیزستان) و حتا استان های ختن و کاشغر چین و نیز بخشی از قفقاز (آذربایجان و ارمنستان) در گستره جغرافیایی ایران شامل می گردد. هر چند، پیش از افتادن گرجستان به دست روسیه، این سرزمین هم در درازای تاریخ بخشی از ایران بوده است که با این احتساب، مرزهای شمال باختری فلات ایران به دریای سیاه می رسید.

ناگفته پیداست که در دوره تاریخ معاصر، در گستره بندی های جغرافیایی دگرگونی هایی هم رو داده است. برای نمونه، گستره قفقاز در گذشته (هنگامی که سرزمین های کنونی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان پاره یی از خاک ایران بودند)، سرزمین های آسیای شمرده می شد. مگر، پس از آن که به دست امپراتوری روسیه تزاری افتاد، جغرافی دان های روسی و به تبع از آن ها جغرافی دان های باخترزمین این سرزمین ها را در گستره قاره اروپا آوردند. این گونه، این کشورها امروز دیگر جزو فلات قاره ایران به شمار نمی آیند.

همین گونه در دوره فروپاشی شوروی پیشین، گستره فرارود (ماورالنهر) و فرارودان<sup>5</sup> را «آسیای میانه و قزاقستان» می نامیدند. مگر گیتاشناسان باختر زمین به ویژه آلمانی ها واژه «آسیای مرکزی» را ترجیح می دادند که گستره پهناوری را نسبت به «آسیای میانه» در بر می گرفت.

روشن است پشت سر هر دو واژه، استراتژی های قدرت های بزرگ اروپایی پنهان بود. هر چه بود، هنگامی که در غرب سخن بر سر آسیای مرکزی بود، یک ساختار جیوپولیتیکی را در نظر داشتند و هنگامی که در روسیه از آسیای میانه سخن بر زبان می آوردند، منظور از گستره جغرافیایی میان رودهای آمو و سیر بود. یعنی آسیای مرکزی و آسیای میانه یک چیز نبود.

«آسیای میانه» یک واژه تاریخی-جغرافیایی است. با توجه به همین ویژگی، من ترجیح می دهم همو از همین واژه یعنی «آسیای میانه» برای پنج کشور تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان، قزاقستان و قرغیزستان کار بگیرم<sup>6</sup> که بخشی از «اروآسیای میانه بزرگ» اند.

4. عظیم رضایی، تاریخ ده هزار ساله ایران، انتشارات «اقبال»، 1378، ج. یکم، ص 19.

5. بایسته است «فرارود» را از «فرارودان» تفکیک کرد. فرارود گستره بی است که در آن سوی رود آمو قرار دارد یعنی همتاواژه ماورالنهر است- سرزمین میان آمو و سیر دریا. فرارودان- همه سرزمین هایی است که در آن سوی سیر دریا (سیحون) قرار دارد - یعنی گستره توران باستانی و دشت قیچاق که کنون تقریبا بیخی در گستره کشور قزاقستان قرار دارد.

توصیه من به همه دانشمندان این است که برای نمایش پنج جمهوری از واژه تاریخی- جغرافیایی آسیای میانه کار بگیرند تا واژه آسیای مرکزی.

هرچه است، هنگامی که سخن از فلات ایران می رود، سخن از یگ گستره گیتیایی (جغرافیایی) در میان است- از سند تا به دجله- نه کدام واحد سیاسی یا ساختار جیو پولیتیکی. باید توجه داشت که «ایران بزرگ»، «ایران جغرافیایی»، «ایران شهر»<sup>7</sup> و مجموعه کشورهای با هویت ایرانی در جهان معاصر که نویسنده ترجیح می دهد آن را «ایرانستان» (بر وزن هندوستان و عربستان) بگوید و کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی، یکی نمی باشند. این کشور تنها بخشی از آن را می سازد نه کل آن را.

چه کنون در گستره فلات ایران واحدهای سیاسی یی چون جمهوری اسلامی ایران، افغانستان، پاکستان، تاجیکستان و نیز ازبیکستان، ترکمنستان، آذربایجان و ارمنستان در سیمای کشور- ملت ها جا گرفته است و بخش هایی از آن چون بخش خاوری کشور عراق و کشور گرجستان و کردستان ترکیه و بخشی از ایالت سین کیانگ جمهوری توده یی چین، بیرون از گستره جغرافیای سیاسی ایران بزرگ مانده است. آن چه مربوط می گردد به جغرافیای سیاسی تاریخی گستره ایران، در دوره های گوناگون تاریخی گاهگاهی یک دولت نیرومند سراسر این فلات یا بخش بزرگی از آن را زیر فرمان در آورده است، یعنی مرزهای سیاسی آن با مرزهای جغرافیایی و گستره یگانه فرهنگی- تمدنی آن کما بیش منطبق گردیده است (و چه بسا که سرزمین های بیرون از گستره جغرافیایی فلات زیر سیطره آن آمده است) و گاهی هم دو یا چندین دولت در گوشه های مختلف آن در باختر، خاور، شمال، جنوب یا مرکز آن فرمان رانده است.

برای نمونه، در دوره های هخامنشیان، ساسانیان، سلجوقیان، تیموریان و نادر افشار یک دولت واحد مرکزی تقریباً بر سراسر فلات حاکمیت داشته است.

آخرین جهانگشایی که توانست در سراسر فلات ایران یک دولت واحد را پهن نماید، نادر افشار بود. نادر افشار، «به سال 1738 به پادشاه هند اعلام جنگ داد و پس از فتح دهلی، حکومت هند را به محمد شاه پس داد و برای تحکیم روابط، پیمان «شلیمار» را میان دولت های ایران و هند منعقد نمود. بر اساس معاهده شلیمار، تمام ممالک واقع در مغرب رود خانه اتک و آب سند و نال سنگ یعنی: پیشاور، و مضافات ایالت کابل، و غزنین و کوهستان و افغانستان<sup>8</sup> و هزاره جات (هزارستان) و در بند و قلعه بکرسنگر و خدا داد و اراضی در بند و مساکن جوکی ها

---

<sup>6</sup> روشن است که این موضوع بسیار یک موضوع باریک است. چون قزاقستان یک کشور اروآسیایی است و نواحی شمالی آن که بیشتر روس نشین اند، در گستره جغرافیایی قاره اروپا شامل می گردد. از این رو، داخل ساختن آن در قاره آسیا لغزش آمیز است. با این هم، از سوی دیگر، آسیای مرکزی گستره بارها بزرگتری از آن نسبت به پنج جمهوری در بر می گیرد که شامل مغولستان، سین کیانگ چین، افغانستان، مناطق شمال باختری پاکستان و خراسان ایران می گردد. داکتر سویونبایف- پژوهشگر قزغیستانی ترجیح می دهد برای نمایش پنج کشور از اصطلاح «اروآسیای مرکزی» کار بگیرد که البته، این هم بحث برانگیز است. چون گستره قفقاز و ترکیه نیز شامل اروآسیای مرکزی می گردند.

<sup>7</sup> واژه «ایران» بار نخست در سنگنشته ها و سکه های ارد شیر یکم- بنیادگذار دودمان ساسانیان (نیمه نخست سده سوم) به کار رفته است که در برگزیده گستره پشته ایران است. اما شاپور یکم- پسر اردشیر یکم و شاهان بعدی ساسانی خود را شاه ایران (پشته ایران) و انیران (بیرون پشته ایران) خوانده اند. واژه «ایران شهر» نیز به قلمرو شاپور یکم اطلاق شده است که در برگزیده سراسر گستره ایران و انیران است. پهنای ایران شهر در سده های پنجم و ششم نیز این موضوع را تأیید می کند.

لوکونین و. گ.- دانشمند روسی در ص. 53 کتاب *فرهنگ ایران ساسانی*، مسکو، 1996، می نویسد: «اگر در کتیبه های شاپور اول ساسان- حاکم مضافات، بابک- پادشاه، اردشیر- شاهنشاه ایران یاد شده، شاپور- شاهنشاه سرزمین های ایران و انیران (غیر ایران) توصیف گردیده است.

<sup>8</sup> منظور از افغانستان در این جا چنانی که دیده می شود، نه کشور افغانستان که در نیمه دوم سده نهم چونان یک واحد سیاسی ایجاد گردید، بل سرزمین های پشتون نشین قبایلی مرزی است که امروزه عمدتاً در گستره کشور پاکستان و قسماً هم در استان های جنوبی افغانستان قرار دارد.

شایان توجه است که حتی شهر پشتون نشین پیشاور در پیمان شلیمار بیرون از گستره «افغانستان» آمده است. دلیل آن این است که در گذشته چنانی که «شاهزاده علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه در کتاب *تاریخ وقایع و سوانح افغانستان* در سال

و بلوچ ها و غیره به انضمام ایالت تنه قلعه رام و قریه (ترپین) و شهر چن و سمالی و گرا به دولت ایران واگذار گردید».<sup>9</sup>

آنند رام مخلص در کتاب «بدایع وقایع» این عهد نامه را به نام عهدنامه سال 1152 هجری دهلی خوانده و آن را آورده است. مگر جمیز بیلی فریزر در کتاب تاریخ نادر شاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند ترجمه ابوالقاسم خان ناصر الملک پایا تهران 1363 در ص. 141-143 با عنوان: «نوشته بی که محمد شاه مبنی بر تفویض تمام اراضی واقع در مغرب رود خانه اتک به نادر شاه داده است»، آورده است و محل نگارش آن را شاه جهان آباد قید نموده است.

به هر رو آنندرام در رونوشت اصل سند در ص. ص. 106-107-108 چاپ لاهورچنین نوشته است: «...تمامی ممالک سمت غربی رود اتک دریای سند از نقطه سنگره مشعب دریای سند که عبارت از پشاور و بنگشات و درالملک کابل و غزنین و کوهستان و مسکن افغان و هزاره جات و قلعه بهگر و سنگهر و خدا آباد و ... و دیره جات و مسکن جوگیه و بلوچیه و غیر هم و صوبه تهته و قلعه راهمه و ... پرگنه چون و پرگنه سموال و کهبران (کذا؟) و سایر پرگنات و بنادر از ... تابع رودخانه اتک و بکر تا جنگ (کذا؟) دژها و اماکن که آب مذکور منشعب تهته را گرفته باشد تا حدی که دریای سند و ناله سند و ناله ساگر به دریای محیط اتصال می یابد و آن چه به هر جهت از جهات از مزارعان دریای اتک و شعبه های آن و در سمت غربی دریای سند و ناله سنگره واقع شده باشد، مخصوص آن دولت نادره و ضمیمه ممالک محروسه سلطنت قاهره نمودیم که من بعد گماشتگان آن دولت خدا داد و بندگان آن آستان ...مباشر ضبط و ربط ممالک و پرگنات مذکوره و حل و عقد مهمات جزیبیه و کلیه اهالی و سکنه و رعایا و برایا پای آن جا بوده باشد.»

این گونه، رود سند چونان سرحد سیاسی و طبیعی میان امپراتوری نادری ایران و امپراتوری کورگانی هند- به گونه بی که در تاریخ باستان چنین بود،<sup>10</sup> تعیین گردید.

در برخی دیگری از دوره ها، همزمان دو یا چند دولت به عنوان واحد های سیاسی جداگانه بر گوشه های مختلف فلات فرمان رانده اند. به عنوان نمونه پس از فروپاشی امپراتوری هخامنشیان به دست الکساندر ماکدونی (اسکندر مقدونی) و با انقراض امپراتوری وی، در شمال فلات پارت ها یک امپراتوری را تشکیل دادند و در شمال خاوری آن در کیرپاند کوشانی ها و یفتلی ها امپراتوری دیگری را پی ریختند.

به هر رو، در درازای تاریخ، به رغم این که یک دولت در سراسر فلات حاکمیت داشته است یا در عین زمان دو یا چند دولت در گوشه های مختلف آن فرمان رانده اند، تمدن و فرهنگ یگانه و تقسیم ناپذیری در درازای سده ها بر سراسر یا بخش های بزرگ آن حاکم بوده است. یا آن که مرکز ثقل یا گرانش این فرهنگ و تمدن یگانه و محور قدرت سیاسی آن پیوسته در گردش و در حال جا به جایی بوده است. یعنی گهی در بخش خاوری فلات در بلخ یا بخدی (در دوره های پیش از تاریخ پیشدادیان و کیانیان)، کابل و غزنه، گاه در بخش شمالی و شمال باختری آن در فرارود - در سمرقند و بخارا، گاه در میانه آن در هرات و مشهد و گاه در باختر فلات و اصفهان و تیسفون و ایلام و تبریز و گاهی هم در جنوب آن در قندهار و پیشاور (در دوره امپراتوری درانی در بخش خاوری فلات ایران).

---

1875 در باره جمعیت این شهر می گوید: «سکان آن جا از امم مختلف اند از قبیل ترک و تاجیک و افغان و هندو می باشد و جمعیت افغان از سایر فرق زیاد می باشد» بخشی از کابلستان بوده است.

در گذشته تاریخی نام این شهر- **پور شاپور** بوده است که با گذشت زمان به پیشاور مبدل شده است. در ص. 67 کتاب **افغانستان: گزیده مقالات**، چاپ مسکو، 1924 می خوانیم: «در دوره کدفیزس دوم و به ویژه در دوره کنیشکا (78-120 میلادی) کوشانی ها دولت نیرومندی را به میان آوردند که پایتخت آن پورشاپور (پیشاور امروزی) بود.

<sup>9</sup> نور الله لارودی، «زندگانی نادر شاه پسر شمشیر»، چاپ دوم، تهران، انتشارات ایران زمین، 1370 ص. 186.

<sup>10</sup> بهمنی قاجار، **ایران و افغانستان: از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی**، مرکز بررسی اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت خارجه ایران، 1386، ص. 42.



Geographic distribution of the Modern Iranian languages: Persian (green), Pashto (purple) and Kurdish (turquoise), Lurish (red), Baloch (Yellow), as well as smaller communities of other Iranian languages

### پراگندگی گیتیایی زبان های معاصر ایرانی

رنگ سبز پسته بی-پارسی دری، رنگ بنفش- زبان پشتو، رنگ آبی-زبان کردی، رنگ سرخ- زبان لری، رنگ زرد- زبان بلوچی. همچنین گستره زبان های کوچک ایرانی دیگر نیز دیده می شود.<sup>11</sup>

برگردیم به فلات ایران:

داکتر الکساندر شیشف، نویسنده کتاب خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها می نویسد: «از وندیدات (مکاشفه) یکی از بخش های زند- اوستا<sup>12</sup> چند فاکت جغرافیایی نسبتا مهم در پیوند با ایران و باشندگان آن نمایان می گردد.<sup>13</sup>»

ائیرینی- وئدو<sup>14</sup> («ایران- وی» یعنی ایران پاک)، جای نخست بود و باش توده های زندی<sup>15</sup> یعنی تیره های پرنفوسی بود که پسان بیشتر در سغدیان، باکتریان (بلخ)، ماد و پارس زندگانی می کردند. در این جا ارمزد برای

11. در صفحه 264 جلد نخست کتاب «**تاریخ خاور: خاورزمین در دوران باستان**»، با ویرایش ریباکف چنین آمده است: «توده های کنونی ایرانی زبان پسته ایران شامل پارس ها، افغان ها، کردها، گیلانی ها، مازندرانی ها، لرها، بختیاری ها، بلوچ ها و... اند. بخشی از توده های یاد شده از سده های میانه بدین سو پدیدار گردیده اند. مگر، به بسیاری از آن ها در دوران های باستانی اشاره می شده است: مانند فارس ها و کردها (که در گذشته به نام های کورت ها و کیرت ها معروف بوده اند) و دیگران مانند «افغان ها» که زیر این نام نزد توده های همسایه از آوان سده های میانه شناخته شده اند، اما پیشینه نام «پشتون»- به گونه یی که خود آن ها خود را به این نام می خوانند، به ایران باستان کشانیده می شود.

اتنونیم (نام تباری) «پرسو» [یا «پارسو» که رفته رفته با گذشت زمان به «پشتو» تحول یافت و پشتون جمع آن می باشد- گ.] از میانه های نیمه دوم هزاره نخست پیش از میلاد برای مناطق اسکان اولیه افغان ها (پشتون ها) در جنوب خاوری افغانستان کنونی به کار برده شده است.

در دوران باستانی توده های دیگر ایرانی هم می زیسته اند: مادها، پارت ها، باختریان یا بلخیان (Bactrians)، کرمانی ها، و... که پسان ها، آن ها به بافتار پارسی زبانان درآمدند. زبان پارسی سر از دوران ساسانیان به پیمان گسترده یی در بسیاری از گوشه های ایران مانند گستره بود و باش مادها، پارت ها، خراسانیان، و... و هم در میان برخی دیگر از توده های ایرانی (به عنوان مثال کردها در باختر پشته و افغان ها در خاور پشته) و تا جایی هم در میان گروه های دیگر تباری پهن گردید. این زبان در سده های میانه، در گام نخست، در میان ترک زبانان به ویژه آتروپاتانی های مادی که از نیاکان آذربایجانی ها به شمار می روند و یا نومادهای ایرانی زبان، آشوری ها، عشایر طبری، قشقایی، ترکمن ها و دیگران رایج گردید.

در همین صفحه با عنوان «**ایران باختری در اوایل هزاره نخست پیش از میلاد**» بر می خوریم.

12. در باره اوستا نگاه شود به: دیاکونوف، تاریخ مادها، ترجمه داکتر کشاورز، ص. 48-56. گ.

13. ریتز، ک.، *ایران*، ترجمه خانیکف، سان پتر بورگ، 1874، ص. 31-32.



نخستین بار جانداران (جانوران زنده) را گرد آورد. یعنی این جا آدم ها با رمه ها و پاده های خود برای نخستین بار در سیمای «نوع ها» در آمدند و جوامع را تشکیل دادند. آن گاه پادشاه جمشید به کمک آدم های آسمانی یعنی بنیادگذاران و راهنمایان (کسانی همانند نیمه خدایان یونانی) جانداران را گرد آورد، یعنی تیره های جداگانه را به یک توده متحد گردانید و خود رهبر و پیشوای توده ها و رمه ها گردید.

در این هنگام، در ائیرنی- وئو (ایرینام و یجه) زمستان سختی چیره گردید... آن گاه جمشید بنا به رهنمود ارمزد، مردم را از ائیرنی- وئو به زمین روشن یعنی گرم تر برد. به جنوب.

راهپیمایی از کوچیدن باشندگان اولیه به سغد (سغدیان) آغاز گردید. از آن جا به مور (مرو) و از مرو به بگد (باکتریای بلخ)<sup>16</sup> و از بلخ به نیسای (نیسا)<sup>17</sup> از آن جا به هرو (هرات)، ویکیریت (Arachjlia)، هیتومات (Hindmand) راگان (Rhagis - ری کنونی در جنوب تهران) رهسپار گردیدند.

سه سرزمین آخری بانزهدت یا فاصله عبارت اند از: ویرینا (Ver, Persis)، که شاید مراد از پرسپولیس باشد)، هپتا هندو (Sapta Hendo)، هفت هند یا کشور سرزمین سرچشمه های رود سند) و رنگئیو که باید زیر نام (Aravastan) در باختر پارس، در آشور علیا، در کرانه های رودها دجله و فرات جستجو گردد. این گونه، مردم با آمدن به سرزمین های گرم تر جنوب حتا به خاور رود سند و در باختر رود فرات تا بین النهرین بخش گردیدند.

...متفاوت از این سرزمین (جایی که بنا به رهنمود ارمزد برای نخستین بار دست به زمینداری و آبادسازی شهرها و ساختن کاخ ها یازیدند، جایی که مردمان وحشی کوچرو به شهریان مسکن گزین مبدل شدند)؛ متفاوت از این سرزمین گرم جنوبی که در بخش آفتابی زمین واقع بود؛ محل بود و باش آغازین مردمان زندی که حرکت خود را از آن از ائیرنی- وئو به سوی جنوب آغاز کرده بودند، سرد و سوزان و خشک بود.

---

<sup>14</sup> طبق خوانش نو- ایرینام و یجه (ایرانویچ) که به معنای گستره «ایرانی» (آریایی) است. «بر اساس تیوری (نظریه) پذیرفته شده از سوی بیشترینه ایرانشناسان، ایرینام و یجه شامل گستره مردمان ایرانی آسیای میانه، شمال و جنوب افغانستان و خراسان و زمین های ایران کنونی متصل به آن می باشد.» (بابا جان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، «عرفان»، 1989، ص. 72).

<sup>15</sup> توده های زندی و زبان های زندی، واژه های نادرستی بودند که تا اواخر سده نهم در میان خاورشناسان اروپایی رواج داشتند و مراد از آن ها، توده ها و زبان هایی بوده است که در کتاب های اوستا، زند و پازند از آن ها یاد شده است. در واقع، زند در زبان پارسی میانه به معنای شرح و تفسیر و ترجمه بوده است و به گونه یی که روشن است- نام کتابی که برای شرح اوستا نوشته شده است.

همین گونه، واژه هایی چون زبان های اوستایی و توده های اوستایی هم مفاهیم مجازی یی بودند که برای شناسایی این اقوام و زبان ها تا اواخر نهم به کار بسته می شده اند. پسان ها برای شناسایی و تشخیص بهتر تیره ها و زبان های باشند پشته ایران از سایر آریایی ها، آن ها را زیر نام عمومی سراسری تیره ها و زبان های «گروه ایرانی» رده بندی کردند. گ.

<sup>16</sup> بلخ در اوستا به صورت باختی (Bakhti) و در پارسی به شکل باختر و به یونانی (Bactrian) آمده و نام قدیمی آن **راز یاسپ** است. گ.

<sup>17</sup> شهری در 15-18 کیلومتری شمال باختری عشق آباد (اشک آباد) در ترکمنستان. این شهر خاستگاه اشکانیان یا پارت ها (پرنی ها یا دهای ها) و نخستین پایتخت آن ها و خاستگاه آن چه که زبان پارسی میانه یا پهلوی اشکانی خوانده می شود، است. اشکانی ها یا پارت ها که بنیادگذار دودمان آن ها- اشک اول بود، از عشایر ایرانی پرثوه (پهلوه) برخاسته بود. مگر عشیره او پیوندهای تنگاتنگی با سکایی ها داشتند. پارت ها یا اشکانی ها به زبان گروه ایرانی خاوری- به گمان بسیار بلخی شاید آمیخته با سغدی سخن می گفتند.

درست در همین دوره اشکانی ها بود که زبانی نوینی پدید آمد که پسان ها از سوی زبانشناسان، زبان پارسی میانه نام گرفت. این زبان نو از درهم آمیزی زبان های ایرانی خاوری، زبان های سکایی، پارسی باستان (زبان دوره هخامنشی ها)، زبان یونانی، زبان های اقوام آریایی ماد و اقوام ایلام و بابل پدید آمد. گ.

این اثیری-وندو، دیرین ترین زیستگاه، می بایستی در شمال میهن بعدی دومین آن ها- آن زمین پرشکوه که از سوی جمشید آبادان گردید که **در سرودها نیز به همان نام نخستین خود، اثیری-وندو یاد می گردد؛<sup>18</sup>** واقع بوده باشد.

از این رو دو اثیری داریم:

یکی میهن مردمان زند تا کوچیدن آن ها (به جنوب) و دیگری سرزمینی که آن ها به آن کوچیدند و نباید این دو را خلط کنیم.

نخستین اثیری، آریا، ایران به مفهوم بس محدود در شمال واقع بود و گهواره و زادگاه و خاستگاه ایرانیان، میهن آغازین و نخستین آن ها که در بخش نخست و نندیدات از آن یادآوری می گردد و از آن جا کوچیدن همه ایرانیان آغاز گردید.

دومین اثیری، آریا یا ایران به مفهوم گسترده کشور سترگ پربری است در جنوب ایران نخستین که در آغاز تهی از باشنده بود و برای بار نخست از سوی جمشید (که با نسل های ایرانی که پیش از آن، سرزمین های بسیاری را درنور دیده بودند، به آن جا آمد)، آباد گردید. سرزمینی که خود ارمزد با ایزدان خود از آن بازدید کرد. سرزمینی که جمشید تخت خود را در آن گذاشت، ریش سپیدان و بزرگان تبار خود را گرد آورد و کشور و دولت کاملی را در آن پی نهاد.

این سرزمین دومی اثیری، اریما، اریانا، ایران پرآوازه- کشوری است که در آینده ایرانیان آن را زیر رهبری درخشان تیره های شاهی همخون خود (که نه تنها فرمانرایی خود را در میهن نخستین شان از دست داده بودند، بل حتی از آن یادآوری هم نمی کردند و آن را به خاطر نمی آوردند)، استیلا نمودند.

...در ایران پهناور، میان هند، رودهای دجله و فرات؛ میان رود یکسرات، دریای کسپین و دریای سند، در همه جا آب و هوای گوناگون دیده می شود- گرم، سرد، زمین های حاصلخیز و بایر، زیستایی، خاک، بسته به این که منطقه کوهستانی است، یا بیابانی یا دشت و دمن.

شیشف بلخ را قلب ایران اصلی می خواند:

باکتریانا (بلخ) یا شهر بکتی (بخدی) یا باکتریس- بلخ کوچک امروزی، به گواهی کتیبه و دیودور هنوز در دوره نین آشوری در 1200 پیش از میلاد شگوف و آباد بود و به حق به نام مادر شهرها (ام البلاد) و «**قلب ایران اصلی**» یاد می شد.



<sup>18</sup> این سنگین ترین آوندی است دال بر آن که نام سراسری و عمومی سرزمین های شانزده گانه اهورایی در دوره تاریخ اساطیری- درست مانند خاستگاه نخستین آریایی ها - اثیریانا و بجه بوده است-گ.

نقشه شماره 3 - گستره سرزمین های اویستایی که هر یک به همان نام هایی یاد می شده اند که در اوستا آمده است. ایریانا ویجا (میهن اصلی و خاستگاه آریایی ها) به عنوان نخستین سرزمین اهورایی یاد شده که در گستره شمال پامیر و فرغانه واقع بوده است.

شانزدهمین سرزمین اویستایی - رانگایا یا رانگا در کردستان ترکیه در کرانه های باختری دریاچه وان در بخش های علیای رود دجله واقع است.

در این جا نگاهی می اندازیم به نام ایران:

در ص. 40 کتاب *تمدن ایرانی*، نوشته چند تن از خاورشناسان، ترجمه داکتر بهنام، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، 1337، تهران، می خوانیم:

«برای تاریخ نویسان و جغرافی دان های باختر زمین، از مدت ها پیش مفهوم کلمه ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی فارس (ایران کنونی)، افغانستان، بلوچستان و ترکستان غربی<sup>19</sup> بوده است. همین گونه خاورشناسان هنگامی می گویند «زبان و ادبیات ایرانی»، مقصود شان زبان و ادبیات چهار ناحیه مذکور است. بنا بر این، برای احتراز از اشتباه احتمالی و برای تامین این هر دو نظر، ممکن است چهار قسمت فلات ایران را با کلمه *Irannie* که ترجمه کلمه قدیم *Aryana*<sup>20</sup> است و نام مجموع ممالک ایرانی بوده، معرفی کرد.»

در اثر پرآوازه پروفیسور ریچارد نلسون فرای - خاورشناس و ایران شناس برجسته سوئدی اصل امریکایی - «میراث پارس» (*The Heritage of Persia*) که به سال 1962 در امریکا به چاپ رسیده است (ترجمه روسی: انتشارات «ادبیات خاور»، مسکو، 2002) مطالب بسیار جالبی در باره ایران، ایران خاوری، ایران باختری، پارس، آریا و آریانا آمده است.

جالب است کلمه «پارس» در ترجمه روسی - «ایران» برگردان شده است: (میراث ایران). این خود گواه بر آن است که در آثار تاریخی روسی کلمات «پارس» و «ایران» چونان هم‌تاواژه ها بررسی گردیده، تقریباً همواره معادل هم به کار رفته اند.

طرفه این که در ترجمه فارسی هم به همان روش از کلمه ایران به جای پارس کار گرفته شده است - «میراث ایران».

ریچارد نلسون فرای در پیشگفتار ترجمه روسی می گوید:

«در سال های پیش از جنگ جهانی دوم، تنها پژوهشگران انگشت شماری می دانستند که در آسیای میانه در دوران باستان فرهنگ و تمدن با توسعه بالا وجود داشته است که از سوی *سغدی ها، خوارزمی ها، باختری ها* و *دیگر توده های ایرانی* ایجاد گردیده بودند.

گهگاه اندیشه یی ابراز می گردد مبنی بر این که هنر آسیای میانه یی تنها شاخه یی از هنر ساسانی پدیدآمده در استان های تیسفون، ری و اصفهان است. خاورشناس فرانسوی - پیلو (P. Pellou) پیشنهاد کرد [برای شناسایی بخش هایی از ایران باستان - سرزمین هایی که کنون بیرون از گستره ایران امروزی قرار دارند، از جمله سرزمین هایی که کنون در آسیای میانه واقع اند] از واژه «*ایران خارجی*» (*L. Iran exterieur*) کار گرفته شود. همکارش - گروس (R. Grousset) بر آن تاکید داشت که فرهنگ *مردم ایرانی آسیای میانه* چیزی بیشتر از آن است که آن را هنر استانی ساسانی بنامیم. با این حال، کاوش های سال های گذشته در خاور ترکستان از دیدگاه گروس بسنده از کار نبرآمدند تا به گونه چشمگیر باور سنتی در باره آسیای میانه را چونان *حاشیه خاوری و شمالی فلات ایران* به گونه ریشه یی تغییر دهیم.

<sup>19</sup> منظور از «ترکستان غربی» (در تعریف روس ها و مردم شمال افغانستان - ترکستان شمالی) فرارودان است که کنون شامل جمهوری های ترک زبان آسیای میانه می گردد. در گذشته، منطقه سین سزبان چین به نام «ترکستان شرقی» یا «ترکستان چینی» یاد می شد که در مقابل آن گستره فرارودان را «ترکستان غربی» می خواندند. همین گونه، گستره بلخ باستان و تخارستان به نام «ترکستان جنوبی» یاد می شد که در نیمه دوم سده نهم به نام «ترکستان افغانی» مشهور گشت.

<sup>20</sup> فئوشه و ویلسن از اطلاق آریان به معانی متعدد ذکر کرده اند و ماکس مولر کلمه ایران را به ویژه در باره همه زبان هایی که بیشتر به عنوان هند و اروپایی یا هند و ژرمنی شناخته شده بود، استعمال کرد.

یافته‌ها در ترکستان خاوری در اوایل سده کنونی (بیستم) برای علم آثاری را در *سه زبان ایرانی* در گذشته ناآشنا و ناشناس-سغدی، پارتی و ختنی- ساکی هویدا ساختند. مگر اهمیت آن‌ها تنها به تدریج در روند بازخوانی آن‌ها و پژوهش‌ها آشکار شد.

سپس او ادامه می‌دهد: «در آن سال‌هایی که دانشمندان شوروی برای جهان علمی تصویر زندگانی *توده‌های ایرانی آسیای میانه* را پرداز نمودند، در گستره فلات ایران در نتیجه کاوش‌ها موادی به دست آمدند که امکان دادند در پرتو روشنایی تازه، تاریخ راهیابی و جاگزینی تیره‌های نخستین ایرانی [در این گستره] و همچنین فرآیندهای پی‌ریزی امپراتوری‌های مادها و هخامنشی‌ها را به تصویر کشید.»<sup>21</sup>

همو می‌افزاید: «می‌خواهم همچنین دادگرانه بودن دیدگاهی را خاطر نشان بسازم که می‌گوید که گسترش زبان فارسی در آسیای میانه و راندن زبان‌های سغدی و باختری از سوی این زبان، بیش از هر چیزی با افتادن این ناحیه به دست اعراب پیوند داشت. تنها پس از افتادن آسیای میانه به دست اعراب بود که مردمان ایرانی آسیای میانه برای نخستین بار پس از اسکندر کبیر با مردمان خویشاوند پشته ایران متحد شدند.»<sup>22</sup>

در ص. 19 کتاب می‌خوانیم:

«کلمه «پارس» را ما از یونانیان به ارث گرفته ایم که، البته نیک می‌دانستند که پارس یک استان امپراتوری هخامنشی است و پارس‌ها در کشور آریایی‌ها بود و باش دارند. «آریا»، نامی است که در آغاز به معنای چیزی همانند به «سرشناس» و یا «آقا» (بادار) بود، به گمان غالب نام مشترک توده‌یی بود که به یکی از زبان‌های هند و اروپایی و یا لهجه‌های گروه خاوری سخن می‌گفتند. قبایل آریایی در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره یکم پیش از میلاد در مناطق میان رودهای گنگ و فرات اسکان گزیدند. هم در هند و هم در غرب، آریایی‌ها تفاوت خود را از باشندگان بومی که آن‌ها را منقاد قرار داده بودند، درک می‌کردند.»<sup>23</sup>

... «نویسندگان باستان می‌دانستند که پارس‌ها و مادها آریایی‌اند و در منابع نوشتاری واژه «آریا» برای هر دو قوم اطلاق می‌شده است.<sup>24</sup> در امپراتوری پهن‌پهن هخامنشی اصطلاح ایران باستانی *Aryanam xsastram* «اریانام خستراتم» (کشور یا پادشاهی آریایی‌ها) چنین بر می‌آید که یک واژه رایج نبوده است. چون در هیچ جایی دیده نمی‌شود. پسان‌ها بعد از واژگونی دولت هخامنشی، در منابع یونانی خلط و یک چیز انگاشتن آریا و اریا- نام استان مهمی در خاور دولت هخامنشی، *Haraiua* (هرایوا) سنگنبشته‌های باستانی پارسی [هرات کنونی]، *Aria* و *Areia* (اریا و ارییا) هیروودوت و دیگر مولفان به مشاهده می‌رسد.»<sup>25</sup>

با گستره جویی پارتیان (اشکانیان) اصطلاح *Areia* یا *Ariane* منابع یونانیان چنین بر می‌آید که چنان وسیع گسترش یافت که سرانجام به «آریای بزرگ»<sup>26</sup> مبدل گردید، اصطلاحی که معادل بود با «پادشاهی آریایی

<sup>21</sup> ریچارد نلس فرای، «میراث پارس» (*The Heritage of Persia*)، ترجمه روسی: انتشارات «ادبیات خاور»، مسکو، 2002، ص. 12.

<sup>22</sup> همان‌جا، ص. 15.

<sup>23</sup> همان‌جا، ص. 19.

<sup>24</sup> هیروودوت، جلد پنجم، ص. 62، مویسی خورینسکی، (جلد یکم، ص. 29) نام آریک (*arik*) را به کار می‌برد (آریایی) و مار- ماد (*mar-mad*) را برای شناسایی مادها.

<sup>25</sup> این کلمه تنها چونان یک کلمه تباری در آثار هیروودوت (در جلد سوم، ص. 93 و جلد هفتم، ص. 66) و آریان (جلد هفتم، ص. 6، 3) به کار رفته است. با این‌همه ما می‌توانیم *Aria* را چونان نشاندهنده سرزمین هرات کنونی احیا نماییم.

شکل بابلی *A-ri-e-mu* شاید منبع یونانی *Aria* یا *Areia* باشد (کلمه آرامی ریک (*ryk*) می‌تواند به معنای آریا یا آریایی باشد).

<sup>26</sup> هرات که در متون پارسی میانه *hryw* (*harew*) خوانده می‌شده است، نام خود را از زمانه‌های باستان به ارث برده است. این نام را از دیدگاه تاریخ زبان نمی‌توان با *Arya* خلط کرد، با آن‌که در دوره پارت‌ها می‌توانستند دلایل تاریخی موجود بوده باشند که منجر بدان گردیدند که یونانیان *Arya* را با منطقه‌یی یکی می‌پنداشته‌اند که آن را *Aria* نامیدند.

ها»- ایرانشهر (Eranshahr) ساسانیان- نامی که ساسانیان میهن پهناور خود را به آن می خواندند. این گونه، کاربرد کلمه «ایران» چونان نام کشور در روزگار ما ادامه نام باستانی آن است.

برای جلوگیری از سردرگمی، می خواهیم برای دوره پیش از اسلام از نماد گذاری «ایران بزرگ» کار بگیریم. *ایران بزرگ شامل تمامی قلمروی می گردد، که در آن ها در زمانه های تاریخی به زبان های ایرانی سخن می گفتند و فرهنگ آنان را می توان عمدتاً ایرانی دانست.* برخی از مناطق آسیای میانه، شمال باختری هند، ماورای قفقاز و میارودان (بین النهرین) و همین گونه پشته یی که گستره های کشورهای کنونی ایران و افغانستان را در بر می گیرد، به «ایران بزرگ» (که دارای مفهوم تنها تاریخی - فرهنگی است) مربوط اند.

برای تفکیک هسته بخش میانه ایران اصلی (افغانستان و پارس) از مناطق پیرامونی، چنین به نظرم می آید که کاربرد اصطلاح فرانسوی L, Iran exterieur (ایران بیرونی) آسوده تر باشد. تردیدی نیست که در این جا دشوار است کدامین مرز دقیقی را کشید. چون معیار های اصلی ما *ایران فرهنگی* است، نه نقشه سیاسی. برای نمونه، ساسانیان باورمند بودند که پایتخت امپراتوری شان- شهر تیسفون در نزدیکی بغداد امروزی، در ایرانشهر واقع است.»

ریچارد فرای در زمینه تقسیم ظاهری پشته ایران به دو بخش خاوری و باختری می نویسد: «در مرکز فلات ایران، بیابان های غیر مسکون و آفتابی بی هست به نام های «دشت کویر» و «دشت لوت». این دو بیابان چونان مانعی میان شرق و غرب [ایران] افتاده اند که بارها گروه های توده های متعدد مهاجر را ناگزیر ساخته اند تا یا به سوی خاور [(در واقع به سوی جنوب خاوری)]، به جانب هند، و یا به سوی غرب- به طرف بین النهرین بروند، به جایی که در نزدیکی شهر تیسفون باستان (بغداد کنونی) رودهای دجله و فرات با هم نزدیک می شوند.»<sup>27</sup>

فرای در رابطه با پشتون ها در ص. 76 می نویسد: «بسیاری از دانشمندان در قبال [فرضیه] نزدیک بودن «پکتی» های هیرودوت با پتان ها- دقیق تر پشتون ها/ پختون ها- افغان ها- گویندگان زبان پشتو اعتراض کرده اند.<sup>28</sup> مورگنستر (Morgensterne) پیشنهاد کرد که پشتو (pasto) را برخاسته از کلمه پرسوانا یا پارسوانا<sup>29</sup> (Parswana) یا پرسه- پارسه (parsa) [یا پرسا] دانست. گسترش وسیع نام پرسا، مشکل دیگری است که ما ناگزیر باید به آن پردازیم.»<sup>30</sup>

27. همان جا، ص. 25.

28. شایان یادآوری است که گروهی از پژوهشگران نادرست پنداشته اند که «پکتی» هیرودوت با پشتون یا پختون یکی است. چنین چیزی از دیدگاه زبانشناسی و تاریخی بیخی پایه ندارد و مردود است. نام های پکتیا و پکتیکا که در گذشته ولایت جنوبی خوانده می شد، از روی همین برداشت های نادرست گذاشته شده است.

29. روشن است «پارسی وان» (فارسی وان) در افغانستان به همه گویندگان زبان پارسی اطلاق می شود. هم خود گویندگان این زبان، به ویژه قزلباشان خود را با این نام می خوانند، بل پشتون ها هم آنان را به همین نام یاد می کنند. مایل هروی در کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» به تفصیل به این موضوع پرداخته است.

به هر رو، چنانی که دیده می شود، ریچارد فرای همبودی و همزیستی تباری، زبانی و فرهنگی پشتون ها و پارس ها را به خوبی نشان می دهد و این خود بار دیگر گواه بر همزیستی بودن و همخاستگاه بودن دو تیره اصیل سرزمین های ایران خاوری و باختری و دو زبان با هم خواهر است. دردمندانه نیرنگ استعمار چنان کارگر افتاده است که پارس ها (ایرانیان) [پارسیوان ها] (تاجیک ها) را دشمن دابمی و خونی پشتون ها جا بزند و چنان بنماید که این دو قوم از سپیده دم تاریخ با هم دشمن بوده اند. این برداشت نادرست که به ویژه در سده های اخیر در میان پشتون ها به گونه گسترده شایع شده است، زبان های مرکباری در گام نخست برای خود پشتون ها به بار آورده است. روشن است اختلافات مذهبی که از سوی حلقات و محافل خاص عربی دامن زده می شود، هم چاشنی این کارزار گردیده است.

*شایان یادآوری است که تلفظ اصلی و قدیمی «پارت» و «پارتیا» در سنگنیشته های بیستون، چنانی که بر می آید، «پرتو» و «پارتیا» بوده است. یعنی با حرف «ث» و نه «ت» که بیشتر به «پشتو» و «پستیا» نزدیک است.*

<sup>30</sup> . G. Morgenstierne, Afghan,- The Encyclopaedia of Islam, New ed., vol. 1, Leiden-London, 1960, 216-221.



«بیشتر محتمل به نظر می رسد که پارس نام تباری (اتنیکی) بوده باشد- نام قومی ایرانی زبان که به گستره استان فارس رفته و نام خود را بر آن گذاشته بود. در این حال، بخشی از این قوم تا مرزهای بین النهرین و شرق ایران رفته بودند.<sup>31</sup>»

اگر این فرضیه را بپذیریم، نه تنها سخن البیرونی در باره خویشاوندی تنگاتنگ خوارزمی ها و پارس ها، قابل درک می شود، بل که همگویی زبان های پارسی قدیم و سغدی که در بالا از آن یاد کردیم نیز توجیه می گردد.

این فرضیه می تواند برای توضیح چنین نام های تباری چون پاکتیا (پکتیا)ی هیروdot و پسین Pasin های کوچرو که در قرن دوم میلادی از شمال به باکتريا (باختر) یورش آوردند؛ یاری رساند. نام پسین ها (که در منابع عهد عتیق آمده است) با نام پرس ها (پارس ها) یکی گردیده بود. این پارس ها همراه با خوارزمی ها در بافتار کنفراسیون ماساگیت شامل بودند. آن ها همین گونه کوچرو یا کوچی ماندند و به سوی جنوب نشناختند. کاری که برادران شان -پارس ها چندین سده پیش به آن دست یازیده بودند.<sup>32</sup>»

هر چند، وجود پارس ها در شرق ایران به روشن شدن برخی از مسائل کمک می نماید، با این هم با توجه به وضعیت کنونی دانش مان، ما بعید است قادر باشیم به جزئیات تاریخ نخستین این توده ها را بازپردازی نماییم. «

فرای در صفحه 80 می نویسد:

در باره هرات یا هرایوای پارسی قدیم (Haraiua) در گذشته چونان **قلب ایران خاوری** یادآور گردیدیم. منطقه همان رودخانه یی بوده است که در آن روان بوده است. به نظر می رسد که در آغاز رودخانه چنین نامی داشته بود. من بر آنم که همانا آریایی ها از گستره هرات به هر سو رفته، کوچیده و پراکنده شده باشند- بخشی به هند و بخش دیگر به غرب [به سوی پارس و سرزمین های دیگر]. نویسندگان یونانی، از هرودوت گرفته تا دیگران، نام رودخانه و خطه را با اصطلاح «اری» - آریایی ها در هم آمیخته، خلط نموده بودند.

چنین بر می آید که آن ها تلاش داشتند با کاربرد نام هایی چون «Areioi»، «arei» و «Arioi» این مفاهیم را از هم تفکیک نمایند، اما گونه گونی خوانش نام ها دال بر سردرگمی این مولفان اند.<sup>33</sup>

استرابو (XI، 515) رود رابه نام اریوس (Arios) و بطلمیوس یا پوتولیمی (VI، 17، 2) اریاس (Areias) نامیده اند. منطقه هم همین گونه، اریا و اریا (Areia) خوانده شده است.

تعبیر نام رودخانه همچون «روان» یا جاری (به سانسکریت- «سرائی» یعنی «روان است، می رود یا جریان دارد») به نظر می رسد پذیرا باشد. شاید «ایرانیان خاور» همانا در منطقه هرات متمرکز شده بودند و یا باشندگان آن خود را «آریایی» می شمردند، در گام نخست با تکیه بر ارزش زمین های شان در سنت های ایرانی (و زرتشتی).

هر چه بوده باشد، پس از فتوحات اسکندر، ما با تحول دلچسپ و کنجکاوی برانگیز اریا به اریانا ظاهرا در آثار (نخست، ارتوستن و سپس استرابو، XV، 723) و آن گاه تعمیم بخشیدن نام منطقه اریانا به سراسر خاور

<sup>31</sup>. از این گفته ها چنین بر می آید که گروهی از پارس ها (پرس ها، پرسوها، پارسوان ها) در روند مهاجرت ها به سوی سرزمین های غرب ایران-پارس شتافته بودند که نام خود را بر آن سرزمین گذاشتند و در ازای تاریخ به همین نام یاد می شده اند.

گروهی دیگر پرسوها (پرثوها) یا پارسوان ها به سوی شرق راهی شده بودند که در سرزمین های شمال باختری هند (پاکستان کنونی) و جنوب و شرق ایران (افغانستان کنونی) اسکان گزیدند و با گذشت زمان با اندکی تغییر به نام پشتوها یا پشتون ها معروف شدند. برآیند این گفته ها این است که نباید در ایرانی بودن و پارسی بودن پشتون ها و ایرانی بودن زبان و تبار شان هیچ تردیدی به خود راه داد. این گونه پشتون ها با تاجیک ها، بلوچ ها، کردها، پارس ها و دیگر تیره های ایرانی برادران هم ریشه و هم بود و هم زبان اند.

<sup>32</sup>. W. Tarn, *The Greeks*, 294.

<sup>33</sup>. E. Herzfeld, *The Persian Empire*, 330-331.

ایران، از بیابان های میانی ایران (کوپر و لوت) گرفته تا رود سند، به استثنای باکتريا و سرزمین های شمالی [ایران]، بر می خوریم.

اریانا در این هنگام دیگر به پادشاهی اریایی ها- ایرانشهر (Aryansahr) میدل گردیده بود که در آن در آن هنگامی که ارتوستن (حدود 220 پیش از میلاد) می زیست و می نوشت، دیگر نه سلوکی ها (Seleucids) بل که پارت ها (اشکانی ها) فرمان می راندند و آریانا در این معنا، در واقع با پادشاهی اشکانیان مطابقت می نماید.<sup>34</sup>

یوزف ویسهوفر در ص. ص. 11-12 کتاب وزین «ایران باستان»، (ترجمه ثاقب فر، تهران، انتشارات ققنوس، 1377) در باره ایران چنین نوشته است:

«از نظر تاریخی ثابت شده است که نام «ایران» از مفهوم و واژه ساسانی ایرانشهر («امپراتوری آریاییان») گرفته شده است. پادشاهان نخستین دودمان ساسانی در سده سوم میلادی این اصطلاح سیاسی را باب کردند، زیرا برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود می خواستند خویشتن را وارثان امپراتوری قدیمی نابود شده ایران (یعنی هخامنشیان) جانشینان پادشاهان اسطوره یی باستانی ایران، و نیز پیروان دین زردشت نشان دهند که ریشه های ژرفی در ایران داشت.<sup>35</sup> واژه آریا که ریشه واژه «اران» در زبان پارسی میانه را تشکیل می دهد، از لحاظ ریشه های قومی- زبانی و جنبه های دینی به دوره هخامنشی و حتی زمان های دورتر باز می گردد.<sup>36</sup>

<sup>34</sup> این گونه، از نوشته های ریچارد فرای چنین بر می آید که آریا- نام رودی بوده است در گستره هرات کنونی (که در درازای تاریخ به نام هری رود (اری رود) یاد گردیده است). همین گونه، شاید باشندگان حوضه اری رود که به گمان غالب آریایی هایی بوده اند که از شمال (از فرارودان) و خاور (حوزه بلخ و باکتريا) به این جا سرازیر شده بودند، خود را به افتخار نیاکان شان اری یا ایری- آریایی می خوانده اند و رود گستره بود و باش خود را نیز اری خوانده اند. یونانیان با در هم آمیزی آگاهانه یا ناآگاهانه نام های رودخانه اری، منطقه اری و سرزمین بود و باش آریایی تباران کوچیده از شمال و شرق؛ زمینه ساز میدل شدن نام آریا به آریانا (آریانا) - ایرانشهر- پادشاهی آریاییان (در آن هنگام اشکانیان) گردیدند. برآیند این نبشته آن است که مفهوم ایرانشهر را برای نخستین بار نه ساسانیان، بل یونانیان مطرح کرده بودند یا دست کم زمینه مطرح شدن آن را فراهم آورده بودند که بیشتر با سرزمین اشکانیان همخوانی داشت. ساسانیان در آینده تنها این مفهوم را زنده ساختند و برای مقاصد سیاسی خود به کار گرفتند.

آن چه در این میان بسیار جالب است، این است که پرسشی مطرح می گردد مبنی بر این که «نام امپراتوری اشکانیان- آریانا به قول یونانیان یا ایرانشهر که در آغاز شامل گستره بلخ (شمال افغانستان کنونی تا بدخشان و جنوب جمهوری های آسیای میانه کنونی) نمی گردید و سپس به سراسر شاهنشاهی اشکانی اطلاق گردید، چه ربطی می تواند با نام باستانی! کشور کنونی افغانستان داشته باشد؟

چه تاریخ نویسان برنامه یی دولتی افغانستان و به پیروی از آنان شمار بسیار نویسندگان دیگر پیوسته پا می فشارند که پیش از خراسان یعنی پیش از دوره اسلامی «نام کشور ما» !!! آریانا بوده است!.

روانشاد غبار هم نادرست تاکید ورزیده است که آریانا در طول 1500 سال پیش از اسلام، نام کشور افغانستان!!! بوده است!؟

روشن است هیچ دلیلی بر آریانا خواندن کشور کنونی افغانستان چونان یک کشور در جهان باستان در دست نیست. با آن که بی چون و چرا سرزمین افغانستان کنونی در آغاز بخشی از سرزمین- نه کشور «آریانای کوچک» (بخش خاوری امپراتوری اشکانیان) و سپس هم بخش بزرگی از «آریانای بزرگ» (در واقع ایرانشهر اشکانی) پرداز شده از سوی یونانیان (در زمینه در چند جا توضیحاتی داده ایم) بوده است.

تنها دلیلی که می توان برای این شگرد تراشید، این است که چون گستره امپراتوری احمد شاه درانی، هرگاه بخش های جنوبی آسیای میانه و بخش های خاوری ایران را کنار بگذاریم، کم و بیش با گستره آریانای بزرگ همخوانی داشته است. از همین رو، ملیت پرستان حاکم زیر تاثیر تلقینات خارجی، آن را عطف به گذشته نموده، چنین ادعا کردند که نام باستانی کشور ما آریانا است! در این حال، آن ها در حالی که گستره امپراتوری احمد شاه درانی را مد نظر داشته اند، آریانا را به گونه گمراه کننده بر سرزمین افغانستان کنونی تعمیم بخشیده اند. این در حالی است که یکسره از کاربرد نام ایران که خود احمدشاه درانی بارها کشور خود را به این نام خوانده است، ابا دارند.

<sup>35</sup> واژه «ایران» بار نخست در سنگنبشته های اردشیر یکم- بنیادگذار دودمان ساسانی (نیمه نخست سده سوم) و واژه «خراسان» در کتاب شهرستان های ایرانشهر در زمان قباد اول (اواخر سده پنجم) آمده است.

داریوش و خشایارشا در سنگنبشته های خود نه تنها بر خاستگاه «آریایی» خود تاکید می کنند، بل که از اهورامزدا به عنوان «ایزد آریاییان» سخن می گویند و زبان و خط خود را «آریایی»<sup>37</sup> می نامند. راست آن است که هخامنشیان در امپراتوری خود بر واژه «پارسی» (در تفاوت با مادها، بلخیان و سایر اقوامی که به ایرانی سخن می گفتند) اشاره می کنند و بر این واقعیت تاکید می ورزند که از جنوب باختری ایران امروز آمده اند.<sup>38</sup> در عوض، ساسانیان «هویت» جدیدی برای خود و اتباع خود با بهره گیری از مفهوم «ایرانشهر»<sup>39</sup> به

36. جمله «زمان های دور تر» مبهم است، حال آن که واژه «ایران ویج»- یعنی سرزمین ایران- آشکارا در اوستا بارها تکرار شده است. ثاقب فر.

37. داکتر لعلزاد در زمینه می نویسد: «مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره یکم پیش از میلاد از گستره آسیای میانه به پشته ایران و شمال هند آمده بودند، خود را در ریگویدا به نام «اریا» (Arya)، در اویستا به نام «ایریا» (Airya) و در کتیبه ها به نام «ارییا» (Ariya) خوانده اند.

واژه های اریا (هندی)، اییرییا (ایران خاوری یا افغانستان کنونی)، ارییا (ایران باختری یا ایران کنونی) و حتا اریانای (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی- تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان سخن می زنند (با لهجه های گوناگون).

زیستگاه آریاها در هند- «آریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستائی به نام «اییریانا ویجه» خوانده شده است که هر دو به معنای سرزمین آریایی ها است. واژه «ایران» از همین واژه ها برخاسته است.

واژه آریا سی و شش بار در ریگویدا (میانه های هزاره پیش از میلاد)، آمده و به اساس ویدها- آریا ورته (سرزمین آریایی ها) نام قدیمی شمال و مرکز هند است.

واژه اییرییا نزدیک به پنجاه بار در اویستا (اوایل هزاره یکم پیش از میلاد) آمده و نخستین سرزمین خویش را که اهورا مزدا آفریده، اییریانه ویجه (سرزمین آریایی ها) گفته اند که حدود سیزده بار تکرار شده و باید مهد نخستین آریایی ها باشد (سرزمین کوهستانی دارای آب و هوای خیلی سرد با ده ماه زمستان و دو ماه تابستان). پس از آفرینش، از پانزده سرزمین دیگر (از سغد در شمال تا پنجاب در جنوب) سخن گفته می شود که شاید به آن جا مهاجرت نموده و جاگزین شده اند.

در کتیبه ها، شاهان هخامنشی خود را آریایی و از تبار آریایی گفته اند. در این کتیبه ها، آریایی به مفهوم زبان نیز به کار برده شده است. کتیبه رباطک هم واژه آریاو = آریایی را به مفهوم زبانی به کار برده است. هرودوتس نیز مادها را آریایی خوانده است.

38. شاهان ماد- به نام خانواده (تبار) یا خاستگاه شان شناخته می شدند. شاهان هخامنشی نیز خود را در سنگنبشته های خود به نام تبار و سرزمین شان (آریایی، پارسی، شاه پارس و شاه شاهان مردمان دیگر) خوانده اند. شاهان ساسانی خود را شهنشاه ایران و انیران گفته اند. با این هم، هر سه شاهنشاهی: هخامنشیان (550-330 پیش از میلاد)، پارتیان یا اشکانیان (247 پیش از میلاد - 224 م) و ساسانیان (224 - 637 م) که نزدیک به 1100 سال بر گستره پهناوری از آسیای میانه تا هند و از باختر چین تا شمال افریقا و یونان فرمان رانند، در منابع خارجی به نام امپراتوری های «پرشیا» یا پارس (فارس) خوانده شده اند.

بایسته است یادآور شویم که گستره ایرانزمین در دوره مادها، از سوی جهانیان «میدیا» (کشور مادها) نام می گیرد و این نام (به گونه یی که پیرنیا در ص. 58 تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان نوشته است) حتا تا هنگامی که از روی کار آمدن هخامنشیان یک سده آزرگار می گذشت، کماکان اشتها داشت.

در کتاب مقدس نیز کوروش (اشعیا 45، دانیال؛ عزرا 1-3)، کمبوجیه یا اخشورش (عزرا 4 : 6)، بردیا یا ارتخشستا (عزرا 4 : 7-23)، داریوش (عزرا 5 و 6)، خشایارشا یا اخشورش (استر 1-10) و اردشیر یا ارتخشستا (نحمیا 1-13 و عزرا 7-10) پادشاه فارس خوانده شده است. در تورات آمده است که کوروش پادشاه فارس، یهودی ها را از اسارت بابل نجات داد و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شده یورشولیم را دوباره اعمار کنند.

39. کاربرد کلمه «ایرانشهر» به مفهوم کشور ایرانیان یا سرزمین ایرانیان در زمان ساسانیان بسیار عام شده بود. در این زمینه می توان نمونه های فراوانی آورد. به گونه مثال: در کتاب «پارسی میانه، گزارش شطرنج»، بند 4، متون پهلوی، جاماپ آسانا، ترجمه داکتر سعید عریان، 1371، ص. 336 می خوانیم: «شاهنشاه سه روز زمان خواست. اُد ایچ کس نی بود از دانگان ایرانشهر که معنی شترنگ را بگذارد.»



عنوان سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی تمام کسانی که در آن جا می زیستند، پدید آوردند و تکیه گاه این اندیشه را نیز اخذ کردند. برخلاف تحریف «نازی ها» از کلمه «آریایی» به مفهوم نژادی آن و تفسیری که از آن به عنوان «نژاد ژرمن و عناصر وابسته به آن» می کردند، ما بهتر است واژه «آریایی» را فقط به عنوان اصطلاحی زبان شناختی به کار ببریم که شاخص زبان های «هند و ایرانی» و بخش شرقی خانواده زبانی هند و اروپایی است.

شگفتی بر انگیز است که با سقوط امپراتوری ساسانی، مفهوم سیاسی «ایران» نیز از بین رفت. جغرافی دانان و تاریخ دانان اسلامی (و حتا فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران) این اصطلاح را فقط به عنوان برچسبی تاریخی برای امپراتوری ساسانی به کار می برند.<sup>40</sup> فقط با ظهور مغولان و خانات ایلخانیان بود که نام رسمی «ایران» دو باره به کار رفت و مفهوم سیاسی ایران (پایتختی تیریز، پذیرش مرز شمال خاوری در برابر ماوراءالنهر، برخی سنت های اداری و مالیاتی و جز آن) تا سده نوزدهم میلادی معتبر ماند. با وجود این نام «پارس» به عنوان نام رسمی دولت تا قرن ها به کار می رفت و تنها در 1313 (1934/1935) بود که جای خود را به واژه ایران داد.

تصویر کلی «ایران باستان» که در این جا ارائه شده، مبتنی بر مفهوم گسترده بی است که به سرزمین دولت ملی ایران کنونی محدود نمی شود، بل که سراسر سرزمین های را شامل می شود که اقوام ایرانی در تاریخ باستان در آن ها بود و باش داشته اند و مرزهای امپراتوری های هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در بر می گرفته است. برخی از این قلمروها اکنون جزو کشورهای افغانستان، پاکستان، ترکمنستان، ازبیکستان، تاجیکستان و قرقیزستان هستند. نمونه های مهم در این زمینه عبارت اند از سرزمین باختر یا بلخ<sup>41</sup> (امروز در افغانستان) که در شاهنشاهی هخامنشی بسیار اهمیت داشت؛ آراخوسیا یا رنج (نیز در افغانستان امروزی) که نقش به ویژه برجسته بی در تاریخ دین زرتشت داشت؛ و سرزمین اولیه اشکانیان در پارت (امروز در ترکمنستان).

پژوهش های گیگر (Geiger)، تیل (Tiele) کیپرت (kiepert)، آندریاس (Andreas) و دیگران هم نشان می دهند که اثیرین وئج- سرزمین چشمه گاه های رود آمو و سرزمین های دو سوی این رود می باشد که بدخشان، تخارستان و پیرامون آن را نیز در بر می گیرد. یونانی ها رود آمو را به نام اکسوس یاد می کردند. پیش از آن، به روایت اوستا این رود «ونگوهی دائی تیا» یاد می شده است.

<sup>40</sup> نویسنده ظاهرا با شاهنامه کمترین آشنایی ندارد زیرا در سراسر شاهنامه یعنی نه تنها در بخش تاریخی (ساسانی) بل که در بخش پیشدادیان و کیانیان نیز پیوسته از واژه ایران استفاده می شود. - ثاقب فر  
یادداشت: باید توجه داشت که در بخش اسطوره بی شاهنامه، آن چه «ایران» خوانده شده است- (ایران اسطوره بی)، بیشتر بر بخشی از شمال خاوری فلات اطلاق گردیده است- سرزمینی که در آن پیشدادیان و کیانیان می زیسته اند، سراسر گستره ایرانشهر را در بر نمی گیرد. فردوسی در بخش اسطوره بی شاهنامه به گونه خاص «بلخ بزرگ» و به طور عام گستره شمال خاوری فلات را «ایران» به مفهوم اساطیری آن خوانده است- که درست بخش بزرگی از سرزمینی را که در سیطره امپراتوری غزنوی (که پیشتر از آن در گستره امپراتوری سامانیان بوده) و خود در یکی از استان های آن می زیسته است، در بر می گیرد.

... و این بیخی با واقعیات سیاسی و فرهنگی برهه بی که او در آن می زیسته است، همخوانی دارد. چه، پس از دستیابی اعراب به بخش باختری فلات، مفهوم سیاسی و فرهنگی ایران در آن بخش رنگ باخته بود و به گوشه های شمال خاوری و خاور آن کوچیده بود و دوره فردوسی، دوره رستاخیز مفهوم ایران بوده است که با بازگشت به بخش خاوری فلات، درست مانند دوره تاریخ اسطوره بی تبلور یافته بود.

با این هم، باید توجه داشت که فردوسی افزون براین یک ایران بزرگ را نیز در نظر داشته است که سراسر پشته را در بر می گیرد. او مفهوم ایرانشهر را چند بار به شکل شهر ایران و چند بار هم به شکل ایرانشهر به کار برده است و شکست سپاهیان ایران به سرداری رستم سپهدار ساسانیان را از دست سپاه اسلام، با دریغ و درد چونان تباهی و شکست ایران پرداز می کند. در زمینه پسانتر خواهیم نوشت.

<sup>41</sup> شایان یادآوری است که در تاریخ باستان همه شانزده استان سرزمین پهناور ایران به همان نام هایی یاد می شده اند که در اوستا آمده است که نخستین آن ایریانا وجوم (اثیرین وئج) بوده است. مگر پس از استیلای سپاهیان الکساندر مکدونی (اسکندر مقدونی) بر سرزمین های خاوری پارس، گستره شمال این سرزمین، نام «باختر» (باکتریا) را به خود گرفت که تا جاگزین شدن نام «خراسان» به همین نام یاد می شده است.

در کتاب «**روسیه و خاور**» نوشته شماری از خاور شناسان روسی می خوانیم:  
«نام ایران از توپونیم (نام گیتایی) «ایران شهر» (از زبان «پارسی میانه») گرفته شده است و به نوبه خود سرچشمه می گیرد از توپونیم «اریانام خشاسترا» که در زبان پارسی قدیم (باستان) «کشور آریایی ها» معنا می دهد. نیاکان توده های کنونی ایرانی را قبایل آریایی می خوانند که به قلمرو آسیای میانه و فلات ایران آمده و در یک هزار پیش از میلاد ساختارهای مستقل دولتی را پی افکندند».<sup>42</sup>

در ویکیپدیا در باره ایران چنین می خوانیم:  
واژه ایران (به پارسی باستان «آیریانا»، به پارسی میانه: تلفظ با یای مجهول: ĒRĀNŠAHR)، و برگرفته از کلمه «اریانام خسترام» و به معنای «سرزمین آریاییان» است که در گذر زمان به ایران شهر و سپس در دوره ساسانی به ایران تبدیل شده است.

واژه «آریا» در زبان های اوستایی، پارسی باستان و سانسکریت به ترتیب به شکل های «آریه» (airya)، «آریه» (āriya)، «آریه» (arya) به کار رفته است. همچنین در زبان سانسکریت «آریه» (ariya) به معنی سرور و مهتر و «آریکه» (aryaka) به معنی مرد شایسته بزرگداشت و حرمت است و آریایی به زبان اوستایی «آئیرین» (airyana) و به زبان پهلوی و پارسی دری «ایر» خوانده می شود و ایرج به زبان آریایی «airya» است. ایر در واژه به معنی «آزاده» و جمع آن «ایران» به معنی «آزادگان» است.

«ایران» در واژه به معنی «سرزمین آریاییان» است و مدت ها پیش از اسلام نیز نام بومی آن ایران، ایران، یا ایران شهر بود.»

شایان یادآوری است که واژه «آریان» صورت دیگری از کلمه ایران است که ظاهراً برای بار نخست در متون عربی سده چهارم هجری ماهتابی، مانند: «سنی الملوك و الارض و الانبیا» حمزه اصفهانی، «الاتنبیه و الاشراف» ابوالحسن مسعودی مروزی دیده شده است.

در سایت بی بی سی در باره ایران چنین می خوانیم:  
«داکتر تورج دریایی می گوید که باور و دید ایران شهری یا منش ایران شهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله بی در ایران هستند که ایده ایران شهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند.»

میراث مهمی که ساسانیان برای ایران به جا گذاشتند، به گفته او، شکل گیری مفهوم ایران به عنوان یک فرهنگ و ملت است:

«این باور و این دید ایران شهری یا منش ایران شهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است... ساسانیان نخستین سلسله بی در ایران هستند که ایده ایران شهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند. مهمترین میراث ساسانیان این است که ما اکنون 1800 سال است با این ایده زندگی می کنیم. ما پیدایش این ایده را مدیون ساسانیان هستیم.»

یکی از عناصر مهم شکل گیری این مفهوم، پیدایش خداینامه در زمان ساسانیان است. این همان کتابی است که شاهنامه از آن سرچشمه گرفته است.

آقای دریایی می گوید: «اهمیت دیگر ساسانیان این است که در زمان خسرو انوشیروان در همان قرن سوم، تاریخ ملی ایران به نام خداینامه تدوین می شود. و آن تاریخ و یادی است از گذشته، آنچه که ایرانیان بودند، از کجا آمدند، چگونه جهان آغاز شد، تا زمان فروپاشی شاهنشاهی ساسانی.»

خداینامه اصلاً به زبان پهلوی بود که از میان رفته است ولی ایرانیان آن را در اوایل دوره اسلامی ترجمه کردند.

<sup>42</sup> **روسیه و خاور**، زیر نظر س. م. ایوانف، ی. و. کریشیف، و ب. ن. میلنچنکو، چاپ دانشکده کشورهای خاور دانشگاه دولتی سان پتر بورگ، ترجمه عزیز آریانفر، 2003، کابل، نگاه انتشارات «میوند»، ص. 24.

آقای دریایی می گوید: «یعنی ساسانی ها نه تنها جایی به نام ایرانشهر درست می کنند، و ایده های فرهنگی برای ایرانی ها به وجود می آورند، بلکه تاریخی هم برای ایرانی ها به وجود می آورند.»

«در واقع تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی<sup>43</sup> و غیره (دیده می شود)، همه زاینده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

ساسانیان از 224 تا 651 میلادی یعنی برای بیش از 400 سال بر منطقه وسیعی که زمانی علاوه بر فلات ایران، عراق امروز و بخشی از افغانستان و پاکستان را در بر می گرفت حکومت کردند.

اردشیر بابکان، خسرو انوشیروان و بهرام گور نام هایی آشنا برای ایرانی است که همه به دوره ساسانی برمی گردند.

آقای دریایی درباره راز بقای طولانی ساسانیان می گوید: «این یک حکومت سنترالیزه (مرکزی) بر حسب قانون است، که این یکی دیگر از ابعاد مهم ایده ایرانشهری است، و برای همین هم برای 400 و اندی سال به جا می ماند.»

آقای دریایی که پایان نامه دکترایش در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس را در باره سقوط ساسانی نوشته است، می گوید مساله بی که در آن زمان ذهن او و دیگر دانشجویان تاریخ های باستان را مشغول می کرد این بود که چرا علاقه مندان به تاریخ ساسانی هنوز باید به کتاب آرتور کریستیانسون که در سال 1944 نوشته شد مراجعه کنند.

تاریخ سنتی ما که در شاهنامه رقم می خورد و در متون فارسی از جمله فارسنامه ابن بلخی و غیره (دیده می شود)، همه زاینده همین خداینامه یا شاهنامه دوره ساسانی است.»

در ص. 160 کتاب نینا پیگولیوفسکایا- تاریخ دان روسی «شهرهای ایرانی در دوره پادشاهی پارت ها و ساسانیان» (ترجمه عنایت الله رضا، از انتشارات «علم و فرهنگ» تهران، (چاپ دوم) 1372، با تکیه بر دست نویس کتاب «شهرستان های ایران»، می نویسد: «ایرانشهر به چهار بخش و چهار جهت تقسیم شده بود. شهرهای خاوری، شهرهای باختری، شهرهای جنوبی و شهرهای شمالی مانند: سمرقند، خوارزم، بلخ، مرو، توس و ...».

دکتر جلال خالقی مطلق، در مقاله بی زیر نام «ایران در گذشت روزگاران» می نویسد:

۱- نام آریا از واژه های مشترک قوم هند و ایرانی است که در زبان سنسکریت و زبان های ایرانی باستان شواهد فراوان دارد؛ ولی در زبان های اروپایی گویا تنها گواه موثق آن در نام کشور ایرلند به جا مانده است. *ariya* در پارسی باستان - *airya* در اوستایی، - *arya* در سنسکریت و *aire* در ایرلندی به معنی «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است و این نام در اوستا و سنگ نوشت های هخامنشی به مردم سرزمین ایران گفته شده است.

صورت *Eran* در پهلوی و ایران در فارسی به معنی «سرزمین آریین ها» از همین واژه است. همچنین در زبان آسی *ir* به معنی گویندگان این زبان و یا دقیقتر برخی از تیره های قوم «آست»ها در قفقاز، و *Iron* نام برخی از گویشهای آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان *ariyacica* و در اوستایی - *aniya. cithra* است به معنی «آریایی نژاد، آریایی». خویشاوند با همین واژه است صورت پهلوی *er* «نژاده، آزاده»، *erih* «آزادگی، اصالت»، *eraxtar* «مبارزه»، *erman* «ایرمان، دوست جانی، مهمان» (اوستایی- *airyaman* «خدمتگزار»)، *erwar* «درخور پهلوان» و غیره. از *Eran* دربالا سخن رفت. *Eran-sahr* «ایران شهر، ایران»، *Eran-wez* «ایران ویچ، میهن اصلی آریین ها». صورت نفی آن *aner* «ناآریایی، غیر ایرانی، فرومایه، پست» *aneri* «فرومایگی»، *aneran* «غیرایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی- *anairy* «غیرآریایی») که در شاهنامه به صورت کوتاه شده «نیران» به کار رفته است.

43. نگاه شود به: ابن بلخی، فارسنامه، تهران، 1385.

از این واژه نام شخص هم می ساخته اند؛ از جمله نام پدر بزرگ داریوش اول «آریارمنه» است از آریارمن؛ «آن که برای آریایی ها رامش می آورد». و دیگر در اوستا (یشت سیزده ۶ م، بند ۱۳۱) Airyawa نام پدر منوچهر که به صورت پهلوی آن «ایرگ» و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص به کار رفته است از جمله ایران، ایراندخت برای دختر، ایرانشاه برای پسر.

در شاهنامه نام کشور ایران فقط به صورت ایران، و ایران زمین آمده است و صورت ایرانشهر چون در وزن متقارب نمی گنجد، به صورت شهر ایران به کار رفته است.

۲- در اوستایی و پارسی باستان اصطلاح آریایی را نباید به «آریایی» ترجمه کرد، بلکه به «ایرانی» که فقط صورت نوتر آن است؛ چون امروزه آریایی شامل همه اقوام هند و اروپایی (آن هایی که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می گردد؛ در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، خواست از آریایی فقط ایرانی است.

در هر حال و آنچه از مندرجات اوستا و سنگ نوشته های هخامنشی بر می آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس ایران گرایی بسیار قوی است. داریوش در سنگ نوشته نقش رستم و سنگ نوشته شوش و خشایارشا در سنگ نوشته تخت جمشید نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می نامند؛ مثال از سنگ نوشته نخستین: «من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هر گونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمه ایرانی.» یعنی به ترتیب از جز به کل، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیت پارسی خود و پدر خود، از ملیت ایرانی خود و از تخمه ایرانی خود نام می برد.

در اوستا غیر از فرکیانی، از فر ایرانی نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت» که یشت کوتاهی است، تماماً به ستایش این فر اختصاص داده شده است. در آنجا در بندهای ۱-۹ آمده است: «اهوره مزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فر ایرانی را، برخوردار از رمه فراوان و پر شیر، که به آسانی خرد به دست می آورد، که به آسانی به خواسته می رسد، که بر آرزوی می گردد، که دشمن را می شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می شکند؛ او که دیو خشم گرداننده سلاح خونین را می شکند؛ او که بوشاسپ (دیو خواب) را می شکند؛ او که دیو اپوشه را می شکند؛ او که سرزمینهای نایرانی را می شکند... درود به فر ایرانی ... درود به فر ایرانی آفریده مزدا».

همچنین در یشت هشتم به نام «تیشتر یشت»، در بند ۵۶ آمده است: «ای سپیتمه زرتشت، اگر در سرزمین های ایرانی تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که در خور او باشد، ... سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد، نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه های سپاه دشمن و نه درفش های برافراشته اش.»

در یشت نوزدهم به نام «ز امید یشت»، در بندهای ۶۷-۶۹ در ستایش ایزد زمین آمده است: «رود هلمند فرهمند باشکوه که خیزابه های سپید بر می انگیزد... نیروی اسب، بخش اوست؛ نیروی شتر، بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخش اوست؛ فرکیانی، بخش اوست؛ و در او چندان فرکیانی است که تواند همه سرزمینهای نایرانی را یکباره در زیر آب برد، و آنگاه که بدانجا (سرزمین های نایرانی) گرسنگی و تشنگی فرود آید، سرما و گرما فرود آید، فرکیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.»

در یشت دهم به نام «مهر یشت»، در بندهای ۱۲-۱۳ آمده است: «مهر را می ستاییم ... نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیز اسب، بر چکاد کوه هرا بر آید؛ که نخستین کسی است که با زینتهای زیرین از فراز کوه زیبا بر آید و از آنجا، آن مهر بسیار توانا بر سراسر خانه های ایرانیان بنگرد.»

هرودت در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲) می گوید که در عهد قدیم پارس ها و مادها عموماً آریایی نامیده می شدند. از این گزارش روشن می گردد که تنها پارس و قوم اوستا (شمال شرقی، ولی بنابر آخرین نظریه اوستاشناسی از شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی نامیدند، بلکه مادها نیز، و بدین ترتیب شاید همه اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می دانستند که نشان آگاهی تمام بر یک همبستگی ملی است.

آنچه این نظر را تأیید می‌کند، این است که نام‌های جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی‌گردد، بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل است.

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۴۴ به بعد) آمده است: «هفتم را که میان جهان است، خرس بامی خواندند و خرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایرانشهر خواندندی... و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»

همچنین در کتاب بندهشن (بخش ۸، بند ۶) آمده است که: «از میان این هفت کشور همه نیکویی اندر خونیرس بیش کرد... چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد و دین بهی مزدیستان نیز به خونیرس داد.»

و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن از ایران با صفت «ایرانشهر آباد و خوب بوی» یاد شده است. این عبارت یادآور مصراعی است از شاهنامه (بزدگرد ۸۰)، از زبان رستم فرخزاد، در آنگاه که می‌داند که از جنگ تازیان دیگر باز نخواهد گشت، در وداع نامه خود به برادرش، با ایران نیز وداع می‌کند: «خوشا باد نوشین ایران زمین!»

اعتقاد به برتری ایران بر دیگر نقاط جهان در اوستا و متون پهلوی بسیار آمده است. در شاهنامه نیز علت دشمنی سلم و تور با ایرج، این است که فریدون هنگام تقسیم پادشاهی جهان بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر بود، به ایرج داد و آن «بومهای درشت» را به دو پسر دیگر. بر طبق شاهنامه حتی کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقرر هستند. قیصر روم در نامه‌ای که به لهراسب می‌نویسد، او را تهدید می‌کند: «از ایران به شمشیر نیران کنم» (لهراسب، ۷۶۲)

یعنی ایران را چنان ویران کنم چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر گردد!

همچنان که ایران آبادتر از کشورهای دیگر است، مردم آن نیز برتر از مردم دیگرند. بر طبق وندیداد (بخش یکم، بند ۱۷) پس از آن که اهوره مزدا زادگاه فریدون، ورنه چهار گوش را می‌آفریند، اهریمن در آنجا به منظور تباہ کردن آفرینش اهوره مزدا «نقص اندام و غیر ایرانیان» را می‌آفریند. چنان که در بخش نخستین این گفتار دیدیم، ایرانی به معنی «آزاده» انیر هم به معنی «غیرایرانی» است و هم به معنی «فرومایه». همچنین خود واژه آزاده نیز به کرات به معنی «ایرانی» به کار رفته است.

در بندهشن و «وهومن یسن» ایرانیان دودمان آزادگان نامیده شده‌اند و در شاهنامه ایرانیان علاوه بر دهقان به کرات آزادگان، و مردم کشورهای دیگر، به ویژه ترکان و تازیان بندگان‌اند. در این کتاب ترکان مردمانی زیباروی هستند، ولی چندان خوشنام نیستند و از هنر و مردمی بی بهره‌اند و حتی نجای آثار بندزادان پدرناشناس‌اند. (سیاوخش، ۹۳۵) در پایان کتاب درباره تازیان از این هم فراتر رفته و از نکوهش آنان چیزی فروگذار نکرده است. در متن پهلوی «وهومن یسن» اورمزد در سخن خود به زرتشت به کرات از ویران شدن ایران سخت شکوه می‌کند و سخت‌ترین ناسزاها را نثار دشمنان ایران می‌کند؛ چنان که گویی او از همه جهان تنها ایران را آفریده است.

صادق هدایت در این باره می‌نویسد: «تمام توجه اورمزد به ایران است که در خونیرس، مرکز هفت کشور واقع شده و پیوسته تکرار می‌کند: ایرانی که من آفریدم! تمام توجه قوای مادی و معنوی به ایران می‌باشد که چشم و چراغ عالم است.» پس شگفت نیست اگر مورخ بیزانسی پرکپیوس در کتاب «جنگ‌های ایران و بیزانس» (بخش یک، بند ۱۱) می‌نویسد: «خویشتن برتری، یک خصیصه ذاتی همه ایرانیان است.» و اما نقطه اوج خودآگاهی ملی ایرانی که اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان بر اساس بینش ایرانی مبارزه نیک و بد است که می‌توان آن را در این دو مصرع شاهنامه (ضحاک ۴۸۵ و کاموس ۱۱۷۰) خلاصه کرد:

«بیا تا جهان را به بد نسپریم!»

و «جهان را به ایران نیاز آوریم!»

شپرویه:

که ایران چو باغی است خرم بهار- شکفته همیشه گل کامگار  
اگر بفرنگی خیره دیوار باغ- چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ  
نگر تا تو دیوار او ننگی- دل و پشت ایرانیان نشکنی  
کز آن پس بود غارت و تاختن- خروش سواران و کین آختن  
زن و کودک بوم ایرانیان- به اندیشه بد منه در میان!»

در این جا بایسته می دانیم برای رفع هر گونه سوء تفاهم، میان چند مفهوم خلط مبحث شده روشنی بیندازیم:

- یکی، پشته یا فلات ایران یا ایران جغرافیایی- سرزمین های ایرانی یا ایرانزمین.
- دو دیگر، گستره فرهنگی-تمدنی ایرانی (ایران بزرگ).
- سه دیگر، «ایران شهر»- سرزمین سیاسی، فرهنگی و دینی همه کسانی که در ایران باستان (به ویژه ایران ساسانی) می زیستند، و نه تنها ایران باستان، بل نیز گستره «ان ایران».
- چهار دیگر، سر انجام هم کشور جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک واحد سیاسی و یک کشور ملی در تاریخ معاصر.

این خلط مبحث، به ویژه در زمینه میراث بزرگ فرهنگی- تمدنی گذشته تاثیر ناگوار برجای گذاشته است. به گونه ای که در بخش خاوری فلات با توجه به نام «افغانستان» بسیار دشوار گردیده است که برای مثال؛ بگوییم زردشت یا فردوسی یا مولانا افغان بود یا از افغانستان! این نام، همه پیوندهای گذشته ما را با ما بریده و گسسته است.

همین گونه، ایرانی خواندن همه بزرگان و انتساب همه افتخارات تاریخی به ایران کنونی (جمهوری اسلامی ایران)، موجب آزردهی باشندگان کشور افغانستان و آسیای میانه می گردد. زیرا این ارثیه بزرگ نیاکان، به پیمانانه برابری به همه باشندگان فلات پهناور ایران- از جمهوری اسلامی ایران گرفته تا افغانستان، تاجیکستان، آذربایجان، ازبیکستان پاکستان و ترکمنستان تعلق دارند.

اکبر تورسون زاد- رییس پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان در زمینه می نویسد: «...مساله میراث تاریخی ما، بخشی از مساله های جهانشمول علمی است. منظوم ارزیابی راستین و دادگرانه سهم تاریخی ایرانیان خاوری (تاجیکان) و ایرانیان باختری (پارس ها یا به بیان امروزی ایرانیان) در شکل و ترقی توسعه فرهنگ یگانه اسلامی است... این مساله رنگ و روند خاص علمی پیدا می کند. زیرا سخن تنها از تعیین و ارزیابی سهم خلق های جداگانه به ویژه تاجیکان در میراث مشترک مادی و معنوی آریایی ها نمی رود. مساله بعد گلوبال (جهانشمول) تر دارد. بسا ناگوار و دردآور است که بسیاری از تاریخ نویسان ایرانی و تاریخ نگاران جهان، ورارود و خراسان پیش از اسلامی را از دیدگاه تاریخی از مضافات عقب مانده ایران کبیر قلمداد کرده و خروش تمدن آن را در عهد اسلام با نفوذ فرهنگی ایران غربی پیوند می زنند. به باور آنان، کارندگان نخستین تخمه های فرهنگ در سرزمین ما گویا باشندگان قدیم ایران کنونی بوده اند.

بایسته است خاطر نشان ساخت که این باور لغزش آمیز، برآیند اندیشه پردازی های ملت گرایان نو برآمد نیست. چنان که و. و. بارتلد در زمان خود گفته بود «*رویاروی گذاری فرهنگی ایران غربی (پارس) و ایران خاوری (ورا رود و خراسان) در خاورشناسی سده نهم اروپا به رسمیت متدولوژیک در آمده بود. دلیل چیرگی یافتن چنین دیدگاهی روشن است نارسایی اطلاعات تاریخی بود، نه کوتاهی علمی یا فشار ایدئولوژیک.*»<sup>44</sup>

این گفته های اکادمیسین پروفیسور داکتر بارتلد و پروفیسور اکبر تورسون زاده بار دیگر بر این گفته مهر تایید می گذارند که این سرزمین یگانه و این فرهنگ و تمدن یگانه بزرگ در آینه کوچک تنگ نگرایی های ملیت پرستانه نمی گنجد و رو در رو قرار دادن پاره های ایران خاوری و باختری و چه رسد به دشمن تراشیدن آن ها از دیدگاه علمی درست نیست.

44. تورسون زاد، *اول خود را باید شناخت* // جوانان تاجیکستان، 1999، شماره 5، تاریخ 29 جنوری.

فرهنگ و تمدن یگانه سرزمین پرگهر ایران بزرگ (ایرانستان) به پیمانۀ برابری متعلق به همه باشندگان آن اعم از پارس ها، تاجیک ها، پشتون ها، کردها، بلوچ ها و دیگر باشندگان آن است. هر چند کنون در زندان واحدهای سیاسی جداگانه یی انداخته شده باشند.

استاد رویین در مقالتی در نامه وزین «خاک» می نویسد:

باری «استاد حبیبی در جایی از سخنان خویش به موضوع جالبی اشاره کرده، رو به جوانان گفتند: من شاهد یک واقعه بد سیاسی بوده ام که پسان ها زیان های بزرگی به پیکر فرهنگ ما وارد کرد و آن بخشیدن نام ایران به کشور همسایه ما بود. قضیه چنان است که در دوره زعامت رضا خان، مکتوبی از سوی کشور فارس عنوانی دولت امانی؟<sup>45</sup> فرستاده شد و در آن نامه از دولت افغانستان خواسته شد تا نظر خود را در مورد گزینش واژه **ایران** به جای فارس که نام اصلی آن کشور بود، ابراز بدارد و حکومت امانی بی آن که به پیامدهای آن آگاه باشد و سهم کشور ما را در آن نام در نظر بگیرد، موافقت خود را به آن گزینش اعلام کرد. من و عبدالهادی داوی و نور محمد به وزارت خارجه وقت رفتیم و اعتراض خود را در مورد آن حاتم بخشی ابراز کردیم، ولی کسی سخن ما را نشنفت»<sup>46</sup>.

... شما وقتی به کشورهای اروپایی می روید و در سیمیناری و کنفرانسی می نشینید، می شنوید که همه می گویند فرهنگ ایران، ادبیات ایران، تمدن ایران، مولوی ایرانی، سنایی ایرانی دقیقی ایرانی و ...، شما نمی توانید اعتراض کنید و بگویید نه این ها افغانستانی هستند نه ایرانی، زیرا منظور این شرقشناسان ایران بزرگ یعنی افغانستان امروز، آسیای میانه و فارس است و نه ایران امروز. پس اعتراض شما جای ندارد. ولی این برای کسانی که واقعیت تاریخی را نمی دانند هم در افغانستان و هم در خارج، گمراهی آور است و به سود ایران امروز تمام می شود و شما جز خاموشی چیزی گفته نمی توانید. پس ما با گزینش نام موجود کشور یعنی افغانستان،<sup>47</sup> در یک انزوای فرهنگی که زاده اشتباه سیاستمداران ما بود، قرار گرفته ایم».

روشن است امروزه دیگر نامگردانی کشورها کاریست دشوار است. همچنانی که در آوردن همه این کشورها در زیر چتر یک دولت سراسری (به سان ایرانشهر) نه مقدر است و نه مقرون به مصلحت. مگر بهتر است در آینده ها در یک فرصت مناسب، نام جمهوری اسلامی ایران به «ایران باختری» و نام افغانستان (که یک نام جز است که از سوی انگلیسی ها بر کل تحمیل شده است) به «ایران خاوری» تبدیل شود. همین گونه تاجیکستان می تواند نام «ایران شمال باختری» را به خود بگیرد و حتا پاکستان نام «ایران جنوبی» را.

به هر رو، روشن است به مصداق «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی»، این فرهنگ سترگ تجزیه ناپذیر و یگانه است. به دشوار بتوان گفت سیمای بزرگ جهانی چون حافظ، سعدی، فردوسی، مولانا، ابن سینا و ... را در آینه کوچک یک کشور (یک واحد سیاسی) دید. از این رو، هرگاه واژه «**ایرانستان**» از سوی فرهیختگان ایران، افغانستان و تاجیکستان پذیرفته شود، شاید بتوان راهیافتی برای برون آیی از این بن بست پیدا کرد. آن گاه می توانیم همه بزرگان علم و ادب و فرهنگ مان را به بی چشمداشت از این که در کدام گوشه یی از این سرزمین بزرگ پا به گیتی گذاشته و در کجا زیسته و در کجا آرام گرفته اند، «**ایرانستانی**» بخوانیم.

<sup>45</sup> دولت امانی اشتباه است. شاید در نقل قول لغزشی صورت گرفته باشد. چون در سال 1935 دیگر دولت امانی بر سر قدرت نبود.

<sup>46</sup> روشن است در آن هنگام بهترین کار این بود تا دو کشور افغانستان و پارس را هماهنگ با هم- افغانستان را **ایران خاوری** و پارس را **ایران باختری** نامگذاری می کردند.

شایان یادآوری است که به سال 1935 که رضاخان رسماً از کشورهای خارجی خواست تا به جای پارس کشورش را ایران بخوانند، آقای غبار به همراهی آقای اعظمی به وزارت خارجه افغانستان رفته و به مقامات گفتند که کشور همسایه ما حق ندارد نام **مشترک** هر دو کشور را به تنهایی بر خود بگذارد. مگر کسی به گفته های آن دو توجهی نکرد. با این هم، جالب است که روانشاد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از ایران چونان **نام مشترک** دو کشور همسرزمین یاد نمی کند! و جالب تر از آن آریانا را هم یکسره خلاف واقع با تکیه بر نوشته های روانشادکزهزاد «نام تاریخی 1500 ساله کشور افغانستان!» می داند. این اظهارات خلاف واقعیات تاریخی، موجب گمراهی ها و کژاندیشی های فراوان گردیده و شمار فراوانی را به بیراهه کشانیده است.

<sup>47</sup> شایان یادآوری است که این نام را انگلیسی ها بر کشور گذاشتند، نه این که مردم ما خود آن را برگزیده باشند.



**نور محمد امیر شاهی** - پژوهشگر تاجیکستانی، در کتاب «**دولتداری تاجیکان در عصرهای 9-14**»، دوشنبه، 1999، ص. 122-123 می‌نگارد: «در ایران کنونی: بعد از حکمرانی طولانی ترکان، در سال 1925، به این کشور سلاله ایرانی نژاد رضاشاه پهلوی به سر تخت آمد و از تفاخرات زیادی که این سلاله بر گذشته خویش داشت، خواست نام قدیمی و اصلی این سرزمین را برقرار کند و بدین خاطر، نام دولت را که تا این دم «فارس» بود، به «ایران» عوض کرد. سبب این بود که «فارس» در گذشته، نام ولایتی بود و آن را نمی‌توان بر کشور بزرگی حمل کرد، بدین خاطر، نام اصلی تجدید کرده شد.

ولی این بار خطای فاحش تری صورت گرفت، زیرا این مفهوم گسترده تاریخی را که متعلق به سرزمین بزرگتری بود، در یک قسمت آن محدود ساخت. و بعد از این، آهسته آهسته، مفهوم «ایران» و «ایرانی» از قسمت های شرقی سرزمین بدر شد و این فاحشترین غلط آن طبقه است. این «خدمت خرسانه» ایشان، بدتر از همه گونه جور حکام ترک و مغول است، بر سر اقوام آریایی نژاد پارسی زبان، زیرا ایرانیان دیگر شرق میانه، بعد از این نمی‌توانند خود را همچون ایرانی بشناسند. در صورتی که حدود بیشتر ایران اصلی قدیمی، بیرون از ایران امروز است.

مگر همین سخنان علامه سعید نفیسی کافی نیست که گفته بود: «ما- ایرانیان از آن جا آمده ایم و ایران امروز به منزله خانه دوم ماست». در نتیجه، با نام «ملت ایرانی» پدید آمد و به طور رسمی نام تاجیک از میان رفت. حتا در خریطه اهالی ایران که در شوروی ترتیب داده اند (1986) در میان پانزده خلقت های ایرانی نژاد، تاجیکان را در جای پانزدهم تصویر کرده اند و گفته اند که در قسمت کوچکترین باتلاق زار های سیستان بسر می‌برند».

مساله «هویت» و «ارثیه تاریخی یگانه» باشندگان گستره پشته ایران، نه تنها باشندگان تاجیکستان و افغانستان، بل که نیز بسیاری از باشندگان خردورز ایران را هم به تامل و ا می‌دارد. برای نمونه، میرزایی، پژوهشگر ایرانی در زمینه می‌نویسد:

«بحث پیرامون هویت ایرانی دارای ظرایف و دقایقی است که آشنایان به تاریخ و حتی متخصصان آن نیز ممکن است از بعضی از آن ها بی‌اطلاع باشند. اتفاقاً همین نکات ظریف و در ظاهر کم‌اهمیت می‌توانند منشاء نتیجه‌گیری‌های اشتباه و در بعضی موارد کاملاً خلاف واقعیت گردند. لذا در این مقاله به صورت مختصر به بررسی هویت ایرانی با تعاریفی جدید در قالبی کهن خواهیم پرداخت.

ایران، ایرانی و ایرانیت در نزد مردم ناآشنا به تاریخ و تمدن و فرهنگ منطقه، دارای یک معنی و در نزد آشنایان به تاریخ و فرهنگ این منطقه، دست کم دارای دو معنی می‌باشد.

در تعریف اول معنی ایران (در افکار عمومی مردم عادی جهان و متأسفانه برخی از خود مردم ایران) تنها مترادف جغرافیای سیاسی است که کشور ایران نامیده می‌شود و ایرانی به کلیه ساکنان این جغرافیا گفته می‌شود و ایرانیت مفهوم فرهنگی و تمدنی متعلق به این حوزه جغرافیاست.

این تعریف آشکارا دارای تناقض می‌باشد. اگر ایرانی فقط به ساکنان کشور ایران اطلاق شود و ایرانیت تنها در محدوده فرهنگی این جغرافیا تعریف گردد، آن‌گاه نمی‌توان این‌سینا را که زادبوم او (بخارا) فرسنگ ها از کشور ایران کنونی دور است، ایرانی نامید. همچنین است برای مولوی، رودکی و ناصر خسرو و ابوریحان بیرونی و سایر شعرا و دانشمندان و بزرگانی که همه جا ایرانی خوانده می‌شوند.

در پاسخ به این تناقض، گهگاه پاسخ هایی عامیانه و حتی خنده آور شنیده می‌شود. به عنوان نمونه گفته می‌شود چون زمانی بخارا (محل تولد ابن‌سینا) جزئی از ایران بوده پس این‌سینا ایرانی است. این گفتار بسیار خام می‌باشد. اگر این سخن درست می‌بود، چون زمانی یونان هم جزء امپراتوری هخامنشی بوده است، می‌بایست افلاطون و ارسطو و سقراط نیز دانشمندانی ایرانی خوانده شوند. اما هرگز هیچ‌کس این افراد را ایرانی نمی‌داند. یا این که چون ایران روزگاری بخشی از امپراتوری مغول بوده است، باید سعدی را شاعری مغول نامید که بی‌پایه بودن این سخن چون روز روشن است.



ضمن آن که از زمان برافتادن ساسانیان در حمله اعراب، به مدت نهصد سال دولت سیاسی و کشوری به نام ایران وجود نداشت که جایی متعلق به ایران باشد. تا مدت ها ایران به طور مستقیم توسط عمال خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباسی اداره می‌شد و پس از آن تا حدود قرن چهارم و پنجم هجری دولت های نیمه‌مستقلی در ایران پدید آمد که هیچ‌کدام بر تمامی حوزه فرهنگی ایران تسلط نداشتند و خود را نیز دولت ایران نمی‌خواندند. بیشتر ایشان مانند طاهریان، زیاریان، سامانیان، صفاریان و سایرین حاکمان محلی بخش‌هایی از ایران بزرگ بوده‌اند. پس از آن نیز، دوران حمله مغول پیش آمد و بعد از آن، تیمورلنگ یورش آورد و سپس ملوک الطوایفی بعد از تیمور در ایران برقرار بوده است تا این که در سال 906 هجری نخستین بار شاه اسماعیل صفوی که از آذربایجان خروج نمود، تقریباً بر همه ایران بزرگ تسلط پیدا کرد و حاکمان محلی و منطقه‌ای را مطیع خود گردانید. او نخستین بار خود را شاه ایران نامید و بار دیگر دولتی سیاسی و کشوری با نام ایران احیاء شد.

اما به هر حال پرسش این است که پس معیار ایرانییت چیست که براساس آن ابن‌سینا و مولوی ایرانی خوانده می‌شوند، و اساساً معنای ایرانییت چه می‌باشد و اگر مولوی اهل بلخ، ایرانی است پس تکلیف سایر اهالی بلخ که در افغانستان فعلی است، چه می‌باشد؟ آیا آن‌ها هم ایرانی‌اند؟

اگر در این سخن که بلخ و بخارا زمانی جزء ایران بوده اند؛ مراد از کلمه ایران، کشور ایران کنونی باشد و مراد از کلمه جزء بودن، به معنی زیردست‌بودن در یک امپراتوری باشد؛ باید بگوئیم که هرگز این مناطق جزء ایران نبوده‌اند. بل که درست‌تر آن است که بگوئیم که کشور ایران کنونی، بخشی از ایران بوده است و اکنون نیز هست. برای توضیح جملات بالا، به ابتدای سخن باز می‌گردیم که گفتیم در نزد آشنایان به تاریخ و فرهنگ و تمدن منطقه کلمه ایران و مفهوم ایرانییت، دست کم دارای دو معنی می‌باشد. معنی نخست، کشور ایران کنونی و در معنی دوم، ایران حوزه‌ای فرهنگی است که دارای مشخصات ویژه‌ی است که این حوزه فرهنگی را از سایر حوزه‌های فرهنگی مثل حوزه فرهنگی شبه قاره هند یا حوزه فرهنگی چین و سایر همسایگان‌اش جدا می‌کند و این حوزه فرهنگی ایران نامیده می‌شود.

ما از این به بعد، به این حوزه فرهنگی ایران می‌گوئیم و هر گاه مراد، ایران سیاسی باشد به آن کشور ایران می‌گوئیم. بنا بر این، ابوعلی‌سینا و مولوی ایرانی‌اند چون متعلق به حوزه فرهنگی ایران بزرگ هستند. نه آن که متعلق به کشور ایران باشند و اهالی بلخ و بخارا هم به همین معنی ایرانی‌اند. مشخصات متمایزکننده ایرانییت که براساس آن، افراد ایرانی و فرهنگ ایرانی متمایز و مشخص می‌شوند به اختصار به شرح زیر هستند:

1- زبان: زبان اکثریت ساکنان ایران از گروه زبان‌های ایرانی است. گروه زبان‌های ایرانی که مشهورترین‌شان زبان فارسی (دری) است زبان‌هایی است که ریشه و بن اکثریت واژگان‌شان مشترک است و حتی دستور زبان تقریباً مشابه دارند.

2- فرهنگ: حوزه فرهنگی ایران در ایران بزرگ نیز به سه دوره تقسیم‌بندی می‌شود که تقریباً فرهنگ تمام ساکنان ایران بزرگ ریشه در این سه دوره دارد و عناصری از فرهنگ هر یک از این دوران‌ها در آداب و رسوم، افسانه‌ها، اشعار، داستان‌ها، تاریخ، اعتقادات و باورهای این مردم دیده می‌شود.

**دوره فرهنگی کهن ایرانی:** این دوران از روزگاران بسیار دور تا تشکیل اولین دولت‌ها در ایران بزرگ جریان داشته، ویژگی های عمده این دوران ستایش خدایان آریایی (ایرانی) مثل میترا، اهورامزدا، آناهیتا و... بوده است. جشن نوروز و سایر جشن های ایرانی مثل مهرگان و تیرگان ریشه در این دوران کهن دارد. بسیاری از آداب و رسوم کنونی مردم ایران و باورهای ایشان نیز ریشه در آن دوره کهن فرهنگی دارد که میراث مشترک همه اهالی ایران بزرگ می‌باشد. فرهنگ مزدیسنی و زرتشت، متعلق به این دوران است. زرتشت که برخی از مورخین او را متعلق به غرب ایران و دوره تاریخی هخامنشیان دانسته‌اند به دلایل بسیار متعلق به شرق ایران و دوره‌ای بسیار قدیمی‌تر از هخامنشیان می‌باشد. در شاهنامه، محل پیدایش زرتشت و توسعه دین آن بلخ بوده است و حامیان زرتشت، پادشاه بلخ گشتاسب و پسرش اسفندیار بوده‌اند و اتفاقاً ایشان خود را ایرانی می‌خوانده‌اند. به رجزخوانی رستم و اسفندیار در شاهنامه توجه کنید:

در هنگام جنگ، رستم به اسفندیار می‌گوید که به جای جنگ تن به تن، سپاهیان‌شان باهم جنگ کنند و اسفندیار در پاسخی بس جوانمردانه می‌گوید:

که ایرانیان را به کشتن دهیم؟! خود اندر میان تاج بر سر نهیم!؟

داستان های جمشید و ضحاک و فریدون متعلق به این دوران هستند که اتفاقاً بین همه ساکنان ایران بزرگ طرفدارانی بسیار زیاد دارد و میراث مشترک همه این مردم می‌باشد. همین فرهنگ مزدیسنی و داستان های ایرانی از ارکان بسیار مهم پیونددهنده ایرانیان می‌باشد. کاوه آهنگر که در شاهنامه از اهالی اصفهان است، در برخی از روایات کرد است و این داستان طغیان علیه ظلم، پیونددهنده کرد و اصفهانی و خراسانی زیر عنوان ایرانی است.<sup>48</sup>

**دوره فرهنگی تاریخی:** این دوران با تشکیل حکومت‌های پادشاهی و امپراتوری در ایران آغاز می‌شود و تا زمان حمله اعراب و ورود اسلام به ایران ادامه دارد. این روزگار تاریخی که با تشکیل امپراتوری ماد آغاز می‌گردد دورانی پر از فتوحات و سلحشوری‌ها و حماسه‌هایی است که در تاریخ جهان واقعاً به لحاظ کیفیت و کمیت بی‌نظیر است. اگر کثرت روایات و تعدد منابع تاریخی نمی‌بود حتماً آن‌ها را هم افسانه می‌پنداشتیم. افتخارات این دوران تاریخی از فتوحات و بزرگ‌منشی‌های کوروش تا سیستم اعجاب برانگیز اداره امپراتوری داریوش (از چین تا مصر و یونان)، از داستان‌های شگفت خاندان‌های پهلوانی در دوران اشکانی تا شکوه و جبروت خسروان ساسانی؛ همه و همه بین تمام اقوام ایرانی ساکن ایران بزرگ مشترک است و در جای جای این دوران تاریخی نقش همه این اقوام دیده می‌شود.

در همه فتوحات داریوش و کوروش، سرداران ماد (کردان و آذربایجانیان) فرماندهی بخش‌های اساسی سپاه و امپراتوری را به‌عهده داشته‌اند. در همه جنگ‌ها، همه اقوام ایرانی دوشادوش هم می‌جنگیده‌اند. به یاد می‌آوریم در نبرد سی‌صد نفره لئونیداس پادشاه اسپارت در مقابل خشایارشا، فقط پانصد سرباز پکتیایی (پشتون) این سی‌صد سرباز را شکست دادند. تالشیان (کادوسیان) دلیرترین بخش سپاه امپراتوری بودند و آخرین نفراتی بودند که از میدان جنگ عقب‌نشینی می‌کرده‌اند. آمیانوس مارسلینوس در شرح وقایع جنگ شاپور دوم ساسانی و رومیان در سال 359 میلادی، سیستانیان را چنین توصیف می‌کند:<sup>49</sup>

«سیستانیان که در حمیت و غیرت جنگی مانند ندارند در برابر دروازه غربی شهر آمیدا استقرار یافتند.»

این شکوه مشترک همه این اقوام در داستان‌های پهلوانی شاهنامه که ریشه در دوران تاریخی اشکانی و ساسانی دارد نیز نمود پیدا کرده است. رستم پهلوان پهلوانان از سیستان، اسفندیار و سایر پادشاهان کیانی از خراسان بزرگ (بلخ)، فرهاد و گویو و گودرز از کردها هستند. در عرصه تاریخ نیز آریوبرزن از پارس، و آذرباد (آتروپات) از آذربایجان و بهرام مهران (چوبین) از مازندران و رستم فرخ هرمز (فرخزاد) از خراسان بزرگ، پهلوانان مشترک همه ایرانیان هستند و این پهلوانان افسانه‌ای و تاریخی به سهم خود میراث و افتخار مشترک ایرانیان و عامل پیونددهنده همه ایرانیان می‌باشند.

**دوره فرهنگی اسلامی:** پس از ورود اسلام به ایران، به هر ترتیب که بود از قرن دوم به بعد ایرانیان که اسلام آورده بودند ضمن آن که تأثیرات دوران‌های فرهنگی کهن و تاریخی را در خود داشتند و وارث آن میراث فرهنگی عظیم و غنی بودند، با پذیرش اسلام نیز آثاری ماندگار در همه عرصه‌های فرهنگی و علمی و ادبی اسلامی پدید آوردند و اتفاقاً بیشترین سهم در این دوره فرهنگی متعلق به پیشگامان آن، یعنی خراسانیان بوده است. خراسان بزرگ که از بخارا و بلخ تا سبزواری و طبرستان گسترده بوده، بیشترین و بزرگترین دانشمندان و حکما و شعرا را به حوزه فرهنگی ایران تقدیم نموده است.

شگفت‌انگیزترین و مهم‌ترین محصول فرهنگی این دوره که در خراسان غنا یافت و به همه ایرانیان عرضه شد زبان فارسی (دری) می‌باشد. کثرت و کیفیت بسیار بالای ادبیات این زبان باعث شد تا همه ایرانیان ضمن حفظ زبان‌های خود، زبان فارسی دری را به عنوان میراث مشترک فرهنگی انتخاب کنند و البته هرگز به زبان فارسی به چشم رقیب برای سایر زبان‌های ایرانی نگاه نکردند. به همین دلیل است که زبان فارسی که از خراسان با آثار

48. زرتشت مزدیسنا و حکومت، جلال الدین آشتیانی، شرکت سهامی انتشار، 1381

49. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستیانسن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات صدای معاصر 1384

استادان بزرگ خراسانی (همچون رودکی، دقیقی، سنایی، عطار و سرآمد همه ایشان فردوسی) بالیدن آغاز کرد، در شیراز توسط سعدی و حافظ به اوج خود رسید و در آذربایجان نظامی و صائب عظمی خاص به آن بخشیدند و در کردستان امیر شرف‌الدین بدلیسی، کتاب شرف‌نامه خود را که نخستین کتاب تاریخ کردستان است که توسط یک فرد نوشته شده به آن زبان نوشت و هرگز کسی ایشان را مجبور به این کار نساخته بود. نفوذ و تأثیر زبان فارسی از حوزه فرهنگ ایرانی به مراتب بیشتر و وسیع‌تر شد چنانکه در شبه قاره هند، امیر خسرو دهلوی و بیدل و اقبال لاهوری و عبدالقادر و سایرین با سخن گفتن به این زبان نام‌آور شدند و سلاطین عثمانی همچون سلطان سلیم اول و سلیمان قانونی دارای دیوان شعر فارسی گشتند.

قهرمانان این دوران نیز مانند قهرمانان دوران‌های قبل، از میان همه سرزمین ایران بزرگ بوده‌اند: بابک خرم‌دین اسطوره شجاعت از آذربایجان، مازیار و مردآویج از مازندران، یعقوب لیث قهرمان همه دوران‌ها از سیستان و امیراسماعیل سامانی از تاجیکستان. اگر بخواهیم حوزه نفوذ و تأثیر فرهنگ ایرانی در همه دوران‌هایش را به تفصیل بررسی کنیم بی‌تردید حاصل آن چندین کتاب خواهد شد. هدف از آنچه در این مقاله کوتاه گفته شد فقط این است که مرزهای حوزه فرهنگی ایران و ویژگی‌های آن به صورت مختصر بررسی شود.

بنا بر این، کسانی که دارای سابقه فرهنگی و تاریخ و ریشه زبانی مشترک (چنانچه گفته شد) می‌باشند ایرانی‌اند و همه جغرافیایی که این افراد در آن زندگی می‌کنند ایران می‌باشد.

با این تعریف، کشورکنونی ایران تنها بخشی از ایران بوده است و افغانستان و تاجیکستان و کردستان و آذربایجان هم بخشی از ایران بوده‌اند میان بخش‌هایی از امپراتوری ایران قدیم که ایرانی بوده‌اند با بخش‌های دیگر که جزء امپراتوری ایران بوده‌اند ولی ایرانی نبوده‌اند، تفاوت وجود دارد. کشور یونان و بخش‌هایی از ترکیه و سوریه و مصر در یک برهه تاریخی بخش‌هایی از یک امپراتوری به مرکزیت ایران بوده‌اند ولی هرگز ایران نبوده‌اند و اتباع آن‌ها ایرانی شمرده نمی‌شوند و فرهنگ ایشان ایرانی نیست (اگر چه از فرهنگ ایرانی تأثیراتی هم پذیرفته‌اند).

ولی وضعیت افغانستان و تاجیکستان و کردستان و آذربایجان با سرزمین‌های مصر و سوریه و یونان کاملاً متفاوت است. آن‌ها بخشی از ایران بوده‌اند به این معنی که ایرانی بوده‌اند و هستند و فرهنگ ایشان ایرانی است چرا که دارای ریشه مشترک زبانی و دوران‌های مشترک فرهنگی و تاریخی با همه ایرانیان هستند. همه نروز را جشن می‌گیرند و متأثر از فرهنگ مزدیسنی هستند و ریشه مشترک زبانی و فرهنگی دارند. به این ترتیب کشور ایران هم جزئی از ایران بزرگ است. به همین اعتبار است که ابن‌سینا و مولوی و ابوریحان بیرونی و ناصر خسرو ایرانی هستند. بر این اساس، اتباع افغانستان و تاجیکستان و کردستان عراق با ساکنان کشور ایران هم میهن فرهنگی محسوب می‌شوند. شعرا، دانشمندان، قهرمانان، افسانه‌ها و تاریخ میراث مشترک همه این افراد در حوزه فرهنگی ایران بزرگ محسوب می‌شوند و مصادره آن تنها از سوی باشنندگان کشور ایران، منجر به محدود ساختن و کوچک نمودن در مفهوم ایرانیت می‌شود. اگر بگوییم ابوعلی سینا تاجیک است درست است، به این اعتبار که تاجیک هم ایرانی است. ایرانیت تنها در معنای کلی آن قابل طرح می‌باشد و هر گونه تجزیه و تقلیل در این مفهوم عواقب زیان‌باری دارد.

مرزبندی‌های سیاسی قرون اخیر که عموماً از سوی کشورهای استعماری ترتیب داده شده است ممکن است در بین توده مردم موجب این تلقی شود که چون کشور تاجیکستان و افغانستان به لحاظ سیاسی دو کشور جدای از ایران هستند، اتباع آن‌ها بیگانه محسوب می‌شوند همان‌گونه که مثلاً اتباع فرانسه برای ایرانیان بیگانه محسوب می‌شوند. این مقاله یادآوری این نکته بود که اگر ابن‌سینا و مولوی ایرانی‌اند پس سایر همشهریان ایشان نیز ایرانی‌اند که هستند.»

پروفسور ایرج بشیری- ویراستار کتاب «تاجیکان در قرن بیستم»<sup>50</sup> نوشته سلیم ایوب زاد، در مقدمه ویراستار می‌نویسد: «اصل و نصب تاجیکان به ایرانیان و قبل از آن به طوایف آریایی و عاقبت به اقوام هند و اروپایی می‌رسد. بنا براین، جای تعجب نیست اگر تاجیکان نیز مانند ایرانیان پارس نژاد پادشاهان هخامنشی، اشکانی و

50. سلیم ایوب زاد، تاجیکان در قرن بیستم، برگردان ن. کاویانی، نشر «نیما»، آلمان، 2006، ص. 32

ساسانی را در زمره پادشاهان خود بدانند<sup>51</sup> و بزرگان ادب و علوم قرون ابتدایی اسلام مانند رودکی، فردوسی، فرابی و ابن سینا را به همان اندازه دوست بدارند و بستایند که ایرانیان پارس نژاد.

ورود ترکان و مغولان به آسیای میانه در قرون دهم تا سیزدهم میلادی باعث جدایی تدریجی ایرانیان شرقی (تاجیکان امروزی) از ایرانیان غربی (اهالی امروز ایران) گردید. ولی با وجود این جدایی... زبان شیرین فارسی به عنوان مظهر هویت ایرانی از میان نرفت و...»

«... در قرن هفتم میلادی، قبل از ورود اسلام به آسیای میانه، امپراتوری بزرگ ایران مانند سدهای عظیم ترک های شرق آسیا و اعراب بادیه نشین غرب را از یک دیگر جدا می ساخت و از قلع و قمع قبیله یی در ناحیه جلوگیری می کرد. این حالت تا زمانی که عرب های صدر اسلام این توازن مهم تاریخی را از بین نبردند، و موقعیت استراتژیکی ایران را به هم نزدند، ادامه یافت.

پس از حمله اعراب و سقوط امپراتوری ساسانی راه ورود قبایل عرب از جانب غرب و قبایل مغول و ترک از جانب شرق و به آنچه امروز به نام خاورمیانه می شناسیم، باز شد و هویت ایرانی که پیش از خروج اسلام از چین تا دریای مدیترانه گسترش داشت، دستخوش قوم گرایی و انگیزه قدرت طلبی و سودجویی اقوام غیر ایرانی شد.

در قرن دهم میلادی اعراب که نتوانستند در مقابل اتراک تاب مقاومت بیاورند، تدریجاً آسیای میانه را ترک کردند و ایران سامانی را در مقابل حملات پی در پی ترکان غزنوی تنها گذاردند. امپراتوری سامانی دولتی قوی ولی نوین بود و در نتیجه، نتوانست در مقابل قوای غزنویان تاب مقاومت بیاورد و مضمحل گردید. از آن پس، ترکان غزنوی و سلجوقی نواحی حاصل خیز آسیای میانه، مخصوصاً نواحی اطراف رودهای سیحون و جیحون را به تصرف خود درآوردند.

چندی نگذشت که قبایل مختلف ترک به آسیای میانه رو آوردند و در نواحی مختلف آن سکنی گزیدند. از جمله این قبایل قبیله ترکمن بود که از مدت ها پیش در نواحی بین رودهای جیحون و تجن و هیرمند در افغانستان کنونی سکنی گزیده و رابطه بین ایرانیان شرق (نواحی سغد، سمرقند، بخارا تا کابل) و ایرانیان غرب (پارس تا بغداد) را به کلی مختل و منقطع گردانیده بود. با مرور زمان، در میان ایرانیان سغد که ترکان [در هنگام هنوز] کافر، آن ها را به نام تازیکی از خود متمایز می ساختند، هویتی جدید به وجود آمد. آن ها در مقابل کلمه تازیکی که ترک ها استعمال می کردند، هویت تاجیکی را به خود نسبت دادند. مگر آن ها ایرانیانی نبودند که در تحت لوای سامان خدا هویت ایرانی را از زیر سلطه عرب خارج کرده و تاج و تخت ایران را در بخارا مستقر نموده بودند؟

این هویت جدید و کاهش مدام روابط قومی تاجیکان را از ایرانیان دیگر کاملاً جدا ساخت. پس از این جدایی رابطه بین ایرانیان شرق (تاجیکان) و ایرانیان غرب (پارسی ها) به تدریج تنزل یافت تا آن جا که این هویت در اواسط سده بیستم تقریباً در اذهان مردم عادی گم شده بود.»

آن چه مربوط می گردد به افغانستان و ایران و تاریخ مشترک این دو کشور، روشن است پیش از فروپاشی امپراتوری نادر افشار - تاسیس دولت درانی در خاور فلات و تاسیس دولت قاجار در باختر آن، تاریخ دو کشور افغانستان و ایران مشترک بوده به پیمانۀ شایان توجهی از سوی دانشمندان خارجی و خودی بررسی شده است. با این هم هنوز کار بزرگی در زمینه پیش رو است.

با آن که پس از فروپاشی امپراتوری نادری تاریخ دو کشور سیر متفاوتی را پیموده است، با این هم بایسته است تا تاریخ دو کشور زیر چتر تاریخ معاصرکل فلات در نظر گرفته شود. چه، بررسی تجربیدی و جداگانه آن با توجه به استراتژی های قدرت های بزرگ که بیشتر برای سراسر منطقه در نظر گرفته می شده و می شود، چندان موجه نخواهد بود.

<sup>51</sup> طرفه این که به قول مارکوپولو، پادشاهان بدخشان خود را از نسل اسکندر مقدونی و دختر دارا (پادشاه فارس) می شمردند.

با این که در آثار غربی و ایرانی (منهای ریچارد نلسون فرای که ایرانشهر را ارمغان شاهنشاهی اشکانیان دانسته است)، همه به یک صدا می گویند که مفهوم ایرانشهر را ساسانیان پدید آورده اند، امام علی رحمان-رییس جمهور تاجیکستان در ص. ص. 94-95 کتاب یکم «تاجیکان در آینه تاریخ» در زمینه دیدگاه دیگری را ارائه می کنند که بسیار شایان توجه است:

«بیهوده نیست که در آثار تاریخی و ادبی نیاکان تاجیکان، قلمرو دولت باختر و حدود اطراف آن را بعضاً آریانشهر (ایرانشهر) می نامیدند که این دلالتی است به شهرسازی، شهرنشینی و شهرپرستی نیاکان ما. یعنی آریانشهر سر اول از نام آریانویچ- وطن اساطیری آریایی ها برآمده در عهد تشکل شهرنشینی باختریان غالباً به معنای همان «هزار شهر بلخ و باختر» استفاده شده است. بعد گذشتن چندین عصرها و پدید آمدن دولت ساسانیان که آثار اوستا و دیگر آیین های سابقه زردشتیان را عمر دوباره بخشیده بودند، به تقلید هزار شهر عهد سابقه قلمرو خود را ایران شهر می نامیدند. وگر نه، ایرانشهر حتا در شاهنامه به معنی هزار شهر پهناور آریایی تبارها، به خصوص شهرستان های قلمرو بلخ و باختر آمده است. جای شبهه ای نیست که تار و پود هستی خلق تاجیک در طول عصرها به طرز زندگی شهرنشینی آمیزش یافته برای تشکل هویت ملی تفکر بلند خردپسندی دنیای خاصه شعرپروری و فرهنگ دوستی مساعدت نموده است.

یکی از معماهای عجیب و دامنه دار علم تاریخ که به شرح و تفسیر به تدقیقات جدی باریکبینانه نیاز دارد، از نظر فرهنگ شناسی و عدالت و انصاف تاریخی کشادن گره ایرانشهر است.

شرح و تفسیر من بعده ایرانشهر را به باستان شناسان و مورخان و محققان جغرافیای تاریخی عهد پیشدادیان و کیانیان حواله نموده همین را می افزاییم که بعضی محققان و فرهنگ شناسان تاجیک از غرض باشد یا به غایت درست ندانستن تاریخ گذشته ملت خود ضمن مفهوم ایرانشهر شهر مرزهای ایران کنونی را فهمیده ارزش های فرهنگی دستاوردهای تاریخی و آثار ادبی و علمی نیاکان خویش را به ایران امروزی منسوب می دانند.

گذشته از این، بر خلاف حقیقت تاریخی خلق تاجیک را از میراث بزرگ تاریخی و ادبی و فرهنگی محروم کردنی شده، دولت و دولتمداری عهد گشتاسپ و ظهور زردشت را چون دستاورد تمدن ایران غربی قلمداد می کنند. شاید چنین کسان آگاهی ندارند که میان مرزهای جغرافی آریا و آریاشهر سابق و دولت ایران امروزی فرق از زمین تا آسمان است.»

ایشان در ص. 85 کتاب می نگارد: «پادشاهان سلسله کیانیان موافق معلومات سرچشمه ها (منابع) ی تاریخی باختر و بلخ را قرارگاه سلطنت خود پذیرفته آن را ایران و ایرانشهر نام می بردند.»

در نتیجه، می شود با اطمینان گفت که مفهوم «ایرانشهر» یک مفهوم اتفاقی نیست که زاده تخیلات ساسانیان باشد، بل که مفهومی است دارای ریشه های دیرین تاریخی و ساسانیان تنها آن را چونان ارثیه سترگ پیشینیان و نیاکان- پیشدادیان، کیانیان و نیز اشکانیان احیا ساختند و خود را میراث دار این خاندان ها می شمردند و یا جا می زدند تا برای پادشاهی خود مشروعیت دست و پا کنند.

دانشمند دیگر تاجیکستانی- یعقوب شاه، در ص. 9-10 کتاب تاجیکان، دوشنبه، 1994 می نویسد: «اوستاشناسان زبان اوستایی را به زبان ایرانیان شرقی یعنی به گذشتگان و نیاکان تاجیکان: سغدیان، باختریان، خوارزمیان و سکایی ها نسبت می دهند. پس میهن آریایی ها و سپیتمان زردشت در همین جا می باشد.»

همو در ص. ص. 24-25 شماره 3-4 مجله معرفت، 1996، می نویسد: «من از آن اوستاشناسان در شگفتی ام که میهن زردشت را ایران غربی (پارس و ماد) می دانند و زبان گات ها را به مردم ایران شرقی نسبت می دهند. آخر چطور می شود که زردشت در کشور مادها پا به گیتی گذاشته، در آن جا بزرگ شود، آموزش گیرد، و دعوی پیامبری نماید. اما از سبب آن که پادشاهان مادها آیین او را نپذیرفتند، و به پیگرد او پرداختند، به باختر یا ایران شرقی گریخته، در آن جا کتاب گات ها را نوشته باشد. مگر یگان بار هم نام استان های ایران غربی و یا نام شاهان ماد و پارس را یاد نکند. چرا او گات ها را به لهجه ایران خاوری و نه به لهجه ایران باختری نوشته بود؟ چگونه او توانست در یک مدت کوتاه لهجه ایران خاوری را بیاموزد و

کتاب جاودان خود را به آن بنویسد؟ بنا براین، پندار دانشمندانی که خاستگاه زردشت را در ایران باختری می‌دانند، پایه علمی ندارد».

به گونه‌ی بی‌که در بالا هم گفتیم، روشن است که در آثار روسی پیوسته ایران و پارس چونان یک کلمه دارای عین مفهوم به کار رفته است و خاور ایران یا ایران خاوری عبارت بوده است از سرزمین‌های خراسان، زابلستان، کابلستان و بلوچستان و گستره آسیای میانه (بخش‌هایی از افغانستان و پاکستان کنونی و گستره جنوبی آسیای میانه).

شرف‌الدین امام- دانشمند تاجیکستانی، به سرنوشت تاریخی اقوام آریایی از دیدگاه وسیع‌تر علمی می‌نگرد و می‌نگارد: «آریایی‌های غربی (و وارثان تاریخی آنان- فارس‌ها، مادها، قبایل باختری ایرانی) در بخش باختری ایرانزمین، یعنی سرزمین مشترک و تاریخی تمام آریایی‌ها- ایرانیان زیست داشتند و در رابطه نزدیک با فرهنگ پیشرفته مردمان آسیای غربی- بابلیان، آشوریان، خیت‌ها، و دیگران قرار داشتند. آن‌ها از فرهنگ پیشرفته این مردمان چیزهای زیاد را کسب کرده‌اند.

ایرانیان خاوری (وارثان آن‌ها پشتون‌ها (افغان‌ها)، قبایل تورانی و بازماندگان آن‌ها) که در کرانه ایرانزمین و جوار تمدن هندی و چینی قرار داشتند، عملاً در حاشیه روندهای سریع ایرانزمین باقی ماندند و در نتیجه در آن‌ها ساختارهای عقب مانده اجتماعی (پیش از همه نهادها، هنجارها و ارزش‌های قبیله‌ی و عشیره‌ی) مدت مدیدی پابرجا ماندند».<sup>52</sup>

یکی از کتاب‌های جالب که در سرتا سر آن سرزمین کنونی افغانستان چونان بخش خاوری ایران یا ایران خاوری پرداز گردیده است، کتاب «**افغانستان: گزیده مقالات**»، به ویرایش پروفیسور بوروزدین، مسکو، 1924، است. این کتاب جالب از سوی گروهی از دانشمندان برجسته خاورشناس شوروی نوشته شده است که در واقع نخستین گروه اعزامی شوروی به افغانستان در دوره فرمانروایی امان‌الله خان بوده است. شایان توجه است که از این کتاب و دستاوردهای پژوهشگران تدوین‌کننده آن و حتا نام‌های آنان در سال‌های بعدی حکومت شوروی بنا به ملاحظات سیاسی هیچ یاد نمی‌شود.

در این کتاب در ص. 5 در زمینه می‌خوانیم: «و. آ. گورکو- کوریازین (V.A. Gurko Kryazhin) خاطر نشان ساخته است که تاریخ افغانستان را بایسته است در چهارچوب تاریخ سراسری ایران خاوری مطالعه کرد: «و. آ. گورکو-کریازین اوچرک سرنوشت تاریخی افغانستان را از زمانه‌های باستان ارائه داده و آن را بر شالوده داده‌های دست داشته (با برجسته ساختن همه مسایل در مطالعه تاریخ کشور که نیاز به پژوهش‌های پیگیر در چهارچوب تاریخ سراسری ایران خاوری دارد)، استوار گردانیده است. مساله ایران خاوری که چندی پیش به گونه بس درخشان از سوی اکادمیسین بارتلد در پیوند با کنکاش‌های استریژینسکی و گریسفلد مطرح گردید، گواه زنده بر همین موضوع است.»

در ص. ص. 19-20 همین کتاب نوشته شده است: «و. و. بارتلد که نوشته‌های او همواره دارای اهمیت رهنمودی است، در مقاله «**مساله ایران خاوری**»، چاپ شده در نشریه «اطلاعات پژوهشگاه معروف تاریخ فرهنگ مادی روسیه، جلد دوم، پتربورگ، ص. 364» در پیوند با مطالعات ایران خاوری که بخش بزرگ آن را افغانستان کنونی در بر می‌گیرد، چنین خاطر نشان می‌شود: «مقایسه کامل و پیوسته حقایق به دلایل زیر به دشواری‌هایی رو به رو است:

- 1- ناممکن بودن پیونددهی کرونولوژیک و گاهی جغرافیایی بسیاری از آثار معنوی و مادی فرهنگ ایران
- 2- کمبود اطلاعات مکتوب در باره ایران خاوری در مقایسه با ایران باختری در طی سراسر دوره پیش از اسلامی.»

در ص. 21 در زیر نویس می‌خوانیم: «بهترین اوچرک تاریخ ایران خاوری پیش از ساسانی‌ها استوار بر تجزیه و تحلیل‌های بس هوشمندانه مولفان عهد عتیق تا همین اکنون متعلق به گودشمیت است:

52. شرف‌الدین امام- **تاریخ بیداری ملی و استقلال تاجیکستان**، دوشنبه، 2003، ص. ص. 21-22.



## Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alexander dem Grossen bis zum Untergange der Arsakiden. 1888»

در ص. 33 جستاری از مقاله ایران خاوری بارتلد آورده شده است: «تا پی ریزی امپراتوری پارس از سوی کوروش، یعنی تا نیمه سده ششم، [آسمان-گ.] تاریخ ایران خاوری را مه تیره و تاری پوشانیده است. در روشنی اطلاعات به دست آمده از خواندن خط های میخی دوره های پسین می توانیم تنها تثبیت نماییم که مدت ها پیش تا این عصر (دوره کوروش) در گستره ایران خاوری (از جمله ساحه افغانستان کنونی) ایرانیانی بود و باش داشتند که با مادها و پارس ها خویشاوندی (همریشگی) داشتند.»  
اما این مساله که این ایرانیان از کجا و چه وقت آمده اند، مساله بس دشوار تاریخ قدیم است.

در ص. 36 می خوانیم: «میان سال های 546 و 540 یعنی پس از تصرف لیدی و بابل، کوروش بر باختری ها و ساک ها یورش می آورد و تنها سر از این لحظه ایران خاوری وارد مدار تاریخ جهانی می شود. بی تردید کوروش خود ایران خاوری را تسخیر نمود.

آن چه مربوط به مرزهای شمالی ایران می گردد- سرزمینی که امروز آسیای میانه یاد می شود، ای. م. ارانسکی- پژوهشگر توانای تمدن و زبان های قدیمی هند و اروپایی می نویسد: «تا جایی که برای علم روشن است، باستانی ترین منطقه یی که مردمان ایرانی زبان به سر می بردند، سرزمین آسیای میانه و نواحی هم مرز آن بوده است.

آسیای میانه کشور پهناوری است که در میان حوضه دو رودخانه بزرگ آمودریا (به یونانی- اکسوس، به عربی جیحون) و سیردریا (به یونانی یکسرت، به عربی سیحون) واقع گردیده است. مرز غربی آسیای میانه، کرانه گاه شرقی دریای خزر و مرز شمالی آن دشت های قزاقستان است. در خاور به ترکستان شرقی یا ترکستان چینی(حوضه رود گریم- ولایت امروزی سین تسزیان چین) و در جنوب با بلند دشت های ایران هم مرز است. بخش جنوب و شرق آسیای میانه را رشته کوه های مرتفع پامیر و آلائی، درواز، قراتگین، حصار و غیره فرا می گیرد.<sup>53</sup>

بارتلد- خاورشناس شناخته شده روس می نویسد که «مطالعات ما در باب آسیای میانه نشان می دهد که مردم بومی آن جا آریایی بوده اند».<sup>54</sup>

داکتر سوینبایف، دانشمند قرغیزستانی، در مقاله «*عوامل بیرونی و سناریوهای توسعه اروآسیای میانه*» چاپ شده در کتاب «*توسعه کشورهای آسیای مرکزی: دورنماها و مخاطرات*»، دانشگاه روابط بین الملل آسیای مرکزی، دومین کنفرانس سالیانه، توک ماک، 2011، ص. ص. 182 - 189؛ جدول بسیار جالبی را زیر نام تاریخ جغرافیای منطقه آسیای میانه آورده است که آن را در این جا می آوریم:

### تاریخ جغرافیایی منطقه آسیای میانه

سده ها	دهه ها	بازیگران خارجی
سده چهارم پیش از میلاد		ایران، تهاجم اسکندر مقدونی

<sup>53</sup> ارانسکی، ای. م.، مقدمه یی بر فیلولوژی ایرانی، مسکو، 1960، ص. 42.

<sup>54</sup> بارتلد ولادیمیر، «در باره فرهنگ آریایی های آسیای میانه»، از کتاب «تاجیکان، آریایی ها و فلات ایران»، نوشته میرزا شکور زاده، 1380، تهران، ص. 291.

سده سوم پیش از میلاد					ایران
سده دوم پیش از میلاد					ایران
سده یکم پیش از میلاد					ایران، چین
سده یکم					ایران، چین
سده دوم					ایران، چین



سده سوم		ایران، چین
سده چهارم		ایران، چین
سده پنجم		ایران، چین
سده ششم		ایران، چین قبایل ترکی زبان

<p>سده هفتم</p>		<p>چین، اعراب قبایل ترکی زبان</p>
<p>سده هشتم</p>		<p>چین، اعراب</p>
<p>سده نهم</p>		<p>ایران کرلوک (قرلوق) ها، خاندان قره خانیان قرغیزها</p>
<p>سده دهم</p>		<p>ایران کرلوک ها (قرلوق ها) خاندان قره خانیان، قرغیزها</p>
<p>سده یازدهم</p>		

سده دوازدهم																						ایران
سده سیزدهم																						مغول ها
سده چهاردهم																						مغول ها
سده پانزدهم																						خلای سیاسی، جونغر ها، قرغیزها، ازبیک های کوچی
سده شانزدهم																						ایران، ازبیک های کوچی

17 B.		ایران، جونگرها یا جونگارها
18 B.		ایران، جونگارها، روسیه
19 B.		روسیه، چین، انگلیس
20 B.		روسیه

21 B.					خلای سیاسی، امریکا، روسیه

به گونه بی که دیده می شود، در منطقه ایران 1810 سال، چین 990 سال، چونگرها یا ژونگارها (zhungar) 300 سال، روس ها 270 سال، ایالات متحده امریکا 10 سال سیطره داشته است.

آن چه مربوط می گردد به مرزهای خاوری و شمال خاوری ایران بزرگ، در این زمینه یکی از بهترین مقالات را پروفیسور داکتر صفر عبدالله- رییس دفتر مطالعات ایرانشناسی پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم قزاقستان نوشته است. او در زمینه در مقاله **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی** (که به سال 2008 در کتاب مجموعه مقالات «رحمت نامه» که از سوی موزه انتروپولوژی و اتنوگرافی پتر کبیر پژوهشگاه علوم روسیه در سانتکت پتربورگ به چاپ رسیده است)، می نگارد:

«موضوعی که در این جا بررسی می شود **«مرزهای تاریخی ایران و توران به روایت شاهنامه فردوسی»** است. بررسی این موضوع از آن جهت مهم است که هم اکنون شماری از اقوام بادیه نشین که با گذشت زمان در مرزهای ایران تاریخی ساکن شده اند، خود را تورانی و سرزمین هایی را که در آن جای گرفته اند، توران می پندارند و حتا شك ندارند که مراد از سرزمین توران، سرزمین ترکان می باشد. آن ها گهگاهی در اظهارات غیر علمی خود حدود توران را چنان ترسیم می کنند که به روایتی، تقریبا سرزمین هایی را که امروز ترك تباران و ترك زبانان در آن به سر می برند، در بر می گیرد.<sup>55</sup>

این که تورانیان، طبق منابع تاریخی و اساطیری ایران باستان از فرزندان تور و از دوده فریدون ایرانی بوده اند و هیچ نسبتی با نژاد زرد ندارند، بر آگاهان روشن است. فریدون تور را به بخش خاوری ایران ویچ گسیل می کند و زنش را «آزاده خوی» می نامد و چنان که معلوم است، آزاده همان آریایی است.<sup>56</sup>

از شاهنامه چنین بر می آید: ایرانیانی که به سوی شرق رفته اند، زنان آریایی را نیز با خود برده اند و پس از قرن ها امکان آمیزش ایشان با زنان زرد پوست فراهم آمده است؛ و این سرگذشت را در داستان مادر سیاوش و کیکاووس می توان دریافت. هنگامی که کاووس، از نژاد دختر می پرسد، در پاسخ می شنود:

بگفتا که از مام، خاتونی ام  
ز سوی پدر آفریدونی ام

و روشن تر از این نمی توان گفت که تورانیان آریایی نژاد، اندک اندک با اقوام زرد پوست آمیخته اند. از بیت هایی که در شاهنامه آمده است، می توان دریافت که «توران زمین» در شرق ایران و در همسایگی چین بوده است، که پس از چندین هزار سال، ترکان در آن سرزمین راه یافته و در آن جای گزیده اند.

در کتاب «نامه شهرستان های ایران»<sup>57</sup> که به زبان پهلوی بر جای مانده است، نخستین شهری که در خراسان و ایران از آن یاد شده، سمرقند است که بخارا، تاجکند و سپیجاب (اسفجاب) نیز در نزدیکی آن بنیاد شده و همه این

<sup>55</sup> نگاه شود به: «زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی»، فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۷۲.

<sup>56</sup> استاد فریدون جنیدی آورده است مفهوم و معنای «ایر» آزادی است، شاید به علت این که اینان تنها مردمان آن هنگام بوده اند که با زراعت و گله داری روزگار می گذرانیده اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان گیری و دزدی از آداب و رسومشان نبوده است، همان، ص ۱۷۸.

<sup>57</sup> نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوسی، حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، ۱۳۷۱. این کتاب با همکاری فرهنگی و فنی استاد فریدون جنیدی و موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب فراهم آمده است، نخستین گام در بررسی نام های

شهرها بر روی هم سرزمین «سغد» نام داشته اند. استاد جنیدی پس از آوردن متن پهلوی و ترجمه فارسی این متن می نویسد: «پس چگونه ممکن است که این شهرهای ایرانی که هنوز کهنه ترین نمونه های زبان های ایرانی را در خود نگاه داشته اند، و همگان با آیین و فرهنگ ایرانی می زیند، بخشی از کشور توران به شمار آیند».<sup>58</sup>

در تایید این نظر دلایل فراوانی وجود دارد که ذکر آن ها در این فرصت اندک ناممکن است، ولی شاهنامه که مورد نظر ماست، شهادت می دهد که ورارود (سرزمین میان دو رود سیحون و جیحون) به هیچ وجه جزئی از سرزمین توران نبوده بلکه همواره بخشی از ایران بوده است. در یکی از تازش های تورانیان سرانجام جزئی از سرزمین ایران به دست ایشان می افتد. سیاوش، سردار ایرانی با آنان می جنگد و با شکست تورانیان، آنان پس می نشینند. تورانیان چون ادامه نبرد با ایران را ممکن نمی بینند، پیشنهاد آشتی می دهند. سیاوش از آن ها می خواهد که شهرهای ایرانی را به ایرانیان واگذار نموده و به مرزهای خود در منطقه توران باز گردند. از این رو به قول شاهنامه:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ  
سپجباب و ان کشوری تخت و عاج  
تهی کرد و شد با سپه سویی گنگ  
بهبانه نجست و فریب و درنگ

افراسیاب شهرهای ایرانی را که چندی با ستم جنگ از ایران جدا ساخته بود، بر جای نهاد و خود با سپاه توران به سوی گنگ دژ رهسپار شد. از سرگذشت جزن انگیز سیاوش پیداست که کیکاووس آشتی پسرش با افراسیاب را نمی پذیرد و سیاوش برپایه پیمان خود که با تورانیان بسته بود، رزم با آنان را ادامه نمی دهد، گروگان ها را آزاد می کند و به توران پناه می برد. هم در این داستان است که پیران و پسه، وزیر افراسیاب در شهر قیجقار باشی که سر مرز ایران و توران بوده است، به پیشواز وی می آید.

بنا به گواهی شاهنامه و نامه های باستان، مرز ایران با توران از آن سوی رود سیحون (سیر دریا) بوده و ختن و کاشغر نیز از شهرهای ایران به شمار می رفته اند. نکته جالب توجه این است که چون سخن از لشکرکشی های تورانیان به ایران می رود، بارها از گذشتن از آمودریا (جیحون) یاد می شود و این نکته خواننده را به این گمان می برد که آیا شهرهای ورارود (سرزمین های میان سیردریا و آمودریا) از آن تورانیان بوده است که آنان برای رسیدن به خاک ایران بایستی از جیحون بگذرند؟

ولی پیش از آن که به این پرسش پاسخ گوئیم، به تکرار بر آریایی بودن تورانیان تاکید می نمایم؛ هرچند در شاهنامه واژه «توران» در بسیاری موارد، مرادف «ترکان» است که برگرفته از حوادث روزگار شاعر است. باز هم می بینیم که شاهنامه بر یکی بودن ایرانیان و تورانیان تاکید می کند. وقتی افراسیاب خوابی هول انگیز می بیند و خوابگزاران خواب او را چنین تعبیر می کنند که بایستی با ایرانیان آشتی کند و گرنه تخت و بخت کشورش را بر باد خواهد داد، او گرسبوز را برای آشتی به نزد رستم و سیاوش می فرستد. یکی از پیشنهادهای افراسیاب برای پیمان بستن با سیاوش چنین است:

زمین تالاب رود جیحون مراست  
به سغدم وین پادشاهی جداست  
همان است کز تور و سلم دلیر  
زیر شد جهان آن کجا بود زیر  
از ایرج که بر بی گنه کشته شد  
ز مغز بزرگان، خرد گشته شد  
ز توران به ایران جدایی نبود  
که با جنگ و کین آشنایی نبود

سرزمین ها و نیز نگاره جهانی شاهنامه و چگونگی ایران در میان جای آن است، و مواد بسیار مهم جغرافیای تاریخی را در اختیار پژوهندگان گذاشته است.

<sup>58</sup>. بنگرید به سخن آغازین فریدون جنیدی در کتاب *مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی*، تالیف حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، تهران، 1376.

در این جا سخن از یکی بودن نژاد و ریشه آریاییان و تورانیان پیش از تقسیم شدن ایران به سه بخش است. می توان بر این گمان بود که این پیوند چندان نیز دچار گسستگی نشده بود؛ چنان که در اوستا می بینیم، به فروهر زنان و مردان تورانی نیز درود فرستاده شده است.<sup>59</sup>

با نگرش به نام های تورانیان که در اوستا آمده است، آریایی بودن آن ها به نیکی روشن می شود. بسیاری از تاریخ نویسان بر آنند که سکاییان خود را آریایی یا ایرانی می دانستند، همین تورانیان بوده اند. در باره همبستگی ایران و توران در شاهنامه شواهد فراوانی می توان یافت و صدها مثال می توان پیدا کرد که در حقیقت ریشه نژادی تورانیان را می نمایاند.

بازگردیم به توضیح این مطلب که چرا بعضی گمان کرده اند رود آموی مرز ایران و توران بوده است. به باور نگارنده در این نکته حقیقتی نهان است. کتاب های باستانی و منابع تاریخی برآنند که رود آموی در دوران های گذشته از میان چارجوی و طاهریه به سوی چپ گذر می کرده و به دریای مازندران (کسپین) می ریخته است. تورانیان برای یورش به ایران، بایستی از راه «بیابان» یا ریگزار خوارزم که امروز «قراقوم» خوانده می شود، می گذشتند تا به آمو دریا برسند. تورانیان برای آن که بتوانند از این بیابان بگذرند، یورش دوم خود را در بهار انجام می داده اند که هم بیابان خشک از آب باران سیراب است و هم جای به جای، آبگیرها و آبدان ها، یورشگران را تشنه کام نگذارند و هم آن که سبزه و گیاه برای اسب و ستورانیشان فراوان باشد؛ چنان که وقتی پشنگ از نخستین فرمان خود برای یورش به ایران سخن می گوید، زمان آن را چنین تصویر می کند:

چو از دامن ابر چین کم شود  
بیابان سراسر پر از نم شود  
چراگاه اسبان شود کوه و دشت  
گیاهان ز یال یلان برگذشت  
دل شاد بر سبزه و گل برید  
سپه را همه سوی آمل برید  
دهستان و گرگان همه زیر نعل  
بکوبید، وز خون کنید آب، لعل

فریدون جنیدی در معنای این مفهوم می نویسد که منظور از بیابان در این جا بیابان خوارزم است و چنان که پیداست، گذرگاهی که تورانیان از راه آن رود جیحون می گذشتند، نزدیک است به داهستان یا دهستان که در نزدیکی دریای مازندران واقع است .

در دوره های بعد نیز و در منابع گوناگون، به راه پیمودن ترکان از راه بیابان به سوی ایران اشاره شده است. برتولد اشیپولر- محقق بزرگ آلمانی نیز در ص. 190 کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»، ترجمه جواد فلاطوری که بی گمان یکی از بهترین پژوهش های عصر ما درباره تاریخ ایران آن روزگار است، نه فقط فراز و فرود چیرگی تازیان بر ایران زمین را موشکافانه به رشته تحریر کشیده است، بل که از آغاز سرازیر شدن ترکان به مرزهای ایران زمین نیز اشاره ها دارد. او می نویسد: «به موجب مهاجرت های قومی که در قرن هشتم میلادی اتفاق افتاد، قریلوق های ترک (به فارسی: خلخ؛ به تبتی: گرلک) به طرف هفت رود (یتی سو) در بخش جنوبی دریاچه ی بالخاش (Balchasch) و بخشی از کرانه جنوبی دریاچه تریم (Tarim) پیشروی کردند و در قرن دهم، بخش اعظم شان به دین اسلام گرویدند».

همین پژوهنده آورده است که رود جیحون و فلات اوست یورت (میان دریاچه آرال و دریای خزر) مدت ها مرزی بود که ترک ها تنها به عنوان اسیر جنگی یا به عنوان گروه سربازان و صاحب منصبان از آن می گذشتند؛ چنان که سبکتگین، پدر محمود غزنوی نیز با همین عنوان توانست از آن بگذرد .

59. بنگرید به فروردین یشت، کرده 31، بند 143؛ یشت ها، گزارش پور داوود، ج 2، ص 108 .

تاریخ گواهی می دهد که در اثر یورش های فراوان، نفوذ ترکان در ورارود و سرزمین اران (که امروز جمهوری آذربایجان نامیده می شود) و در بعضی از مناطق دیگر که از سرزمین های ایران بوده است، افزون شده است؛ به حدی که این ترکان ایرانی تبار دست به انکار هویت ایرانی خویش زدند. در درازای این تاریخ چند هزار ساله با دگرگونی هایی که در میان سرزمین های ایرانیان و تورانیان همزاد پدید می آمد، طبیعی است که مرزهای این کشورها مرزهای پایدار و همیشگی نبوده باشند.

پس از چیرگی تازیان و استقرار اسلام بسیاری از تورانیان، ترک زبان شدند و بخش مهمی از ایران زمین را نیز به تصرف خود درآورده اند که در این باره پژوهش های بسیار شده است. باسورث- استاد کرسی تاریخ دانشگاه منچستر، می نویسد: «از آغاز نفوذ اسلام در ایران زمین، بخش هایی در شمال دریای سیاه و شهرهای ایرانی خوارزم، ماوراء النهر و فرغانه به دست ترکان کوچ نشین افتاد».<sup>60</sup>

به نظر نگارنده، باسورث در این زمینه اشتباه می کند؛ چرا که سرزمین های ایرانی که او از آن ها نام می برد تا سال 999م. یعنی تا دو - سه قرن پس از اسلام نیز به دست ترکان نیفتاده بود و خاندان های ایرانی طاهریان، صفاریان و سامانیان بر آنان فرمانروایی می کردند. تنها پس از فروپاشی دولت سامانیان بود که نفوذ ترکان در فرارود رو به فزونی نهاد. گفته محقق توانای آلمانی، اشپولر که می نویسد، «پس از تسخیر ماوراء النهر از سوی مسلمانان، ترکان به طور قطعی به حوزه فرهنگ ایرانی و اسلامی راه یافتند»، درست است، ولی مهاجرت ترکان به ورارود که او از آن یاد می کند، در فاصله سده های دهم تا دوازدهم میلادی موجب ویرانی فرهنگی این نواحی نشد، و حیات معنوی در این جا همچنان به دست ایرانیان بود که تا چیرگی یافتن مغولان، تقریباً به طور مستمر، تحت تسلط ترکان بوده اند.

پروفسور باثورث به درستی یادآور می شود که وضع منطقه در سده های پیش، در شاهنامه فردوسی منصفانه منعکس شده است.

یکی از محققانی که با نظر انتقادی و از دیدگاه تاریخی، شاهنامه را بررسی کرده، تاداویس کوالسکی<sup>61</sup> است که ثابت نموده است، تورانیان دوران حماسه های پهلوانی را به هیچ وجه نمی توان با ترکان یکی دانست؛ هرچند که در زمان فردوسی، تورانیان تقریباً در حال ترک شدن بودند. مراد فردوسی از «توران» در واقع مردم کوچ نشین هند و اروپایی (آریایی) دشت های اوراسیا از سکاییان تا هپتالیان بودند. این کوچ نشینان آریایی در در سده های نخستین اسلامی نیروی مقتدری به شمار می آمدند. آن ها به فرمانروایان سغد و ورارود (ماوراءالنهر) در دفاع علیه حمله اعراب به رهبری قتیبه یاری رساندند، از این رو، چنان که کوالسکی می نویسد، ترک شناسی که در شاهنامه فردوسی از فرهنگ باستانی ترک ها معلوماتی بجوید، نومید خواهد شد.

به نظر نگارنده، در سده های آغازین اسلامی، نفوذ زردپوستان به فرارود آغاز و سپس افزون شده است. وارد شدن ترکان به این منطقه در آغاز به صورت مسالمت آمیز بوده است: ایرانیان غلامان ترک خریداری می کرده اند و بعد ها به صورت سپاهی در ارتش به خدمت می گرفته اند.

پروفسور باسورث اشاره کرده است که ورود مسالمت آمیز ترکان به منطقه سبب شده است تا برخی از محققان ترک چنین بیندارند که ترکان از همه سو وارد شده و دیگر در آن منطقه غیر ترکی نمانده است. از این رو تلاش کرده اند که نه تنها دانشمندان بزرگ و فیلسوفانی چون فارابی، بیرونی، و ابن سینا را ترک اعلام کنند بلکه ابو مسلم خراسانی و دیگر سرداران ایرانی را نیز چنین بیندارند؛ چنان که ایرن میلیکف،<sup>62</sup> با کمال احساس و انگیزه ملت گرایی، ابو مسلم خراسانی را قهرمان ملی ترک ها دانسته است. ولی این ادعاها در زمره کوشش های نابخردانه برای وارونه نمایاندن تاریخ به شمار می آید.

<sup>60</sup> بنگرید به مقاله باسورث: هجوم بربران - ظهور ترک ها در جهان اسلام در کتاب: جهان اسلام، ص. 20 - 33 و 950 - 1150، مسکو 1980.

<sup>61</sup> T. Kowalski: les turos dans le Sah-name // "Rozenik orientalistyczny". ol.15. 1939 - 1949. P. 84 - 99

<sup>62</sup> I. Melikoff Abu Muslim, le "port - hache" du Khorassan dans la tradition epique turco - iranienne. Paris, 1962.



با بررسی مطالب شاهنامه به خوبی می توان دریافت که توران تاریخی، سرزمینی است که بیشتر آن در قزاقستان کنونی و از پایان آب سیحون و جیحون و بیابان قراقوم آغاز می شده و تا مازندران و کرانه های رود ولگا و بخشی از مرزهای چین و مغولستان و سرزمین بلغارها می رسیده است؛ که در آن تورانیان آریایی نژاد به سر می بردند.

در عصر های بعدی، اغلب این سرزمین ها به تصرف اقوام ترک و سپس ترک - مغول درآمد. بی جهت نیست که فردوسی توسی در برابر نفوذ ترکان و هجوم های پی در پی ایشان به ایران زمین واکنش نشان داده و شاهنامه او به نحوی، پاسخ در برابر مشکلات و رنج و آزارهایی بوده است که ایرانیان از ایشان دیده اند. از این رو در شاهنامه اگر تورانیان را گهگاه ترک خوانده است، منظور او همان ترکان معاصر اویند؛ ترکانی که پس از فروپاشی سامانیان، فرمانروایی بر ایران را به دست گرفتند.

بررسی مفصل این موضوع از حوصله این مقاله بیرون است و هدف ما توجه دادن خوانندگان به این مساله است که امروزه بر اثر ترک گرایی های برخی از محققان ناآگاه، فرارود (ماوراءالنهر) را که جزیی از خراسان بوده و هویت ایرانی و زبان فارسی در آن شکل گرفته است، توران می انگارند.<sup>63</sup>

یکی دیگر از نوشته های جالب در باره مرزهای خاوری ایران، مقاله داکتر غوزل محی الدین او زیر نام «**نقش امپراتوری «کیرپاند» در توسعه تمدن آسیای میانه»** است:

یکی از فاکت های جالب علمی که تازه برای علم روشن شده است، اطلاعات در باره دولت «کیرپاند» (Kirpand) است. نخستین اطلاعات در باره این دولت در میان محافل و حلقات علمی، هنگامی روشن گردید که در سال 1983، از سوی اکادمی علوم چین، نخستین کتاب در باره تاریخ تاجیک های چینی به زبان چینی با ویرایش شواف ژوف شین (Shuav Zhuvshin) چاپ شد و در سال 1985 به زبان اویغوری نشر گردید.<sup>64</sup>

در تدوین این کتاب، دانشمندان برجسته چینی- لی اوژفین (Lyuzhvin)، عبدالله سلطان، وانگ شویی، موشونین (Mushunien)، لی ژین، جین گولیان (Gulian)، تان یونسان (Yunsan)، سوئی مو و دیگران مشارکت داشتند.

در اثر «تاریخچه فشرده تاجیک ها»، بخش کوچکی به دولت کیرپاند (Kirpand)، محل آن در دوران باستان و سده های میانه قبلی<sup>65</sup> اختصاص داده شده است.

بر تاریخ این دولت، در تحقیقات قربان شیرین- دانشمند سینکیانگی که به فرهنگ تاجیک های چینی تخصیص یافته است، روشنی بیشتری افکنده شده است.<sup>66</sup>

امکانات محدود کارگیری از منابع ایرانی، عربی و اروپایی، به نویسندگان چینی اجازه نمی داد تا نتیجه گیری های گسترده تری را انجام دهند. [از همین رو هم] داده های تاریخی علوم شناخته شده در جهان مربوط به دوره پویایی دولت کیرپاند (Kirpand) نیز به گونه مقایسه یی تجزیه و تحلیل نگردید.

با این حال، در نوشته های دانشمندان چینی بر نقش ویژه دولت کیرپاند که بیش از پنجصد سال عمر کرد و در طی آن یک دوجین خاندان یا دودمان جانشین یک دیگر گردیدند، نشاندهی گردیده بود.

پژوهشگران چینی، اطلاعات در باره دولت کیرپاند را از سفرنامه های زائران بودایی بازدید نموده از هند، دریافتند. در دوره پادشاهی خاندان های شمالی دون هوانگ (Dunhuang) (386-534)، زائر- سونگ

<sup>63</sup> نگاه شود به: صفر عبدالله، **مناسبات مرزی ایران و توران، به روایت شاهنامه فردوسی**، مجموعه مقالات «رحمت نامه»، چاپ موزه انتروپولوژی و اتنوگرافی پتر کبیر، پژوهشگاه علوم روسیه، بخش سانکت پتربورگ، 2008.

<sup>64</sup> تاریخ کوتاه تاجیک ها، ص. ص. 13-14.

<sup>65</sup> چنانی که می دانیم، سده های میانه به دو دوره قبلی و بعدی تقسیم می گردد.

<sup>66</sup> بیچورین، ن. ی.، آسیای میانه و ترکستان خاوری، آلماتی، 1997، ص. 88.

یون (سده چهارم) هنگام جهانگردی، وارد کشور کیرپاند گردیده و نشانه‌های کرده بود که این کشور در پامیر واقع است.

یکی دیگر از جهانگردان بودایی- سیوانتسزیان (Syuantszyan) در سال 629 پنج روز در کشور کیرپاند به سر برده بود. او در دفترچه خاطرات روزانه خود زیر نام «روزنامه‌چه در باره سرزمین غربی عهد بزرگ تانگ» (641) به تفصیل به پرداز طبیعت منطقه و شرح سردارنشین‌های پامیر پرداخته است.

سیوانتسزیان (Syuantszyan) علی‌الخصوص کیرپاند را چونان یکی از دولت‌های عصر برجسته می‌سازد که از دیدگاه توانمندی خود با دولت‌های ختن و کاشغر هم‌تراز (قابل مقایسه) بوده است. او این موضوع را می‌آورد که شنیده بود که شاه کیرپاند خود را از «نوادگان شاهزاده مهر (خورشید) و مردم خود را «مهر زادگان» خوانده بود.

در منابع، زمان تشکیل این کشور یاد نشده است. منابع چینی زمان شکلگیری کیرپاند را نیمه دوم سده یکم، اوایل سده دوم می‌دانند.<sup>67</sup>

هرچند، شواهد مکتوب دال بر بنیادگذاری آن در دست نیست، اما برخی از داده‌های غیر مستقیم وجود دارد. روشن است که شهریار کیرپاند- ویو شاه (Vyushah)، تون شوی (Tunsho) زائر مقدس بودایی را در عصر سپه سالار چینی بان چائو (32-102 میلادی) آورد که در باره آن اطلاعاتی در پیوند با پویایی هایش در نواحی کاشغر بر جا مانده است.

شیرین قربان می‌نویسد که زمان پویایی‌های تون شو در کیرپاند، با دوره کنیشکا- شاه کوشانی همخوانی دارد.<sup>68</sup>

تاریخ پادشاهی کنیشکا زمان درازی در علم یک موضوع بحث‌انگیز بود. دانشمندان چینی زمان فرمانروایی او را نیمه دوم سده یکم میلادی می‌پندارند. کشفیات شگفتی برانگیز کتیبه (سنگ‌نبشته) کنیشکا (فرمان نامه او) در روستای رباطک (در استان بغلان، در شمال افغانستان) به زبان باختری، بر قدمت پادشاهی کیرپاند روشنایی می‌افکند.

دوره فرمانروایی کنیشکا، در پرتو این کشف تازه، بر پایه مطالعات د. کیرب (Cribb)- دانشمند انگلیسی، میان سال‌های (100-126 یا 120-146 میلادی) تثبیت می‌گردد.<sup>69</sup>

هرگاه به عنوان نقطه شروع، نیمه دوم قرن یکم- اوایل قرن دوم را بگیریم، چنین بر می‌آید که تون شو (Tunsho) را نخستین شاه کیرپاند نیاورده بود. همین‌گونه، فروپاشی دولت کیرپاند مقارن با سال‌های 713-727 میلادی می‌گردد. درست هنگامی که بر پایه داده‌های منابع چینی، فیو شین- شاه کیرپاندی، با بخشی از باشندگان خود به تابعیت تبت درآمد.<sup>70</sup> از همین هنگام، دولت کیرپاند از عرصه تاریخی ناپدید می‌گردد.

در منابع، در باره حدود کشور کیرپاند اطلاعات متناقضی دیده می‌شود. اما احتمالاً این به علت اختلاف زمانی داده‌ها است، زمانی که مرزهای دولت با توجه به اوضاع سیاسی متحمل تغییر گردیده است.

پژوهشگران چینی، با رویکرد به فصل دوازدهم «روزنامه‌چه در باره سرزمین غربی عهد بزرگ تانگ» می‌نویسند که «دولت کیرپاند در عصر سلسله‌های جنوبی و شمالی [(میان سال‌های 317-589)] هنگامی که مرزهای کیرپاند در غرب تا خوارزم و در شمال تا کاشغر گسترش یافته و در جنوب کشمیر را در بر می‌گرفت

<sup>67</sup> همان جا.

<sup>68</sup> قربان شیرین، ص. 40.

<sup>69</sup> . Sim – Williams N., Cribb j. A New Bactrian Inscription// Silk Road Art and Archacology. –Vol. 4- Kamakura, 1995/96y. P.75-142.

<sup>70</sup> قربان شیرین، همان جا، ص. 40.

و در خاور تا کاکلیک (Kagylyk) (کنون در استان خودگردان سینکیانگ- اویغور جمهوری توده یی چین) می رسید، به اوج توانمندی خود رسیده بود».<sup>71</sup>

در اوج شکوفایی دولت کیرپاند، تنها در گستره سین کیانگ آن، دوازده شهر بزرگ وجود داشت. در قلمروهای یولیراک (Yulerak)، سیرلیک (Serlyk)، اینگاسار (Ingasar)، اراچول (Arachul)، (گستره سین کیانگ امروزی) در دوره هان، 16670 نفر بود و باش داشتند.

در «هان شو» (Hanshu) آمده است: «باشندگان ملک یولیر (Yuler)، سیرلیک (Serlyk)، اینگاسار (Ingasar)، اراچول (Arachul) از یک قبیله اند، اما یولیرها (yuelr) منشای ترکی ندارند، مگر از دیدگاه خاستگاه نزدیک به کان (Kan) ها (کانامه ها) و دی ها [(یعنی سغدی ها)] اند و مسکون نیستند».<sup>72</sup>

سویان تسزیان (Syuantszyan) نشاندهی می نماید که زبان و نوشتار کیرپاندها به کاشغری همانند است مگر هان شو گواهی می دهد که کیرپاندها به کان ها (کانامه ها) نزدیک اند.

روشن است که زبان و نوشتار باشندگان کیرپاند بر شالوده ایرانی مبتنی بوده است، اما همانند سغدی نیست. در این حال، پژوهشگران چینی در باره اشاعه رسم الخط سغدی در دوره تان (تانگ) در کاشغری سخن می گویند.

همراه با آن، در گاهنامه تان شو شواهدی هست دال بر آن که در سولی (Suli) (در کاشغری)، نوشتار هندی رایج بوده است.<sup>73</sup> داده های باستان شناسی سین کیانگ با این اطلاعات تعارضی ندارند.

منابع چینی گواه بر آن اند که هسته نخستین دولت کیرپاند- تاشقرغان<sup>74</sup> کنونی- مرکز ناحیه خودگردان تاجیک نشین در منطقه خودمختار سین کیانگ جمهوری توده یی چین بوده است.

سر زمین یارکند یا یارقند (Yarkand) در آن دوره، بخشی جدایی ناپذیر دولت کیرپاند بوده است.

به پنداشت پژوهندگان چینی، نام این دولت در منابع چینی، کیرپانتو («Kirpantu») بوده است و به ایرانی- کیرپاند که از پیوند دو کلمه ایرانی قدیم ساخته شده است: «کیر» - کوه، و «پاند»- راه یعنی راه کوهی یا راه کوهستانی یعنی نام کشور، کشور راه کوهستانی بوده است، که شاید نشان دهنده اهمیت آن بر سر راه «جاده ابریشم» بوده باشد.

در واقع هم، شاه کیرپاند آغاز به تصرف و اسیر ساختن سرزمین های همسایه نموده بود. چه، برای پهن ساختن گستره کشور، دلایل عینی تاریخی وجود داشته است: تقویت گردیدن اراده مبنی بر متنوع ساختن راه ابریشم دریایی، که کشور را با رم و مصر پیوند می داد. درست در همین هنگام بود که شاه کیرپاند آغاز به گسترش متصرفات خود در جنوب و غرب نمود و عملاً سرزمین هایی تا کرانه های جنوبی رود سند اشغال گردید و در جنوب تا خوارزم به تصرف درآورده شد.

لشکرکشی های جهانگیرانه شاه کیرپاند در جنوب، به منظور دسترسی به هدف مهم جیوپولیتیک برای نخستین بار در تاریخ منطقه - رسیدن به حدود دریاهاى جنوب، و گشودن راه به سوی مسیر دریایی مرتبط بوده است.

چیرگی کیرپاندها در آسیای میانه از دیدگاه علمی همگام است با دوره های فرمانروایی کوشانی ها، کیداری (kidari) ها، یفتلی ها، و هیونی ها (خیون ها). در علم تاریخ، نام هایی چون «دولت کوشانی»، «دولت

<sup>71</sup> همان جا.

<sup>72</sup> تاریخ فشرده تاجیک ها («تاجیک لرین کیسکیچی تاریخی») به زبان اویغوری، ارومچی، انتشارات خلق سین کیانگ، 1985، ص. 9-16.

<sup>73</sup> قربان شیرین، فرهنگ تاجیکان چین، (ژونگو تاژیک مدنیتی)، در زبان ایغوری، ارومچی، انتشارات توده یی سینکیانگ، 1992.

<sup>74</sup> با شهر تاشقرغان (خلم) در استان بلخ افغانستان اشتباه نشود.

کیداری»، «دولت هیونی» (خیون ها) و «دولت یفتلی».. از روی نام های سکه های بر جا مانده از فرمانروایان و نیز داده های نوشتاری منابع پارسی، بیزانسی و...شناخته شده اند.

در تاریخ نویسی چینی، تسلط [خاندان های-گ.] کوشانی ها، کیداری ها، هیونی ها یا خیونی ها و یفتلی ها، مرتبط به دوره زیستایی دولت کیرپاند پنداشته می شوند، آن هم، این خاندان ها نه در کشور های جداگانه دارای تعامل، باهم متحد گردانیده شده اند،<sup>75</sup> بل به گمان غالب از دیدگاه ما، این خاندان ها (خاندان های کوشانی، کیداری، هیونی و یفتلی) به طور مداوم در کشور کیرپاند فرمان می رانده اند.

چنانی که می دانیم، تا کنون برای محافل علمی، نام کشور باستانی یی که [خاندان های نام برده شده-گ.] در آن در صحنه های تاریخی ظاهر شده بودند، ناشناخته مانده بود. این [کشف (کشف نام کشور تاجیکی- ایرانی کیرپاند)-گ.] با حقایق تاریخی شناخته شده در علم مدرن منافات ندارد.

هنوز هم تاریخ فروپاشی امپراتوری کوشانی محل جر و بحث های فراوان است. دانشمندان، تنها بر پایه داده های نومیزماتیک (سکه شناسی) آرایه های تاریخی خود را در باره حضور والیان ساسانی در سده چهارم در سرزمین های کوشانیان پس از انقراض این امپراتوری استوار می سازند (زیرا، تا کنون منابع دیگر مکتوب یافت نگردیده است).

با قاطعیت می توان تثبیت شده پنداشت که در دوره پادشاهی شاپور دوم ساسانی، که در سال های 309 - 379 بر ایران فرمان می راند، به راستی والیان ساسانی- کوشانی [در خاور ایران-گ.] حضور داشته اند.<sup>76</sup>

و. ای. واینبرگ- دانشمند روسی، بر پایه داده های سکه شناسی، راندن ساسانی ها از این سرزمین ها را با مساعی باهمی هیون ها و کیداری ها، مقارن با اواخر سال های دهه هشتاد سده چهارم ربط می دهد. او فرازایی یفتلی ها را در خاور تُخارستان در همین دوره می پندارد.<sup>77</sup>

به گمان زیاد، در نیمه دوم شده چهارم، مدت کوتاهی پس از انقراض سلسله کوشانی در کیرپاند ولایت های ساسانی وجود داشته اند، که کیداری ها را سرنگون کرده بودند، و سپس در این جا هیون ها و یفتلی ها فرمان می رانده اند.

منابع چینی، کیداری ها و یفتلی ها را توده های باهم خویشاوند می پنداشته اند که چنین بر می آید که از بازماندگان ساک ها بوده اند.

مرز و بوم بود و باش کیداری ها و «بی» ها (یفتلی ها) را در پامیر و مناطق همسایه آن، که در اواخر سال های دهه پنجاه سده بیستم در آغاز از سوی آ. ن. برن اشتام (Bernshtam) و سپس به شکل مفصل تر، بر پایه محاسبات کروئولوژیک (تقویمی یا گاهنامه یی) از سوی ک. انوکی (Enoki)- دانشمند جاپانی، ارائه گردید، از سوی محافل رسمی علمی تاریخی، بنا به انگیزه های سیاسی پذیرفته نشد. خود موضوع هم، به رغم در دست داشتن واقعیت های مسلم علمی، به فراموشی سپرده شد و میهن این توده ها را هم در گوشه های گوناگون آسیای میانه نمایانند.

زمانی هم، آ. م. ماندل اشتام (Mandelstam) یفتلی ها را با هیونی ها (خیون ها) که بخش بیشتر آن ها در بدخشان به سر می بردند، یکی می پنداشت.<sup>78</sup>

<sup>75</sup> یعنی امپراتوری کیرپاند، اصل بوده و کشور کیرپاندی ها به نام کشور کیرپاند یاد می شده است و خاندان های کوشانی، کیداری، هیونی و یفتلی تنها خاندان هایی بوده اند که در کشور کیرپاند فرمانروایی می کرده اند.

<sup>76</sup> استاوینسکی، ب. ی.، آسیای میانه در دوره کوشانی، // تاریخ خلق تاجیک، دوشنبه، 1998، ص. ص. 430-432.

<sup>77</sup> واینبرگ، ب. ای، برخی از مسایل تاریخ تخارستان در سده های چهارم و پنجم میلادی، // نشریه قره تپه، شماره چهارم، مسکو، 1972، ص. 137.

<sup>78</sup> ماندل اشتام، آ. م.، پیرامون برخی از مسایل ریختیابی قوم تاجیک در بین النهرین آسیای میانه یی [(منظور از رودخانه های سیر دریا و امور دریا است-گ.)]، // آسیای میانه، 1954، جلد بیستم، ص. 62.

ل. ان. گومیلیوف- دانشمند شناخته شده اور آسیایی روس، بر آن بود که گستره بود و باش یفتلی ها دقیقا «در کشور کوهستانی پیرامون پامیر» موقعیت دارد. او می پنداشت که «یکی از نیاکان یفتلی ها، قبیله بایدی (Baidi) بوده است که بخشی از آن در دوره کوشانی ها در سده های یکم و دوم به دره یفتل کوچیده و از روی نام دره، نام نوی یافته بودند: «بی» ها (به زبان چینی)، یفتلی ها (به زبان یونانی) و هیاطله (به زبان عربی).

گومیلوف برای مدلل ساختن برداشت های خود توپونیم (نام گیتایی یا جغرافیایی) «ایفتل» یا یفتل- نام منطقه بی در کرانه های رود پنج در بدخشان<sup>79</sup> را به کار بست- جایی که شاید سردارنشین یفتلی در آن قرار داشت و به گونه بی که در بالا خاطر نشان گردید، از سوی شاه کیرپاند تصرف گردیده بود.

پژوهشگر جاپانی- ک. انوکی (K. Enoki)، به گونه بی که در بالا یادآوری شد، نیز همزمان با گومیلیوف، زیستگاه نخستین یفتلی ها را، از روی داده های منابع چینی و توپونیم یفتل، غرب بدخشان می انگاشت.<sup>80</sup>

سیون تسیان (Syuantszyan)- دانشمند چینی می نویسد که «چندین قرن گذشت تا کیرپاند را پادشاهی «او- دیئن» (یفتلی) تصرف نمود».

چنین بر می آید که کیرپاند توانست در برهه ریختیابی خود، همه قبایل کوهی پامیر و هندوکش را با هم متحد گرداند- چیزی که به تصرف بیشتر گستره های پهناور آسیای میانه و شمال هند یکجا با قبایل آمده یوچی یا یوچژی (yuechzhiy) به رهبری نخستین امپراتوری در آسیای میانه - خاندان کوشانی، مساعدت نمود.

در کتاب هوهاونشو (Houhvnsu) شواهدی در باره نخستین پادشاه کوشانی- کودزولی یا کوجولا کدفیلس (Kudzule Kadfiz) حفظ گردیده است: «پس از گذشت یک سال صد و اندی سال، بیغو یا یابگو (Yabgu - سردار) گویشانی (کوشانی)- کیوتسزیوکیو یا کودزولا کدفیلس (Kudzula Kadfiz) چهار شهزاده دیگر را سرکوب نمود و خود را پادشاه خواند. پادشاهی او- گویشانی (کوشانی) خوانده می شد. او با انسی (Anxi) (پارتی) جنگید، گاوف (Gaof) (کابل) را گرفت و سپس به پادشاهی خود، پادشاهی بودو (آراخوزیا یا ناحیه غزنی) را وصل گردانید و بر گیبین (Gibin- کشمیر) نیز چیره گردید...»

همه فاکت ها (واقعیت) ها و رویدادهای بالا، با مدارک منابع در باره حقایق تاریخ کیرپاند همخوانی دارند.

در واقع، کوجولا کدفیلس طی سال های متمادی فرمانروایی خود به شهریار توانمند یک دولت گسترده مبدل گردید که باختر (در آن دوره عمدتا کرانه چپ آن را)، [سرزمین کنونی-گ.] «افغانستان» و شمال هند را زیر سیطره خود داشت. در عهد شاه چهارم کیرپاند از خاندان کوشانی-کنیشکا، پایتخت، ظاهرا به بلخ<sup>81</sup> نقل مکان کرد. منابع مکتوبی حفظ گردیده است دال بر این که کنیشکا خود برخاسته از همین استان (بلخ) بوده است.

در یکی از نسخه های خطی دونگ هوانگ (Dunhuang) (متن به زبان سانسکریت تدوین گردیده و در ترجمه خنتی آن ادامه یافته است)، آمده است که «کنیشکا از دودمان فرمانروایان بلخ برخاسته است». این سند

<sup>79</sup> گومیلیوف، ال.، ان.، یفتلی ها و همسایگان شان در سده چهارم، // پژوهشکده سراسری دیموگرافی روسیه، 1959، جلد 20، ص. 62.

<sup>80</sup> Enoki K. / On the Nationality of the Ephtalites// The Toho Bunko ( The oriental Library) - Nr. 18, Tokyo, 1959, p.23, 27.

<sup>81</sup> بلخ، امروز شهر کوچکی است در جنوب آمودریا در غرب شهر مزار شریف و نام یکی از استان های مهم شمال افغانستان. شایان یادآوری است که در گذشته، در تاریخ باستان و قدیم، بلخ به سرزمین بسیار گسترده بی اطلاق می شده است که گاهی شامل بدخشان و پامیر و شماری از شهرهای بزرگ آسیای میانه نیز می گردیده است.

ولادیمیر بارتلد در فصل اول کتاب «جغرافیای تاریخی ایران» در ص. 6 می نویسد: «کهن ترین مرکز فرهنگ ایرانی که می شناسیم و شاید کهن ترین مرکز ساختار ایرانی، باکتریا یا بلخ امروزی واقع در جنوب آمودریا است.»

امام علی رحمان در ص. 22 جلد یکم تاجیکان در آیین تاریخ می نویسد: «از کتاب البلدان یعقوبی (عصر یازدهم) بر می آید که شغنان و بدخشان از کشورهای تابع بلخ بوده، در حدود شرقی آن آخرین شهر به شمار می رفته است.»

مدل بودن و موجه بودن انتقال پایتخت به مرکز امپراتوری رو به گسترش را توضیح می دهد. آن هم، در آغاز، همان گونه که در بالا یادآوری گردید، شاه کیرپاندی فتوحات خود را در راستای جنوب، با تلاش برای رسیدن به راه های دریایی متوجه ساخته بود.

در فرمان یاد شده یافت شده در سنگنبشته رباطک، فهرستی از مهمترین شهرهای شمال هند که زیر حاکمیت کنیشکا درآمده بود، آورده شده است: ساکت، کاوسامبیا (Kausambiya)، پاتالیپور (Pataliputra) و چمپ (Champ).<sup>82</sup>

فهرست شهرهای فتح شده در هند، نشان می دهند که کنیشکا توانسته بود به هدف جیوپولیتیک خود برسد. او دریا ره گشوده بود. دیگر کشور کنیشکا گستره بی از خوارزم تا رودخانه نارباد (Narbad) در جنوب هند را در بر می گرفت. کیرپاند در این دوره به امپراتوری نیرومندی مبدل می گردد که برای نخستین بار در قلمرو آسیای میانه پدید آمده بود.

گستره پهناور امپراتوری به کاردهی پایدار نخستین مسیر دیپلماتیک ترانس کانتیننتال (سراسر قاره بی) در تاریخ بشریت- جاده ابریشم، مساعدت می کرد. در آوردن توده های مردمی که هنگامی باشندگان قلمروهای کنونی آسیای میانه، افغانستان، پاکستان، هند، و بخش هایی از ایران بودند، زیر چتر یک دولت واحد و امنیت نسبی از مداخلات نظامی خارجی، منجر به رشد شهرها، شکوفایی اقتصاد و فرهنگ گردیده بود.

پدیدایی امپراتوری کیرپاند در عرصه سیاسی، به در هم آمیزی تمدن های خاور و باختر مساعدت نمود. کیرپاند، به نوبه خود در باختر تقریباً با رم هم مرز شده بود. در آن هنگام در قاره ارواسیا در عمل چهار امپراتوری فرمان می راند: امپراتوری خان، امپراتوری کیرپاند، امپراتوری اشکانی (پارتی) و امپراتوری روم.

در متون بودایی سال های 245-250 آمده است که سراسر جهان به سه بخش تقسیم می گردد: (چین، رم، کوشان (بخوان کیرپاند)) و در اسناد سال های 266 و یا 281 میلادی، هنگامی که بخشی از خاک هند از دست رفته بود، سخن از چهار «پسر آسمان» (امپراتور) می رود: چینی، رومی، کوشانی و هندی.<sup>83</sup>

فاکت مهم یاد شده در فرمان شاه کنیشکا این است که او متن فرمان را به زبان آریایی تدوین نموده بود- زبانی که پیش از این، وجود نداشته بود.<sup>84</sup>

زبان آریایی- باختری که در باختر- تخارستان تا اوایل سده هشتم حفظ گردیده بود، در حوزه رسمی، جاگزین زبان یونانی با زبان باختری- آریایی بومی می گردد. زبان آریایی در پهلوی زبان های بومی، در گستره پهناور امپراتوری، زبان مراودات بود.

چنین بناهای یادبود شناخته شده بودایی واقع در آسیای میانه چون بامیان، قره تپه، فیاض تپه، قلعه کافرنهان، اجنه تپه و... در عهد شکوفایی دولت کیرپاند پدید آمده بودند. هر چند، باز هم، داده های باستانشناسی گواه بر همزیستی بودیسم با دیگر آیین ها اند.

همزیستی تنوع نظام های دینی و فلسفی و جریانات آیینی، در چهارچوب یک سامانه واحد سیاسی، از پدیده های منحصر به فرد در تاریخ تمدن جهان است. بردباری، شکیبایی و یکدیگرپذیری فرهنگی، در گسترده ترین مفهوم واقعی کلمه، که پیش زمینه مهم شکوفایی فرهنگی بود، این امکان را می داد تا اصالت سنت های بومی و دستاوردهای فرهنگ های محلی را حفظ کرد و برای گستره پهناور کشور، ارزش های فرهنگی مشترکی را پدیدآورد.

<sup>82</sup> نگاه شود به: سیمس- ویلیامس، ن.، اسناد نو باختری، //پژوهشکده سراسری دیموگرافی روسیه، 3(222)، مسکو، 1997، ص. 4.

<sup>83</sup> استاویسکی، ... ص. 429.

<sup>84</sup> سیمس ویلیامس، اسناد نو باختری، ص. 4.



درست از همین هنگام است که بردباری مذهبی در درازای سراسر تاریخ تاجیک ها به یک سنت ماندگار تبدیل می گردد. به گونه یی که مواد باستان شناسی نشان می دهند، هرگاه در هنگام فرمانروایی ویما کدفیژ- پدر کنیشکا، بر روی سکه ها، تنها سیمای شیوا را بازتاب می دادند، در زمان کنیشکا (به گواهی آنالیزهای نو میزما تیکی (سکه شناختی))، بردباری مذهبی به ترازوی رسیده بود که نیایشگاه تلفیق کننده باورهای گوناگون بود و شمار خدایان به سی تن می رسید که خاستگاه ایرانی- آسیای میانه یی، هندی، خاورمیانه یی و عهد عتیقی داشتند که خود نشانگر بردباری مذهبی در امپراتوری پهناور و گسترده و تراز بالای فرهنگ سیاسی شهریار آن است.

فاکت ها و منابعی که نشان می دهند که کشوری به نام کیرپاند با تاریخ پنجصد ساله و با سنت های دولرداری در آسیای میانه، وجود داشته است.

این دولت دیرپا و مسن با عمر دراز خود، مدت ها برای علم امروزی تاریخ نا آشنا مانده بود. زیرا تا همین چندی پیش، آرایه های تاریخی در زمینه، بر شالوده داده های ناچیز باستان شناسیک، سکه شناسیک و پاره های اندک شمار بازمانده نوشتاریک بنا می گردید، تا این که آکادمی علوم چین به بررسی پیگیرانه منابع مکتوب مربوط به تاریخ تاجیک همت گماشت و نام شایسته کشور «کیرپاند» را وارد مدار علمی گردانید.

موجودیت دولت کیرپاند در یک چنین زمان دراز، که در طی آن، دودمان های کوشانی، کیداری و یفتلی، یکی پس دیگری روی کار آمدند، تهدابی را برای دولرداری بسیاری از توده های باشنده آسیای میانه ساخت که سزاوار است به موضوع توجه شایان بسیاری از پژوهشگران مبدل گردد.

بانو محی الدین ووا در مقاله «نقش دولت «کیرپاند» در با هم آمیزی فرهنگ های آسیای میانه» می نویسد: «نقش سترگ و تمدن سازی را کیرپاند، با پیونددهی پاره های گسترده پهناوری که در آن دارندگان فرهنگ های گوناگون می زیستند، در زیر چتر یک نهاد دولتی واحد، بازی نمود. برترین دستاورد کیرپاند را می توان شکلگیری تمدن خودزیستای آن ارزیابی کرد. در این برهه، دو مرکز فرهنگی، اقتصادی و سیاسی- باختر (باکتریا) و شمال غربی هند، که برای توسعه ارثیه فرهنگی تمدن های عصر برنز به پیمانانه برابری مساعد بودند، در تراز بالای شکوهندگی و شکوفایی به سر می بردند.

همانا میراث تمدنی دولت کیرپاند، شالوده رستاخیز فرهنگ آسیای میانه یی دوره سامانیان را پی ریخته بود. توسعه فرهنگی در دولت کیرپاند در چهارچوب ساختار عظیم دولتی صورت می گرفت که سرزمین های وسیعی از تاجیکستان، افغانستان و ازبیکستان امروزی و بخش هایی از هند و پاکستان کنونی را در بر می گرفت.

ریختیابی امپراتوری کیرپاند، تشکل چهار امپراتوری دوران قدیم در گستره اوراسیا- رم، پارت (اشکانی)، (سپس ساسانی)، هان (خان) چینی و کیرپاندی را پایان بخشید. درست در دوره همین چهار امپراتوری، جاده بزرگ ابریشم کشیده شد، که در مسیر آن، گفتگوی پرشور تمدن ها روان بود.

این که چرا در ایران خاوری آیین بودایی ره گشوده بود، دلیل آن را بارتلد در کتاب «تاریخ ترک های آسیای میانه» چنین توضیح داده است: «پس از فتوحات اسکندر کبیر، نواحی خاوری ایران برای مدت زمانی طولانی از نواحی باختری ایران جدا ماندند و تحت نفوذ فرهنگ بودایی و هندی قرار گرفتند.»<sup>85</sup>

جان ملکم در ص. 7 کتاب «تاریخ ایران»<sup>86</sup> می نگارد: «حدود ایران تغییرات بسیار یافته... از جانب جنوب به خلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال به آب سند و رود جیحون منتهی می شود. شمال آن به بحر خزر و کوه البرز و مغرب آن به نهر فرات می پیوندد.

85. و. و. بارتلد، تاریخ ترک های آسیای میانه، ترجمه داکتر حسینی، 1376، ص. 24.

86. سر جان ملکم، تاریخ ایران، 1829، ترجمه حیرت، تهران، 1383.

یعضی از ارباب جغرافیای ایران، حدود قدیم این ملک را زیاد وسعت می دهند. چنانچه چهار دریا را که عبارت از بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و شش رود عظیم که فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل باشد، همه را داخل حدود این ملک می گیرند...»

جراردو نولی<sup>87</sup> ایتالیایی- از برجسته ترین ایرانشناسان معاصر، در کتاب «ایده ایران» چاپ سال 1989 در رُم به زبان انگلیسی با عنوان *The Idea of Iran: An Essay on Its Origin*: که فشرده بخش پایانی آن (در دو برخ که به بازگویی فشرده مطالب و ارائه برآیند تحقیق می پردازد)، به قلم سیروس میر به پارسی برگردان شده است،<sup>88</sup> می نویسد:

«مفهوم ایران با یک محتوی سیاسی، مذهبی و قومی از ساخته های بارز نیمه نخست سده سوم میلادی است. چنین به نظر می رسد که این مفهوم با محتوی نو، تا جایی ناگهانی و شاید در سومین دهه آن سده، در سیمای ستون اساسی تبلیغات ساسانی نمودار گردیده است. با این حال نبایست از نظر دور داشت که تکامل این مفهوم خود ره آورد یک روند دراز مدت تاریخی به شمار می رود. تا آن جا که با دانستنی های امروز خود می توانیم گمان بزنیم، قدمت انگاره ایران به عنوان یک ایده با کاربرد و بار سیاسی به پیش از دوران اردشیر اول ساسانی نمی رسد؛ ولی در یک معنای تا حدی قومی و به عنوان یک انگاره مذهبی، این ایده ریشه در زمانی بس کهن تر دارد.

توجه به سنگنوشته های داریوش اول و توالی و ترتیب تنظیم نام سرزمین هایی که قلمرو گسترده هخامنشی را تشکیل می دادند، ما را قادر به کشف آن گونه خودآگاهی که آریائی اش می نامیم، می سازد. لفظ آریا (arya) توسط داریوش، یا خشایارشا، برای روشن ساختن آن اصلی که خود را مخترع از انتساب بدان می دانستند، به کار می رفت. ما همچنین می دانیم که آریائی ها برترین خدائی به نام اهورامزدا داشتند که در میان همه تیره های آریائی مشترک بود؛ می دانیم زبانی که گویش ایرانی سنگنوشته های شاهی را تشکیل می داد، آریا خوانده می شد؛ و نیز از طریق هردوت آگاهی که نام آریا از این پیشتر بر مادها اطلاق می گردید. این اطلاعات همه بر آن چه که از نقل قول های استرابو از اراتوستنس در باره آریانا به ما رسیده است، قابل انطباق می باشد.

جغرافیای تاریخی اوستا، مفهوم آریانا که نخستین بار توسط شارحان و نویسندگان احوال اسکندر وارد متون یونانی گردید، و آن چه که می توانیم از تاریخ اولیه مادها و پارسی ها و همچنین مهاجرت های شرقی- غربی، و نه شمالی- جنوبی، آن ها به جاهائی که در دوران های تاریخی در آن سکنی گزیده اند، بازسازی کنیم، همه و همه مباحثی اند که اجزای یک تصویر روشن و منطقی به هم پیوسته را به ما عرضه می کنند. این تصویر ما را قادر می سازد که در وهله نخست حدود شرقی سکنای «اقوام اوستائی» را، با مرکزیت بخشیدن به افغانستان امروزی، بازسازی کنیم و سپس به دنبال آن دامنه توسعه غربی سرزمین های آریایی را بسنجیم. آریایی ها در خلال گسترش به سوی ماد و پارس که به تدریج در نخستین نیمه هزاره نخست پیش از میلاد به آن رسیدند، همراه خود حامل یک سنت مشترک مذهبی بودند که پسان ها همراه با بازنگری و تشریحاتی چند به دست مؤبدان، بازتاب خویش را در اوستای متأخر یا زرتشتیگری یافت.

هر چند که آریائی های غربی به احتمال نزدیک به یقین درجه هایی از آگاهی نسبت به اصل خویش را حفظ کردند، ولی احساس حقیقی ملی در دوران هخامنشی نزدیکتر به خودآگاهی آن ها نسبت به «پارسی» بودن بود تا ریشه در نسب «آریائی» داشتن. ما امروزه شواهد بسیاری در دست داریم که بر واقعیت وجود یک احساس ملی پارسی دلالت می نمایند. بخش های بسیاری از تألیفات هردوت و به ویژه داستان غصب پادشاهی از سوی سمردیس دروغین [کنومات مغ، بردیای دروغین]، نوشته های گزنفون و همچنین سنگنبشته های شاهی که در آن ها سخن در وصف شجاعت و برتری اخلاقی مرد پارسی می رود، همه دلایلی برای وجود یک احساس ملی پارسی به دست می دهند.

<sup>87</sup> از مؤسسان انجمن اروپائی ایرانشناسی که کنون افزون بر ویراستاری مجله انگلیسی زبان *East and West* ریاست مؤسسه ایتالیائی تحقیقات خاورمیانه و خاور دور رُم را، که از مؤسسات پُرسابقه و معتبر خاورشناسی است، بر عهده دارد. نولی صاحب ده ها تألیف و رساله در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران است. و پاره یی از مقالات پُراهمیت وی در «دانشنامه ایرانیکا»، که خود یکی از اعضاء کمیته شش نفری رایزنان آن به شمار می رود، به چاپ رسیده است.

<sup>88</sup> با اندکی ویرایش و تخلص.



پیشتر یاد شد که ایده ایران با یک محتوی و بار سیاسی، به نظر می رسد که به طور غیر منتظره بی در آغاز عصر ساسانی پدید آمده باشد. در این جا بایستی بیفزاییم که احیای ایرانیگری در بخش متأخر دوران ارشاکیان [اشکانیان] که به صورت ترک تدریجی آداب و سنن یونانی جلوه نمود، راه را بر این پدیده هموار ساخت. در حقیقت چنین به نظر می رسد که روند ایرانیگری (Iranization) فرمانروایان جدید از وجوه مشخصه دوران پارت ها به شمار می رود. مقصود از ایران گرایی در این جا جذب و تحلیل سنجیده و یا طبیعی و خود به خودی وجوه ویژه تمدن و ارزش های خاص ایران هخامنشی می باشد و می تواند درسنتی که هم آریائی و هم زرتشتی است خلاصه گردد.

پارت ها، یا به دیگر سخن اقوام پرنی (Parni) که بر پارتیا (Partnia) هجوم برده و تسلط خود را از آن پس پیوسته بر سرزمین هایی که از سلوکی ها می ستانند، گسترانیدند، از اقوام « ایرانی- آریائی» (Aryans-Irano) به شمار می آیند؛ ولی نمی توان آن ها را «آریائی»، به آن معنای خاص که در این جا برای بازساختن آن کوشیدیم، به شمار آورد. منظور ما از واژه آریائی، مردم اوستایی و بازماندگان آن ها در شمال و غرب آریائی کهن است و معادل airyo Sayanam و airya dairyhavo در اوستا می باشد.

به تعبیر تاریخی کلیه اقوام ایرانی- آریائی، «آریائی» به این معنی خاص به شمار نمی آیند. به عنوان مثال می توان از سکاها، پارت ها (پرنی)، و احتمالاً آلان ها و ... نام برد که از این زمره اند. در این جا، محدوده تعاریف و مفاهیم تاریخی به طور کامل منطبق بر قلمرو شاخص زبانی نیست. در واقع، «ایرانی- آریائی» مفهومی است که روی هم رفته ناظر برگستره زبانی می باشد و جز این نیز نمی توانست بود. برعکس، بر مبنای شواهد نسبتاً کمی که در دست داریم، چنین به نظر می رسد که airya اوستائی و یا arya در پارسی کهن، در اساس مفاهیمی قومی اند. در این حال بایسته است که توجه خود را قدری نیز معطوف به معانی مختلف اخیر بنمائیم.

بسی محتمل است که در برخی از دوران های تاریخی مردمی متشکل از گروه ها و اقوام مختلف خود را «آریائی» خوانده باشند. دست کم تا آن جا که می توانیم تبیین کنیم، چنین امکانی در دوران هخامنشی در میان مادها و پارس ها ممکن است رو داده باشد. این احتمال نیز هست که توسعه آریائی ها، در مواردی، یک گسترش نفوذ اساساً فرهنگی، مذهبی و شاید هم همچنین زبانی، بوده باشد. این نکته را نیز بایست به خاطر داشت که ما معمولاً بر این عادتیم که یافته های زبانی و قومی را با تسامح و روشی سهل انگارانه بر یکدیگر انطباق دهیم. این موضوع به ویژه آن جا که منابع به شدت پراکنده و نایابند، و یا زمانی که اشاره به گذشته های دور می رود، تحقق می پذیرد و در راه درک درست مفاهیم تولید مانع و اشکال می کند.

ما تا پایان دوران پارت ها، تنها می توانیم دست به یک بازسازی توأم با اشکال از «پیش از تاریخ» ایده ایران زنیم. تاریخ این ایده که دستاوردی با اهمیت بنیادین برای تاریخ تمدن و فرهنگ ایران و کل جهان ایران گرا (Iranized) تا دوران ما به شمار می رود، با ساسانیان آغاز می گردد.

کوشش ما بر این بوده است که مراحل مختلف روندی را که منجر به شکلگیری مفاهیمی چون: Eran Xwarrah و Eran-Sahr (نام رسمی امپراتوری ایران در دوران ساسانی) گردید، تشریح کنیم. ما همچنین نشان دادیم که این مفاهیم اجزاء مهم و لاینفک تبلیغات مذهبی- سیاسی دوران ساسانی را تشکیل می دادند. در Eran Xwarrah، مخصوصاً، طنینی اوستائی می یابیم که بدون شک بیانگر نفوذ مؤبدان است و نشان از اقتدار این امانتداران سنت زرتشتی می دهد. در ارانشهر، برعکس، مفهومی جدید می یابیم که در لفافه یک سنت ارجدار ارائه گردیده است، از این پیشتر یک Aryanam Xsayra آریائی شهر- آریا شهر وجود خارجی نداشت. در این جا با مفهومی نو و دارای یک ماهیت اندیشیده روبرو هستیم که زائیده آن چنان سیاست فرهنگی است که به اختراع یک سنت انجامید.

در مجموع عناصر بسیاری در تبلیغات ساسانی یافت می گردد که به درد ساختمان پدیده پیچیده و از جهاتی پرشکوه «اختراع یک سنت» می خورد. هدف دربار و روحانیت در حال صعود زرتشتی، اقتدار بخشیدن و پشتیبانی از آن روند سیاسی نوی بود که خواهان مشروعیت و استحکامش بودند. در پس این پدیده، گرایش بارز قرن سوم را در جهت شکل بخشیدن به یک فرهنگ ملی، در کنار نشانه هایی از یک دگرگونی و تعارفی

اجتماعي مي يابيم که تنها قادر به درک خطوط اساسي آن هستيم. ما همچنين شاهد تحول سياسي نويني مي باشيم که اشرافيت سلحشور پارس را به مثابه قهرماناني نو بر روي صحنه آورد.

استناد به منشاء هخامنشي و تشريك هويت با کياني ها، برپايي يک ميراث سنتي که پاسخگوي الزامات دوران نو و پاسخگوي نياز آن نيروهاي اجتماعي که تکیه گاه اساسي آن به شمار مي رفتند باشد، و همچنين تدوين متون مذهبي از راه گزينش و دستچين مطابق با قوانين کلي يک ديانت صحيح که آن نيز به نوبه خود ابداع سلسله مراتب روحاني مؤبدان و هيربدان بود همه و همه جوانب مختلف يک روند واحد سياسي و فرهنگي را تشکيل مي دادند که به شدت در محور تبليغات ساساني قرار گرفت. تغييرات ژرف سياسي، مذهبي و اجتماعي در آن چه که با احتساب دوران تاريخي مي تواند گونه اي احساس ملي ناميد، منجر به ابداع يک سنت در دوران ساسانيان گرديد. سنت ابداعي ايرانشهر به عنوان يک امپراتوري «آريايي» و «مزدايي» که ريشه درگذشته هاي دور دارد، زاييده اين تحول به شمار مي آيد؛ حال آن که در آن زمان به جز پاره يي آگاهي هاي مبهم و اندک و رپاهايي کم شمار و پراکنده، چيزي از گذشته باستاني باز نمانده بود.

ابداع يک تداوم، که حتا اعمال اهریمنانه اسکندر گجسته نيز قادر به گسست کامل آن نگشته بود، خود ضمانتي براي اصالت بخشيدن به آن چهارچوبه ايدئولوژيکي که براي حمايت از نظم نو آفريده شده بود، به شمار مي آمد. اهریمن سازي (demonization) از اسکندر، که تا آن جا که ما اطلاع داريم از وجوه تمايز ساسانيان از پارت ها و همچنين ايران اسلامي مي باشد، قسمتي کوچک ولي اساسي از اين تصوير را می سازد.

تلاش هاي پيوسته براي مشروعيت بخشيدن به زمان حال از طريق بازسازي تصنعی روابط دور و ابداع يک گذشته اساساً داستاني و خيالي، بارها پايه مشروعيت سلسله هاي حاکم قرار گرفته و از پديده هاي متداول تاريخ ايران به شمار می رود. تصور تداوم امپراتوري ايران در طول دو هزار و پنج صد سال تاريخ ارج یافته در خيال دودمان پهلوي، که در سال 1971 در تخت جمشيد و در جهت شکوه و جلال بخشيدن به شاه شاهان آريامهر- لقبی کلاً ابداعي ولي داراي يک زنگار فريبنده کهن جشن گرفته شد، تنها يکي از نمونه هاي اين پديده بسيار آشنا نزد محققان تاريخ ايران مي باشد که از دوران هخامنشي تا زمان ما مرسوم بوده است.

بوزاني (A. Bausani) در يک رساله عمومي مختصر که به سنت هزاره ايراني تخصيص داده شده، توجه خود را به «دوباره پيشينه سازي» (re-archaization) مستمر در تاريخ ايران معطوف ساخته است. اين تلاش در جهت دوباره پيشينه سازي و باستان گرائي که هخامنشيان، ساسانيان، صفويه و دودمان پهلوي تنها چند مورد برجسته آن به شمار مي روند، هر چند که در پاره اي اوقات ساختگي هم به نظر آيد، خود موجب نجات فرهنگي بوده است که بيش از هر فرهنگ ديگري در معرض تهجم و عرصه تاخت و تاز از جوانب مختلف قرار داشته است. با مراجعه به ماقبل تاريخ و همچنين الگوي تاريخي ائده ايران، بدان گونه که براي بازسازي آن در اين نوشتار کوشيده ايم، شواهد بسياري در حمايت از اين تعبير مي يابيم، نشانه هاي هشدار دهنده اي همانند خودآگاهي «آريائي» در دوران هخامنشيان و شکل گيري ائده ايران با يک محتوي و بار سياسي در زمان ساساني نشان از چنين تلاشي جهت پيشينه سازي تاريخي براي اثبات نوعي تداوم به دست مي دهند. در رجوع به تاريخ متأخر ايران گرايي [ايرانيسم]، به وضوح در مي يابيم که ائده ايران، در زبان رسمي تبليغات سياسي، خود را نخست در دوران صفوي و سپس پهلوي باز مي نمايند.

در ايران عهد قاجار، حس ايراني بودن يا ايرانيت، احساسی ماهيتاً فرهنگي و ادبي بود. خاطره دوران قهرمانی باستان که ريشه در اشعار فردوسي داشت، با نوعي تفکر «اسلام وطني» درهم آميخته بود و مفهوم کشور را به صورت يک رکن سياسي در قالب «ممالک اسلام» متصور مي ساخت. اين درک در ميان سخنوران و نويسندگان قرن نوزده عموميت داشت. شاه، شاهنشاه اسلام يا پادشاه اسلام خطاب مي شد. اين تصور را مي توان به هر حال به صورت بيان نوعي احساس مذهبي و ملي بر مبناي شيعيگري، به عنوان خاستگاه اساسي کشور، در نظر گرفت. ا. ک. اس. لميتون، در مورد جامعه ايراني قرن نوزدهم مي نويسد: «ناسيوناليسم بر پايه احساسی مبتني بر دولت سرزميني (territorial state) تقريباً ناشناخته بود و وطن خواهی، خارج از لافاه يک احساس مذهبي، به ندرت وجود داشت.»

وي همچنين مي افزايد «تظاهرات کوشندگان نهضت اصلاح طلبي که منجر به انقلاب مشروطيت گرديد، معطوف به اعتراض نسبت به دست اندازي بيگانگان بر «ممالک اسلام» و «مسلمانان» بود، نه تجاوز به

«ایران» و «ایرانیان». شایان توجه است که نام ایران در سال های سی سده حاضر (دهه 1930) توسط رضا شاه جایگزین نام متداول پرشیا در پروتکل رسمی و اسناد اداری گردید. این ارزیابی جدید از نام ایران که در دوران فاجار هم به عنوان مترادف فارسی برای نام فرانسوی پرسه (Perse) مورد استفاده بود، به تلاشی نوین جهت دوباره پیشینه سازی مربوط می گردد که از پدیده های متداول تاریخ ایران- همانند دوران های ساسانیان، صفویه و غیره به شمار می رود.

تحقیقات جدیدی که ب. جی. فراگنر در باره مفهوم سیاسی واژه «ایران» از طریق ردگیری تاریخ این مفهوم در اواخر سده های میانه و دوران جدید انجام داده است، به نحو درخشانی روشنگر آن نقش اساسی می باشد که مغول ها در ساختمان هویت ملی ایران از قرن چهارده تا نوزدهم بازی کرده اند. سابق بر این نیز همان طور که فراگنر خاطر نشان می سازد، د. کراسکی بر این اعتقاد بود که سقوط خلافت و فتح بغداد توسط هلاکو در 656/1258، فرصت ابراز آزادانه را برای حس ملی ایرانیان، که طی سده ها در خفا نگاه داشته شده بود، فراهم ساخت: «مقایسه ای بین منابع دوران ایلخان ها و مآخذ دوره اسلامی پیش از ایلخانان و توجه به عناوین ذکر شده در منابع، شاخصی برای نمودار شدن و بالندگی احساس ملی ایرانی در دوران ایلخان ها به دست می دهد. امپراتوری ایلخان (ایران، ایرانزمین) خوانده می شود و کشور دشمن شرقی (توران) نامیده می گردد.

از ایلخانان حاکم به القاب رسمی (شاه ایران، شاهنشاه ایران زمین، خسرو ایران، و وارث ملک کیان) یاد می گردد که همه ریشه در سنت قدیمی ایرانی دارد و از مفاهیمی که فردوسی در حماسه ملی ایرانیان آورده است، به ودیعه گرفته اند شده اند».

فراگنر از این هم فراتر می رود و به تحلیل جوانب مختلف «میراث مغول» می پردازد. در ارزیابی از جوانب مختلف این میراث، از قبیل موقعیت ممتاز تبریز در دوران ایلخانان و صفویه، تعیین سرحدات شمال خاوری کشور و حدود نفوذ اداری و رسمی دولت مرکزی همراه با تأکید عمده بر نظام قانونی و مالیاتی، فراگنر دلایلی دال بر تداوم در تاریخ ایران از مغول ها تا دوران صفوی تا سده نوزده و قرن حاضر می یابد.

این همه در چهار چوب یک رابطه دیالکتیکی میان گروه های قومی- بومی از سوئی و اقوام آسیای میانه که خصوصیت بارزشان سنت ایلی و کوچندگی بود، از دیگر سو، تجلی می کند که در یک نگرش انسان شناسانه (انترپولوژیک) از تاریخ حائز اهمیتی خاص است. این چشم اندازی جدید بر تحقیقات ما، و هرکسی که مایل باشد رد تاریخی تکامل ایده ایران با کارکرد سیاسی را تا دوران ما پی گیرد، می گشاید. در این راه البته فرد با مشکلات فراوانی رو به رو می گردد که بحث پیرامون آن ها برای ما در این جا مقدور نیست؛ چه قصد اساسی این تحقیق صرفاً بررسی ریشه های این مفهوم است نه تاریخ تطور آن.

نقش میراث مغول در تکامل تاریخی هویت ملی ایران، ما را قانع می سازد که دست به ساختن نوعی ارتباط مستقیم مابین ساسانیان و دوباره پیشینه سازی دوران صفوی نزنیم. بر عکس، تا آن جا که به استمرار مفهوم ایران مربوط می شود، اگر به حلقه متصله ایلخانان اذعان نکنیم، دچار یک اشتباه نظری و ساده گرایی گمراه کننده خواهیم شد. تکامل تاریخی ایده ایران، در حقیقت پدیده های پیچیده و به دور از سادگی است. در این جا تنها کافی است نقشی که توسط مغول ها، و به هر حال اقوام غیر ایرانی، بازی شده گوشزد گردد.

همچنین نظری مبنی بر وجود یک تعارض فرضی بین اعراب و ایرانیان نیز نادرست است. این اشتباه است که به هر قیمت در صدد یافتن یک نهضت ملی گسترده در خیزش هائی که گاهگاه بر علیه قدرت خلفا، و اغلب به دلایل مذهبی انجام می گرفت، باشیم. همان گونه که کاهن به درستی نگاشته، «این حقیقت ساده که دولت های تا حدی ملی دو باره در قالب اسلامی ظاهر شدند، خود دلایلی کافی بر محدود بودن این تعارض [بین اعراب و ایرانیان] است»...

وی همین طور خاطر نشان می سازد، «همچنین گفته گردیده که در گرویدن به اسلام، ایرانیان تشیع-یا فرقه مخالف- را برگزیدند. ولی جدا از آن چه که در حال حاضر که ایران رسماً و عموماً شیعه است بتوان گفت، ایران سده های میانه هرگز تخصیص به تشیع نداشته و اکثریت، حتا در دوران بویه، با اهل سنت بوده است.» اشاره به دوران بویه در این جا مسلماً تصادفی نیست و در چهار چوب بحث ما حائز اهمیت فراوان است. گمان

می‌کنیم، به عنوان مثال «استفاده پادشاهان این دودمان از لقب دیرین شاهنشاه و خطاب به آل بویه تحت عنوان «سلسله شاهنشاهیان» به تعبیر بیهقی، خود به اندازه کافی روشنگر باشد.

مطابق واقع، ایده ایران که در قرن سوم میلادی یک مفهوم سیاسی و دینی تجلی یافت، به دست ساسانیان تکوین پذیرفت و دیرتر از آن امپراتوری پائید تا تبدیل به رکن اساسی یک میراث سنتی گردد و در طی سده‌ها اندیشه اندیشمندان و شاعران و، و نیز نجبا و درباریان پرنخوتی را که طالب نسبی والا برای شهزادگان و امرای خویش بودند، به خود مشغول دارد. این ایده در مفهوم مذهبی خویش، به جز در محافل کوچک اجتماعات زرتشتی، نپائید. ولی آن چه که ماند و بالید، احساس نوعی یگانگی در گستره فرهنگی و عمدتاً زبانی بود که امپراتوری ساسانی مرجع داشت، برقرار ساخت و به زمان سپرد. ابداع ایده ایران، یا تصویری را که بیانگر خصوصیات عمده زایش این مفهوم است، بایست به عرصه ایدئولوژی حواله داد نه به آن واقعیات تاریخی که خطوط اساسی آن را در بالا رقم زدیم. این تصور از مفهوم ایران در پایه یک فرهنگ ملی ایرانی، یا به طرز خلاصه شکل‌گیری ایران به عنوان یک ملت، قرار گرفت. ملتی که همراه با خصوصیات خلاق خویش می‌بایست چهار قرن بعد از اجزاء پدید آورنده افق جهانشمول امت اسلامی گردد.»

### ایران در ادبیات پارسی

«در گنجینه سترگ ادب و فرهنگ پارسی دری از آغاز تاریخ افسانه‌ی شاهنشاهی گشتاسب در بلخ تا پادشاهی تیمورشاه درانی بیشتر پادشاهان ما را شاه ایران خوانده‌اند.»<sup>89</sup>

در این جا سروده‌هایی از سخنوران گوناگون را در اعصار مختلف می‌آوریم که پادشاهان سرزمین ایران بزرگ را چه در خاور، چه در میانه و چه در باختر پشته ایران، شاهان ایران خوانده‌اند.

آدم الشعرا- رودکی سمرقندی، سخنور نامی دربار سامانی، از نخستین سخنسرایانی است که خراسان و ایران را چونان نام یک کشور پرداز نموده است. او در ستایش ابو جعفر احمد بن محمد سامانی در قصیده «مادر می» او را امیر خراسان می‌گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفخر ایران توصیف می‌کند. ناگفته پیداست که پادشاهی سامانیان بیشتر در فرارودان در شمال خاوری فلات متمرکز بود.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته- شاه ملوک جهان امیر خراسان

و

شادی بوجعفر احمد ابن محمد- آن مه آزدگان و مفخر ایران

همو فرموده است:

همه عالم تن است و ایران دل- نیست گوینده زین قیاس خجل  
چون که ایران دل زمین باشد- دل ز تن به بود یقین باشد

منوچهری دامغانی (سخنور سده پنجم خورشیدی) سروده است:  
زود شود چون بهشت، گیتی- ویران - بگذرد این روزگار سختی از ایران

او در ستایش سلطان محمود غزنوی می‌سراید:  
ای سپاهت را «سپاهان»<sup>90</sup> رایتت را «ری»<sup>91</sup> مکان- ای ز ایران تا به توران بندگانت را وثاق

منوچهری محمود غزنوی را در بیت زیر نیز پادشاه ایران خوانده، می‌گوید:

<sup>89</sup> . پروفیسور لعلزاد، نام‌های تاریخی کشور، تارنمای مرکز مطالعات و پژوهش‌های افغانستان [www.Arianfar.com](http://www.Arianfar.com)

<sup>90</sup> . اصفهان

<sup>91</sup> . ری- شهری در حومه تهران که در آن زیارت شاه عبدالعظیم واقع است. در گذشته تاریخی شهر اصلی در همین ناحیه بوده است و تهران کنونی ده یا روستای کوچکی از توابع ری بوده است چنانچه گویند که تهران در اصل ته ری بوده است که با گذشت زمان به تهران تبدیل شده است. گ.

خواست از ری خسرو **ایران** مرا بر پشت پیل- خود ز تو هرگز نیندیشد در چندین سنین

او همچنان نوشته است:

زود شود چون بهشت، گیتی. ویران- بگذرد این روزگار سختی از **ایران**

او همین گونه، محمود غزنوی را شاه ایران می خواند:

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل...

در قصیده معروف انوری ابیوردی (سده 6) در پیوند با فتنه غز، پس از حمله ترکان غز به ایران و در شرح ویرانگری های آنان چنین آمده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر- نامه اهل **خراسان** ببر خاقان بر  
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان- نیست یک پی ز **خراسان** که نشد زیر و زبر  
خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود- در همه **ایران** امروز نمانده است اثر

فخر الدین گرگانی در ویس و رامین که به سال 445 ه. ماهتابی سروده، می گوید:

خور اسان را بود معنی خور آیان- کجا از وی خور آید سوی **ایران**

ابوحنیفه اسکافی در باره سلطان مسعود- پسر سلطان محمود، هنگامی که سلجوقیان به خراسان یورش آورده، او را شکست دادند، گوید:

خسرو **ایران** تویی و بودی و باشی- گرچه فرو دست غره گشت به عصیان

مختاری غزنوی، در مدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح گفته:

پر گهر شب چراغ شد کمر کوه- چون کمر مهد پیل خسرو **ایران**

نظامی گنجوی شروان شاه- ممدوحش را در شهکارش لیلی و مجنون، سبب نظم کتاب، شاه ایران می خواند:

لیلی و مجنون ببایدت گفت- تا گوهر قیمتی شود جفت

این نامه نغز گفته بهتر- طاووس جوانه جفته بهتر

خاصه ملکی چو شاه شروان- شروان چه که شهریار **ایران**

همو در هفت پیکر می نگارد:

همه عالم تن است و ایران دل- نیست گوینده زین قیاس خجل

چون که **ایران** دل زمین باشد- دل ز تن به بود یقین باشد

همو از زبان خاقان چین در پاسخ نامه اسکندر می گوید:

سکندر تویی شاه ایران و روم- منم کارفرمای این مرز و بوم

در این جا باید دقت کرد که ایران و پارس چونان یک کشور پرداز گردیده است. چون اسکندر بر سراسر پشته ایران (پارس) فرمان می راند.

...و در اسکندر نامه چنین نوشته است:

فرستاد و دستور خود را بخواند- سخن های پوشیده با او براند

که چون ملک **ایران** آمد به دست- نخواهم به یکجا شدن پای بست

ابوشکور بلخی در سده چهارم هجری، نوح سامانی را چنین می ستاید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد- که بر شهر **ایران** بگسترد داد.

فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی چنین می سراید:

سر شهریاران **ایران** زمین- که **ایران** بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور **ایران** زمین- از نهییش کرد نتواند زیان  
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست-کو سخن راند ز **ایران** بر زبان

همو سرزمین سلطان محمود غزنوی را ایران و مردم آن را ملت ایران می خواند:  
چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان-که روز افزون بدو گشته ست ملک و ملت **ایران**

به گفته داکتر محمود افشار، در بیت زیرین، فرخی هم مانند عنصری، محمود را جانشین خسرو پرویز ساسانی دانسته و به اصطلاح عربی او را شاه عجم خوانده است:  
شه عجم را چون معجزه کرامت هاست- پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد

در قصیده دیگر :  
شه ملوک عجم چون به نزد کوه رسید- صف سپاه عدو دید با سکون و قرار

عنصری بلخی- ملک الشعرا دربار سلطان محمود غزنوی در قصیده یی در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی می گوید:  
دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا- تا ثنای کدخدای خسرو **ایران** کنی

او در جای دیگری گفته است:  
حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند- به یک چهار یک از روز خسرو ایران

...و باز هم:  
راست گفتمی که شکست سپه خانندی- پیش محمود شه ایران در دشت کتر

جالب است که در قصیده هایی محمود را شاه عجم خوانده است:  
خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم- کافریش بر سر دولت همی اختر شود

...و نیز می گوید:  
آیا شنیده هنرهای خسروان بخبر- بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر  
خدایگان خراسان به دشت پیشاور- به حمله یی بپراکند جمع آن لشکر  
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی- که شاه **ایران** آنجا چگونه کرد سفر

...و باز هم:  
یمین دولت عالی امین ملت باقی- نظام دین ابولقاسم ستوده خسرو **ایران**

در جای دیگری شاهنشاهی محمود را با شاهنشاهی ساسانیان برابر کرده و دنباله رو آن می داند:  
ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر- همی بروید شعر ار پراکنند شعیر

روشن است ایرانشهر سراسر پهنای گیتی و فرهنگی پشته ایران و را در بر می گیرد.

و نیز:  
از آن که بد به حجاز آن و این به ایرانشهر- حجاز دین را قبله است و ملک را ایران

به گفته داکتر جاوید، عنصری در دو جا ایرانشهر، و در بیش از ده مورد ایران، خسرو ایران و کشور ایران را به کار برده بود. برای نمونه در ستایش محمود سروده است. برای نمونه :

خجسته رایت منصور چون ز دارالملک- بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران  
حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند- به یک چهار یک از روز خسرو ایران

ناصر خسرو قبادیانی (سده ۵) می نویسد:  
برون کرده است از ایران دیو، دین را - ز بی‌دینی چنین ویران شد ایران

سنایی غزنوی (سخنور سده پنجم خ) فرموده است:  
تا در ایران خواجه باید، خواجه «**ایران‌شاه**» باد- حکم او چون آسمان بر اهل **ایران**، شاه باد!

و نیز سروده است:  
آن که چون دست موسا طبع را پر نور کرد- ملک **ایران** را چو هنگام تجلی طور کرد

خاقانی شروانی (سخنسرای سده ششم خورشیدی) گفته است:  
چون غلام تو است خاقانی، تو نیز- جز غلام خسرو **ایران** مشو

...و نیز گفته است:  
دل که از درگاه تو محروم شد، محروم‌وار- رفت و راه آستان صدر **ایران** برگرفت

ناصر خسرو قبادیانی (سخنور سده پنجم هجری خورشیدی) سروده است:  
برون کرده است از **ایران** دیو، دین را - ز بی‌دینی چنین ویران شد **ایران**

عبید زاکانی (شاعر سده هشتم خورشیدی) سروده است:  
ز بامداد ازل تا به انقراض ازل- زمام ملک به فرمان شاه **ایران** کرد

سعدی در بوستان ضمن اشاره به دارای ساسانی گفته است:  
بگفت ای خداوند **ایران** و تور- که چشم بد از روزگار تو دور

همو در دیباجه گلستان با دادن لقب شاهنشاه به ابوبکر سعد زنگی می گوید:  
اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست- تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

باز گفته است:  
تو کافتاب زمینی به هیچ سایه مرو- مگر به سایه دستور و مفخر ایران

مسعود سعد سلمان:  
به هر شهری که بگذشتی به آن شهر این خبر ده- که آمد بر دژ اینک رکاب خسرو ایران

ابو سعید ابوالخیر  
در چین و ختن نقش و نگار از تو برند- **ایران** همه فال روزگار از تو برند

وجیه نسفی محمد کرت را **سالار ایران** خوانده است:  
به سال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان- قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال  
به نام صفدر **ایرانیان** محمد کرت- برآمد آیت الشمس کورت در حال

قآنی شیرازی در فتح یزد چنین سروده است:  
تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت- کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت

اسدی طوسی می گوید:  
وفا ناید از ترک پدید- از **ایرانیان** جز وفا کس ندید

...و نیز در ستایش محمود می گوید:

از پرستیدن آن شاه که در ایرانشهر - گردنی نی که نه از منت او دارد بار

...و نیز

شاه ایران از آن کریمتر است- که دل چون منی کند پخسان

او در مدح امیر یعقوب- برادر سلطان محمود می گوید:  
دخل ایران زمی از بخشش او ناید کم- ملک ایران زمی از همت او آید بیش

باز گوید:

میر جلیل سید ابو یعقوب- یوسف برادر ملک ایران

اسدی بارها در سروده های خود ایران را آورده است. داکتر محمود افشار در جلد اول افغان نامه در ص. ص. 254-258 این ابیات را آورده است.

دقیقی، در شهنامه بلخ را ایران و مردمان آن را ایرانیان خوانده است:

به بلخ اندرون لهراسپ شاه- نماندست از ایرانیان و سپاه

همو می گوید که هنگامی که اسفندیار به دست رستم زخمی می شود، در آستانه مرگ به پشتون می گوید:

چو رفتی به ایران پدر را بگوی-- که چون کام یابی بهانه مجوی

همین گونه سروده است:

بدانید گفتا کز ایرانزمین- بشد فره و دانش و پاک دین  
سر نامداران ایران سپاه- گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

...

در شاهنامه از زبان دقیقی می خوانیم:

از آن جا به بلخ اندر آمد سپاه- جهان شد ز تاراج و کشتن سپاه  
نهادند سر سوی آتشکده- بر آن کاخ و ایوان زر آژده  
همه زند و هستش همی سوختند- چه پرمایه تر بود بر توختند  
از ایرانیان بود هشتاد مرد- زبانشان زپزدان پر از یاد کرد  
همه پیش آتش بکشتند شان- ره بندگی بر نوشتند شان  
ز خونشان بمرد آتش زردهشت- ندانم جزا جایشان جز بهشت  
زنی بود گشتاسپ را هوشمند- خردمند وز بد زبانش به بند  
ز آخر چمان باره بی بر نشست- به کردار ترکان میان را بیست  
از ایران ره سیستان بر گرفت- از آن کارها مانده اندر شگفت  
نخفتی به منزل چو بر داشتی- دو روزه به یک روزه بگذاشتی  
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد- به آگاهی درد لهراسپ شد  
بدو گفت چندین چرا ماندی- خود از بلخ بامی چرا راندی  
سپاهی زترکان بیامد به بلخ- که شد مردم بلخ را روز تلخ  
همه بلخ پر غارت و کشتن است- از ایدر ترا روی بر گشتن است  
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست- به یک تاختن درد و ماتم چراست؟  
چو من با سپاه اند آیم ز جای- همه کشور چین ندارند پای  
چنین پاسخ آورد کین خود مگوی- که کاری بزرگ آمدستت به روی  
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ- بکشتند و شد بلخ را روز تلخ

در شهنامه فردوسی، ایران بیش از 1300 بار آمده است و اگر نسبت و منسوب ها را به آن بیفزاییم، شمار آن بیشتر می گردد.



فردوسی نخستین بار ایران را در مقام ستایش محمود غزنوی به کار می برد:  
به **ایران** و توران ورا بنده اند- به رای و به فرمان او زنده اند  
به **ایران** همه خوبی از داد اوست-کجاست مردم همه یاد اوست

شهنشاه **ایران** و زابلستان-ز قنوج تا مرز کابلستان

همو محمود غزنوی را چنین می ستاید:  
خداوند **ایران** و نیران و هند- ز فرش جهان شد چو روی پرند  
به ایران همه خوبی از داد اوست- کجا هست مردم همه یاد اوست

به گفته فردوسی، فریدون پیش از درگذشت پادشاهی خود را میان سه فرزند خود تقسیم می کند- روم را به سلم،  
توران (آسیای میانه) را به تور و ایران را به ایرج می دهد.

نخستین به سلم اندرون بنگرید- هم روم و خاور مر او را گزید  
دگر تور را داد توران زمین- ورا کرد سالار ترکان و چین  
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید- مر او را پدر شهر **ایران** گزید

همین گونه، تقسیم ایران به چهار بهر یا استان چنین اوستادانه پرداز گردیده است:

چو نوشین روان این سخن برگرفت- جهانی ازو مانده اندر شگفت  
شهنشاه دانندگان را بخواند-سخن های گیتی سراسر براند  
جهان را ببخشید بر چار بهر- و زو نامزد کرد آباد شهر  
نخستین خراسان ازو یاد کرد- دل نامداران بدو شاد کرد  
دگر بهره زان بد قم و اصفهان- نهاد بزرگان و جای مهان  
وزین بهره بود آذربادگان- که بخشش نهادند آزدگان  
وز ارمینیه تا در اردبیل- ببیمود بینادل و بوم گیل  
سیوم پارس و اهواز و مرز خزر- ز خاور ورا بود تا باختر  
چهارم عراق آمد و بوم روم- چنین پادشاهی و آباد بوم

همین گونه در شهنامه شهرهای ایران را چنین بر می شمارد:

هر آن شهر کز مرز **ایران** نهی- بگو تا کنیمش ز ترکان تهی  
از آباد و ویران و هر بوم و بر- که فرمود کیخسرو دادگر  
از **ایران** به کوه اندر آیم نخست-در غرچه گان تا در بوم بست  
دگر تالقان شهر تا فاریاب- همیدون ببخش اندرون اندراب  
دگر پنج شهرست تا بامیان- دگر مرز **ایران** و جای کیان  
دگر گوزگانان فرخنده جای- نهادست نامش جهان پهلوان  
دگر از در بلخ تا بدخشان- همین است ازین پادشاهی نشان  
فروتر که از دشت آموی و زم- همیدون به ختلان در آید به هم  
چو شنگان و چون ترمذ و ویسه گرد- بخارا و شهری که هستش به گرد  
همیدون برو تا در سغد نیز- نجوید کس آن پادشاهی به چیز  
و ز آن سوکه شد رستم نیو سوز- سپارم برو کشور نیمروز  
ز نزدیک او باز خواهم سپاه- سوی باختر بر کشاییم راه  
بپردازم این تا در هندوان- نداریم تاریک ازین پس روان  
ز کشمیر و ز کابل و قندهار- روا رو سوی سند هم زین شمار  
وزین مرز پیوسته تا کوه قاف- به خسرو سپارم ابی جنگ و لاف

باز هم در شاهنامه آمده است:  
به ترکان ندادست کس باژ و ساو- به **ایران** نبودش همه توش و تاو

بگویش که آمد به مازندران-به غارت ز **ایران** سپاه گران  
چو دارا از **ایران** به کرمان رسید-دو بهر از بزرگان لشکر ندید  
چو از شهر زابل به **ایران** شوی-به نزدیکی شاه ایران شوی

در این جا برخی از بیت هایی را که در آن ها از ایران یاد شده است، می آوریم:  
چو ایران که باشد پناه از گزند

جمشید، 2-7

از آن پس برآمد ز ایران خروش

جمشید، 6-15

یکایک ز ایران برآمد سپاه

جمشید، 6-20

سواران ایران همه شاهجوی

جمشید، 6-22

ورا شاه ایران زمین خواندند

جمشید، 6-23

به ایران زمین تاج بر سر نهاد

جمشید، 6-24

از ایران و از تازیان لشکری

جمشید، 6-25

منم سوگواری ز ایران زمین

ضحاک، 5-20

تو بشناس کز مرز ایران زمین

ضحاک، 6-4

از ایران به جان تو یازید دست

ضحاک، 6-8

برست و برآورد از ایران دمار

ضحاک، 6-11

که بگرفت ضحاک ز ایران زمین

ضحاک، 11-23

از ایران به کین اندر آورده روی

ضحاک، 11-27

یکایک ز ایران سراندر کشید

فریدون، 3-3

از ایران یکی کهترم چون شمن

فریدون، 3-14

سیم دشت گردان و ایرانزمین

فریدون، 6-29

مر او را پدر شاه ایران گزید

فریدون، 7-7

هم ایران و هم دشت نیزهوران

فریدون، 7-8

چو ایران و دشت یلان و یمن

فریدون، 7-27

که از تو سپهدار ایران زمین

فریدون، 7-28

از ایران و ایرج برآرم دمار  
فریدون، 4-9  
از ایران دلم خود به دو نیم بود  
فریدون، 16-13  
ترا باید ایران و تخت کیان  
فریدون، 26-13  
نه نام بزرگی نه ایران سپاه  
فریدون، 29-13  
من ایران نخواهم نه خاور نه چین  
فریدون، 2-14  
مرا تخت ایران اگر بود زیر  
فریدون، 5-14  
ز خاور به ایران نهادند روی  
فریدون، 13-18  
ز خاور دو لشکر به ایران کشید  
فریدون، 9-22  
سپه چون به نزدیک ایران کشید  
فریدون، 11-22  
که ایرانیان جنگ را ساختند  
فریدون، 18-23  
بریده بر شاه ایران زمین  
فریدون، 24-26  
پس پشت شاه اندر ایرانیان  
فریدون، 6-30  
پدر بر پدر شاه ایران تویی  
منوچهر، 1-2  
ازین ننگ بگذارم ایران زمین  
منوچهر، 8-3  
نه از تاجداران ایران زمین  
منوچهر، 12-14  
ز دستان و ایران و از شهریار  
منوچهر، 20-23  
بدو باشد ایرانیان را امید  
منوچهر، 21-24  
سوی شهر ایران گذارم سپاه  
منوچهر، 29-24  
سپهد سوی شهر ایران کشید  
منوچهر، 5-25  
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ  
منوچهر، 28-29  
کند شهر ایران پر آشوب و رنج  
منوچهر، 3-30  
ز گردان ایران دلاورترند  
منوچهر، 7-31  
مگر شاه ایران ازین خشم و کین  
منوچهر، 4-37  
به ایران پناه سواران بود  
منوچهر، 16-42

نهند از بر تخت ایران کلاه  
 منوچهر، 25-55  
 چو نزدیک ایران رسید آن سپاه  
 پادشاهی نوذر، 27-1  
 برویست ایران و بنیاد او  
 پادشاهی نوذر، 3-2  
 چنان خواست کاید به ایران به جنگ  
 پادشا هی نوذر، 4-3  
 که با ما چه کردند ایرانیان  
 پادشاهی نوذر، 13-3  
 همآورد سالار ایران منم  
 پادشاهی نوذر، 17-3  
 به ایران نکردی مگر سروری  
 پادشاهی نوذر، 19-3  
 به ایران شود با سپاه پشنگ  
 پادشاهی نوذر، 25-3  
 منوچهر از ایران اگر کم شدست  
 پادشاهی نوذر، 1-4  
 برین دو سرافراز ایران زمین  
 پادشاهی نوذر، 18-4  
 که افراسیاب اندر ایر ان زمین  
 پادشاهی نوذر، 1-5  
 مرا بیم ازو بد به ایران زمین  
 پادشاهی نوذر، 16-5  
 چو او شد ز ایران بجویم کین  
 پادشاهی نوذر، 16-5  
 رده برکشیدند ایرانیان  
 پادشاهی نوذر، 8-8  
 از ایران سپه بیشتر خسته شد  
 پادشاهی نوذر، 19-8  
 سپاهی بیاید به ایران زمین  
 پادشاهی نوذر، 26-8  
 سر بخت ایرانیان گشته شد  
 پادشاهی نوذر، 29-9  
 کزان سو بد ایرانیان را بنه  
 پادشاهی نوذر، 6-10  
 نگه کن که با شاه ایران چه کرد  
 پادشاهی نوذر، 9-10

...

...و همین گونه، چنین سرزمین هایی چون مازندران، سوریه و یمن، کرمان و زابل را بیرون از گستره ایران پرداز می کند:

بگویش که آمد به مازندران- به غارت ز **ایران** سپاه گران  
 چو دارا از **ایران** به کرمان رسید- دو بهر از بزرگان لشکر ندید  
 چو از شهر زابل به **ایران** شوی- به نزدیکی شاه ایران شوی

میسری در دانشنامه خود که گویا قدیمترین و نخستین کتاب طب منظوم دری است گوید:

و پس گفتم زمین ماست ایران- که بیش از مردمانش پارسی دان

صائب تبریزی چنین فرموده است:

از رعیت پیشگان شاه، آباد است هند- زینت ملک جهان را اهل **ایران** داده اند

...

گر بدخشان را به فرمان بخش توران داده اند- باده لعلی به شاهنشاه **ایران** داده اند

...و نیز:

چون به هندوستان گوارا نیست صائب طرز تو- به که بفرستی به **ایران** نسخه اشعار را

در سال 818 هجری قمری چون بنای قلعه دارالسلطنه هرات (حصار اختیار الدین) را گذاشتند، بر کتیبه کاشی

آن قصیده‌ی نوشتند در مدح شاهرخ که این سه بیت از آن است:

ایا پادشاهی که بر روی دفتر- کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر

شهنشه الغ بیگ و سلطان براهیم- که هستند شایسته تخت و افسر

یکی را نشانده است بر تخت توران- دگر کرده از بهرش **ایران** سخر

ظهیری هروی، هرات را گل و گلزار ایران و چشم خراسان خوانده (و به گفته استاد جاوید این دو صفت را چون

بدل یکی دیگر به کار برده) است:

به توصیف گل گلزار ایران

سواد اعظم و چشم خراسان

ادیب پیشاوری نیز خود را با بالندگی پور ایران خوانده است:

منم پور ایران و بر مام خویش- مرا غیرت آید ز اندازه بیش

ابو نواس- شاعر عربی در یکی از سروده هایش کلمه «ایرانشار» را به کار برده است:

والمهر جان المدار

لوقته الکرار

و النو کروز الکبار

و جشن کاهنبار

و آبسال الوهار

و خره ایرانشار

داکتر جاوید در شرح این بیت در مقاله «**ایران در شاهنامه**» که در شماره چهاردهم- پانزدهم فصلنامه «سپیده»،

چاپ کابل به نشر رسیده است می نویسد که «...کلمه آریانا در متون عربی به شکل آریان و ندرتا ایران (چنان

که در تاریخ یمنی آمده) و ایرانشار (چنان که در شعر ابو نواس به کار رفته) و ایرانشهر<sup>92</sup> بدل نیشاپور

(همچنین به صورت نسبت بعد از نام ابی العباس ایرانشهری در فی تحقیق ماللهند)<sup>93</sup> به نظر می رسد...»

او در جای دیگری از همین مقاله آورده است: «کلمه آریان شکل دیگر کلمه ایریان است که در متون قرن چهارم

اسلامی مانند سنی ملوک الارض و الانبیا از ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی و کتاب التنبیه و الاشراف

مسعودی و جزو ایشان و همچنین.... به کار رفته است.»

<sup>92</sup> . التنبیه و الاشراف مسعودی، چاپ بریل، 1967، ص ص 36 و 37. و ص. ص. 105-162 و 104 اطلاق النفیسه

ابن رسته، بریل 1967.

<sup>93</sup> . فی تحقیق ماللهند، ص. ص. 4 و 41.

.... در نخستین آثار نظم و نثر دری لفظ ایران (eran) که امروز ایران (Iran) تلفظ می کنیم کرارا استعمال شده است.»

پروفسور لعلزاد در مقاله اش، گردآوری هایی دارد از شماری از آثار مکتوب نثری که اینک برخی از آن ها را با اندکی ویرایش (به اضافه یادداشت هایی که خود در گذار سالیان دراز از آثار پارسی دری برداشت نموده ام)، می آورم:

«حمد الله مستوفی در **نزهته القلوب** که به سال 730 ه. ماهتابی یعنی حدود هفت قرن پیش به رشته نگارش کشیده شده است، در باره حدود ایران زمین چنین می نویسد:

«ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل<sup>94</sup> و چغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسن و بلغار<sup>95</sup> است و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سپس شام،<sup>96</sup> و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قیچاق خوانند و آلان و فرنگ است، و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجه اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان [گیلان] و مازندران نیز گویند، و حد جنوبی آن بیابان نجدست که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف بيسار با دریای فارس که متصل هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد.»<sup>97</sup>

همو در «تاریخ گزیده» می نویسد: «فریدون به مدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بگرفت و به کوه دماوند در چاهی محبوس گردانید و آن روز را که بر وی مستولی شد، مهر جان نام نهاد.»<sup>98</sup>

مسعودی مروزی در **مروج الذهب** نیز در پیوند با جشن مهرگان نوشته است:

«پس از او پسر ائقaban پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنان که گفته شد، در کوه دماوند ببند کرد. بسیاری از ایرانیان و مطلعان اخبار شان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آن را مهرگان نامید.»<sup>99</sup>

در «تاریخ کامل» ابن اثیر نیز در پیوند با برگزاری جشن مهرگان آمده است:

«گرفتار شدن آژی دهاک (ضحاک) در روز مهرگان بود و ایرانیان در این هنگام گفتند {مهرگان برای کشتن کسی فرا رسید که مردم را سر می برید}.»<sup>100</sup>

عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» پادشاه غوریان را خسرو ایران و افضل شهریاران عصر می خواند:<sup>101</sup>

<sup>94</sup> باید متوجه بود که منظور از کابل در این جا نه شهر کابل، بل استان بزرگ کابلستان است که در گذشته جلال آباد و پیشاور و مضافات آن نیز شامل آن می شده است.

<sup>95</sup> داکتر محمود افشار در ص. 128 جلد اول **افغان نامه** در زیر نویس در باره نوشته است: «مقصودش بلغار قدیم در شمال بحر خزر است که منوچهری نیز در قصیده نونیه معروف خود با اشاره بدن گوید (بزادی کودک بلغاری آن زن) و ناصر خسرو نیز گفته (همه داد من از بلغاریان است)، نه بلغارستان فعلی در بالکان.

<sup>96</sup> نام قدیمی دمشق

<sup>97</sup> **نزهته القلوب** (مقابله دبیر سیاقی) چاپ طهوری، 1336، ص. 22.

<sup>98</sup> حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام داکتر نوایی، انتشارات امیر کبیر، تهران 1381، ص. 83.

<sup>99</sup> ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول چاپ «انتشارات علمی و فرهنگی»، تهران، 1378، ص. 219.

<sup>100</sup> عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد اول، ترجمه داکتر روحانی، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ دوم، 1374 ص.

82.

<sup>101</sup> احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله

«چگونه پدری چون خداوند ملک، فخر الدوله و الدین خسرو **ایران** ملک الجبال اطال الله بقاء و ادام الی المعالی ارتق که اعظم پادشاه آن وقت است و افضل شهریان عصر».

شرف‌الدین عبدالله شیرازی در تاریخ و صاف (تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار) که از قدیمترین منابع در باره دوره ایلخانان، به زبان فارسی است، در حق شمس الدین کرت از سلاله های غوری آورده است که «مصدق این دعوی آن است که سال ها است که تا گوش جان و جان گوش به آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریان **ایران**، خسرو بر و بحر شمس الحق و الدین که روزگار امر و نهی او را رام باد و جریان افلاک مرام شف و مروج گشته...»

«در ص. 218 **تاریخ یعقوبی**<sup>102</sup> (259 - 284 ق / 872 - 897 م.) (به زبان عربی) آمده است: «مرکز پادشاهان فارس در آغاز سلطنت اردشیر بابکان، اصطخر از استان فارس بود. سپس پادشاهان پیوسته جا به جا می شدند تا انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت و در مدائن عراق فرود آمد و آن جا پایتخت گردید. شهرهایی که دولت ایران آن ها را مالک بود و بر آن ها پادشاهی داشت، بدین قرار است: از استان خراسان: نیشاپور، هرات، مرو، مرو رود، فاریاب، تالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (ابیورد)، گرجستان، طوس، سرخس و گرگان. و این استان را سپهبدی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند.

و از استان قهستان: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصبهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبدان، مهرجانقدق، شهرزور، صامغان، آذربایجان، و این استان را سپهبدی بودی به نام اسپهبد آذربایجان.

و کرمان و فارس که شهرهای آن استخراج و شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون و فساو دارابجرد و اردشیر خره و سابور، و اهواز که شهرهای آن جندی شاپور است و سوس و نهرتیری و منادر و شوشتر و ایذج و رامهرمز، این ها را سپهبدی بودی به نام سپهبد فارس.

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت: ... سپهبد چهارمی نیز به نام سپهبد مغرب داشتند...

در ص. 101 **تاریخ بلعمی**<sup>103</sup> (ترجمه تاریخ طبری، از عربی: 302 ق / 914 م) - 352 ق / 963 م. آمده است:

«نخستین کسی که بر پیل نشست، او بود از ملکان، و پیل را حرب فرمود، و او را سه پسر بود مهمترین را [نام] طوج و میانگین را سلم و کهنترین را ایرج، و آفریدون به زندگانی خویش جهان را میان فرزندان قسمت کرد [و] به سه بهر کرد. ناحیت ترک و خزران، و چینستان و زمین مشرق طوج را داد، و او را فغفور نام کرد، و زمین عراقین: جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و [ناحیتش و آن کجا میان جهان بود و آبادان تر بود و زمین] {سند و هندو} و حجاز و یمن همه ایرج را داد، و آفریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم {روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج} تمامیت مر سلم را داد {و او را قیصر نام کرد}... و اقلیم ایران همه به دست او شد.

در ص. 365 آن چنین آمده است: و افراسیاب ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شدست، پیامد و ملک بگرفت ... پس از آن زو بن طهماسب بیرون آمد. سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند یک بار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند، و باز ترکستان بردند. و آن روز که افراسیاب را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز به ترکستان بردند، و عجم زان جور و ستم رهایی یافتند، آبنامه بود و آبان روز. عجم آن روز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان.

در ص. 423 آن چنین نوشته شده است: رستم از آن جا {یمن} باز گشت و به ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشانند. کیکاوس رستم را آزاد نامه بنوشت و پادشاهی زابلستان و سیستان بدو داد.

102. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، تاریخ یعقوبی، جلد یکم، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران، 1382.

103. ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، چاپ سوم، تهران.

(محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابولقاسم پاینده، تهران، 1375).



در ص. 467 آن چنین آمده است: گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر برگرفت و از حصار بیرون آمد و به شهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت. و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر از پس خرزاسب همی رو و کار او را خوار مدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب ازو بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی، چنان که او زمین ایران ویران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی.

در ص. 30 **التنبیه** مسعودی به زبان عربی (345 ق / 956 م.) چنین آمده است: و ما عقاید ایرانیان و نبطیان را در باره تقسیم معموره زمین ... آورده ایم و گفته ایم که آن ها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آن را خراسان نامیده اند که خر همان خورشید است و این نواحی را به طلوع خورشید منسوب داشته اند و جهت دیگر را که مغرب است، خربران نامیده اند که به معنی غروب خورشید است و جهت سوم را که شمال است باخترا و جهت چهارم را جنوب است نیمروز نامیده اند و این کلماتی است که ایرانیان و سریانیان که نبطیانند به آن اتفاق دارند.

در ص. 73 آن، چنین آمده است: «پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشاپور است و هرات و مرو و دیگر ولایت های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایت پیوسته است، همه این ولایت ها یک مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان های پارسی.

در ص. 467 می خوانیم:

گشتاسب او را گرامی کرد، و لشکر برگرفت و از حصار بیرون آمد و به شهر بلخ بسر مملکت خویش باز گشت. و اسفندیار را سپاه داد بسیار، و خزینه. و او را ایدون گفت کای پسر از پس خرزاسب همی رو و کار او را خوار مدار، تا او را نگیری و نکشی، که باید کین پدر من لهراسب ازو بخواهی و زمین ترکستان ویران کنی، چنان که او زمین ایران ویران کرد، و بکوش درفش کاویان باز ستانی.

در **دیبیچه شاهنامه ابو منصور**<sup>104</sup> (346 ق / 957 م در بند 46 – 68) چنین آمده است: پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویشکام بود و با هنر و بزرگمنش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران، و اندیشه بلند داشت و نژاد بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کليلة و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان.

در بند 123-126 آن چنین آمده است: و آفتاب برآمدن را خاور خواندند و فروشدن را باختر خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند. و **ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر**.

در کتاب **التفهیم لاوائل صناعته التنجیم**<sup>105</sup> البیرونی (420 ق / 1029 م) چنین آمده است: در ص. 194: از افریدون که از جباران پارسیان بوده است، حکایت کنند که زمین را بخشش به سه قسم کرده است به میان سه فرزند. پاره مشرقی را که اندر او ترک و چین است، پسرش را داد تور. و پاره مغربی که اندر او روم است پسرش را داد آن که سلم نام بود. و پاره میانگین که ایران شهر است، ایرج را داد و این قسمت به درازا است.

104. رضا زاده ملک زاده رحیم، دیبایچه شاهنامه منصور، نامه انجمن ملی، بهار، 1381.

105. نگاه شود به ابوریحان بیرونی، التفهیم، ترجمه داکتر اکبر دانا سرشت، تهران، 1386.

همچنین در ص. 196 آن چنین آمده است: و پارسیان به حسب مملکت ها به هفت کشور قسمت کردند: کشور نخستین هندوان، دوم کشور عرب و شام، سیم کشور مصر و شام، چهارم کشور ایران شهر، پنجم کشور صقلاب و روم، ششم کشور ترک و یاجوج و هفتم کشور چین و ماچین.

و نیز در ص. 199 آن آمده است: و اقلیم سیوم از مشرق زمین چین آغازد. و اندر او دار مملکت چینیان است و میانه مملکت هندوان و تانیشر و قندهار و زمین سند و شهرهای مولتان و بهاتیه و کرور و کوه های افغانان تا زوالستان و والشتان و سیستان و کرمان و پارس و سپاهان و اهواز و بصره و کوفه و عراق و شهرهای جزیره و شام و فلسطین و بیت المقدس و قلزم و زمین مصر و اسکندریه و شهرهای برقه و افریقیه و قبیله های بریریان اندر زمین مغرب و تاهرت و سوس و شهرهای طنجه و به دریای محیط رسد.

و اقلیم چهارم آغازد از زمین چین و تبت و قتا و ختن و شهرهای که به میان آنست و برکوه های کشمیر و بلور و وخان و بدخشان بگذرد سوی کابل و غور و هری و بلخ و طخارستان و مرو و کوهستان و نشابور {و طوس} و کومش و گرگان و طبرستان و ری و قم و همدان و موصل و آذربادگان و منبج و طرسوس و حران و ثغریای ترسا آن و انطاکیه و جزیره های قبرس و رودس و سقلیه تا به دریای محیط رسد بر خلیجی که میان شهرهای مغرب و اندلس است، و او را زقاق خوانند.»

بیرونی در پیوند با جشن مهرگان می نویسد:

«...سبب این که این روز را **ایرانیان** بزرگ داشته اند، آن شادمانی و خوشی [بی] است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده پس از آن که کاوه بر ضحاک بیوراسب خروج نموده بود و او را مغلوب و منکوب ساخته بود؛ مردم را به فریدون خواندند و کاوه کسی است که پادشاهان ایران به رایت او تیمن می جستند.»

روز بیست و یکم رام، روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آن است که فریدون به ضحاک ظفر یافت و او را به قید اسارت در آورد و...»

در ص. 5 **زین الاخبار گردیزی**<sup>106</sup> (444 ق / 1052 م.) چنین آمده است: چنین گوید فراز آورنده این کتاب زین الاخبار کی دانایان، جهان را به اقلیم ها قسمت کرده اند کی مکه و مدینه و حجاز و یمن از اقلیم سیم و نیمروز و خراسان و جبال و فارس و عراق از اقلیم چهارم بشمرند و این اقلیم چهارم را کی به میان جهان است، به زبان فارسی ایران شهر خوانند.

ملوک بزرگ به ایران شهر جای داشتند و چون به میان جهان بودند، بر همگان تسلط یافتند و آنچه از دیگر امت ها می خواستند، آسانتر به دست می آوردند و از آغاز تا بدین غایت، ملوک بزرگ به ایران شهر بوده اند.

در ص. 6 چنین آمده است: پنجم، گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانه جهان.

در ص. 71: و جهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین فارس و عراق و عرب بداد و این ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج و روم و مصر و مغرب مر سلم را بداد و چین و ترک و تبت مر تور را بداد و بدین سبب آن را توران گویند. پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد، کی ایران به ایرج بداد و ... میان ایران و توران حد نهاد و ...

در ص. 73: چون کیقباد به پادشاهی بنشست، آب جوی ها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود و ده یک از غله بستد و به بلخ نشستگاه ساخت و با افراسیاب حرب کرد و او را از ایران بناخت.

چون کیکاوس به پادشاهی بنشست، هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان روی زمین، زیر فرمان او بودند و ... کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود مر رستم را بداد و هرچ از هندوستان بگیرد، او را باشد و بر این جمله او را منشور بداد و عهد کرد.

<sup>106</sup> یکی دیگر از آثار ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، چاپ ارمغان، تهران، 1363 است.

در ص. 76: و رستم بن داستان پیش کیخسرو بایستاد و از ایران سپاه کشید و به ترکستان رفت و کین پدر خویش از افراسیاب خواست و از همه ترکان بپاهخت و کرسیوز را بگشت و افراسیاب را بگشت و افراسیاب را به آذربایجان اندر یافت و بگشت و همه کارزارها رستم کرد و کیخسرو مر رستم را بدان خدمت کی کرده بود، از خدمت معاف کرد و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو بداد.

در ص. 156: اندر قدیم رسم دگرگون بود. از روزگار افریدون تا گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاهسالار بودی و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاهسالار کرد: یکی خراسان، د دیگر مغرب، سه دیگر نیمروز، چهارم آذربایجان و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشایگان و دوم مرزبان بلخ و تخارستان و سیم مرزبان ماورالنهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسم های مغان بر انداخته شد.

در ص. 8 *فارسنامه ابن بلخی* (510 ق. / 1116 م.) آمده است: فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و به تازی چنین نویسند و پارسی را فارسی نویسند. روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزه بن الحسین الاصفهانی کی مرد محقق بودست و از دیگران کی برشمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب کی به محل اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان در معنی موافقتست و بنده آن را تامل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند، 1 - پیشدادیان، 2 - کیانیان، 3 - اشغانیان، 4 - ساسانیان، و دو طبقه ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند... پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر چهار طبقه از نژاد گیومرث اند...

در ص. 12: همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند.

در ص. ص. 19-20 چنین آمده است: «روایت است از اصحاب تواریخ... علما و تواریخیان فرس و عرب که ... جمله ملوک فارس چهار طبقه بوده اند: 1- پیشدادیان، 2- کیانیان، 3- اشغانیان، 4- ساسانیان. و دو طبقه از این جمله پیش از اسکندر رومی بوده اند. او را ذوالقرنین خواندند: پیشدادیان و کیانیان و طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند، اشغانیان و ساسانیان و هر چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی... هفتاد و دو پادشاه و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر... چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه بوده است.

«ابن بلخی شماره شاهنشاهان دودمان پیشدادیان را - 11 پادشاه، دودمان کیانیان را - 9 پادشاه، خاندان اشکانیان را 20 پادشاه و دودمان ساسانیان را 31 پادشاه برشمرده، در آغاز ضمن روایت های اساطیری و بعد تر در زمینه تصویر واقعیت تاریخی سخن می راند. او تاریخنامه اش را از آغاز سلاله پیشدادیان ابتداء نموده، می نویسد که نام ها و اعداد ایشان با نام افراسیاب که از ترکستان برخاسته، «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال، که افراسیاب خروج کرده بود، و ایران گرفته... دو هزار و پنجد و شصت و هشت سال»<sup>107</sup>...

در ص. 119: «در روزگار ملوک فرس، پارس دارالملک و اصل ممالک ایشان بود. و از حد جیحون تا آب فرات، بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای پارسیان و از همه جهان خراج و حمل آن جا بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند، آن را از مضافات عراق گردانیدند. به حکم آن که لشکر اسلام چون بیامدند، مقام به دو جای کردند: یکی کوفه و دیگری بصره ... چنانک لشکر کوفه قهستان و اعمال اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایت ها را جمله ماه الکوفه گویند. در قبال ها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عمان و نیز مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است، بگرفتند و آن ولایت ها را ماه البصره گویند و در قبال ها چنین نویسند...»

<sup>107</sup>. برگرفته از کتاب امام علی رحمان، تاجیکان در آینه تاریخ، کتاب یکم، از آریان تا سامانیان، لندن، ص. 83.

در ص. 478: حد زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریای پارس، و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان.<sup>108</sup>

در ص. 416 **مجموعه التواریخ** (520 ق./ 1126 م.) آمده است: از روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی. و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادیان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام نهادند {به} اضافه نام او {و} تا به عهد زوطهماسب به همه را شاه خواندندی. و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد، بعد از آن اشکانیان بودند کمابیش چهار صد سال، چون اردشیر پایک سرتخمه ساسانیان برخاست، او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و...

در **معجم البلدان** یاقوت حموی<sup>109</sup> به زبان عربی (623 ق / 1226 م) چنین آمده است: در ص. 369 (ج 1): ایرانشهر: ابوریحان خوارزمی گوید: ایرانشهرکشورهای عراق، فارس، کوهستان و خراسان را در بر می گیرد. ایران نام ارفخشد پسر سام پسر نوح است و «شهر» به معنی کشور باشد.

در **طبقات ناصری** (658 ق / 1260 م.) چنین آمده است: در ص. 93: چون حسن رضی الله عنه با او صلح کرد، و امارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، و بصره و عراق و خراسان به عبیدالله زیاد داد، و او به بلاد ماورالنهر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویه بلاد روم و روس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران، بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد.

در ص. 140: افراسیاب ... که جمله نسبت ترکان بدو کنند، ... با منوچهر عهد کرد و باز گشت، بار دیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد، و آن روز که مملکت ایران بگرفت، با لشکر خود گفت: که تمام خلق ایران را می باید کشت، تا خلق دیگر بر عادت ما، درین زمین در رسند.

در ص. 203: هرچهار پسر اسد بن سامان خدا بزرگ شدند، و هریک از ماورالنهر و فرغانه و خراسان طرف داشتند، اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت، و {به} جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود.

در ص. 297: خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد.

در **جامع التواریخ** همدانی<sup>110</sup> (718 ق / 1318 م) چنین آمده است: در ص. 22: ممالک هندوستان به نه قسم کرده اند، و زعم اهل هند نه گانه از ملک ایران زمین بزرگتر است، ... و دارالملک پادشاهان معظم و جبابره و نامارده و فراعنه هند است و زمین سند بر غربی آن افتاده، و از زمین نیمروز یعنی دیار سجستان و دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل افتد.

در ص. 50: در قدیم الایام زمین ایران را هنیره خواندندی. به زمان افریدون ایران خواندند، و جمله حدود ایران تا دیار بکر و شام و سمنی بودند بر دین اهالی هند تا زمان ظهور زردشت النبی از حدود آذربجان و شهر مراغه. بعد از آن که چهل {سال} بر سرکوه سبلان منزوی و ساکن بود نزول کرد و دعوت آشکار کرد {و} بر دین مجوسیت به شهر بلخ، به درگاه گشتاسب و اسفندیار بن گشتاسب دین او نصرت کرد، و در انتشار معاونت و مظاهرت و مساعدت نمود از مشرق تا به مغرب، اما به صلح و اما {به} تعزیر و زجر؛ و آتشکده ها بنا نهاد از

<sup>108</sup> باید متوجه بود که در این جا منظور از بلخ سرزمین پهناور باختر است که شامل بسیاری از شهرهای فرارود هم می گردیده است. همین گونه، منظور از کابل نیز کابلستان است که شامل جلال آباد، مضافات پیشاور تا اتک می گردیده است.

<sup>109</sup> یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، ترجمه داکتر میزوی، تهران، 1380.

<sup>110</sup> رشیدالدین فضل الله همدانی، جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)، تهران، 1384.

حدود چین تا منتهای روم؛ و تا زمان ظهور اسلام دین او قایم بماند قریب دو هزار سال، و به ظهور دولت اسلام، دولت فرس منقضی شد.

در **نزهت القلوب** قزوینی (740 ق / 1339 م.) چنین آمده است:

در ص. 36: ولایات و بلاد ایران ... مشتمل بر بیست باب است: بلاد عراق عرب، ولایات عراق عجم، مواضع آذربایجان، اران و موغان، بقاع شروان و گشتاسی، بلاد ابخاز و گرجستان، ممالک روم، مواضع ارمن و خلاط، دیار ربیعه، بقاع کردستان، بلاد خوزستان، مواضع بر و بحر مملکت فارس، ولایات شبانکاره، دیار کرمان و مکران و هرموز، بقاع مفازه مابین کرمان و قهستان، بلاد قهستان و نیمروز، ارباع مملکت خراسان، ولایت مازندران، دیار قومس و طبرستان، بقاع جیلانات.

در ص. 55: در شرح احوال ایران زمین: فارسیان گویند حکیم هرمس که او را «المثلث بالحکمه» خوانده اند و «بالنعمه» نیز گویند. زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود، و او ادیس پیغمبر (عم) بود. زمین را به هفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره، یکی در میان و شش در حوالی: اول از طرف جنوب کشور هندوان است؛ دویم کشور تازیان و یمن و حبش، سیم کشور شام و مصر و مغرب، چهارم که وسطست کشور ایران زمین؛ پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب؛ ششم کشور ترک و خزر؛ هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت.

و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش می کرد، بر پهنا به سه قسم کرد: قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود، پسر کهتر، ایرج را داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند ... و بعضی ها گفته اند که ایران به کیومرث منسوبست و او را ایران نام بوده، و جمعی گویند به هوشنگ منسوبست و او نیز ایران نام داشته اما اصح آن که به ایرج بن فریدون منسوبست ... طولش از قونیة روم است ... تا جیحون بلخ و ... عرضش از عبادان بصره است ... تا باب الایواب تمور قپو...

ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ماورالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغارست؛ و حد غربی ولایات اوجات روم و نیکسار و سیس شام؛ و حد شمال ولایات آس و روس و مگیر و چرکس و بُرطاس و دشت خزر که آن را نیز دشت قیچاق خوانند و الان و فرنگ است. و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلجة اسکندر و بحر خزرست که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجدست که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است و تا ولایت هند می رسد و اگر چه از این ولایات بیرونی بعضی احوانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند. اما چون ازین حدود غرض شرح ایران واجب شد از ذکر آن ها تجاوز نمودن.

در **زبدت التواریخ** حافظ ابرو (830 ق / 1427 م.) چنین آمده است:

در ص. 46: در این سال که ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی اتفاق افتاده ... در بلاد ایران زمین چهارماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است و ممالک روم نیز داخل ممالک ابوسعیدی بود.

در ص. 62: حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند، همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی...

در **جغرافیای حافظ ابرو** (833 ق / 1429 م.) آمده است:

در ص. 60: اول خرابی که در بغداد واقع شد آن بود که چون هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان به فرمان برادرش منکوقان با لشکرهای جرار به تسخیر ممالک ایران آمد، بعد از قلع و قمع ملاحظه، متوجه بغداد گشت.

در ص. 73: بعد از مدت های مدید که نوبت حکومت به انوشیروان رسید، او در عمارت مداین بیفزود و آن را تختگاه خود ساخت و در آنجا مقیم شد. فرزندان او بطنا بعد بطن تا ایام عمر بن خطاب رضی الله عنه در آن جا بودند؛ و دارالملک ایران زمین بود.

در ص. 101: در روزگار پیشین، از جیحون تا فرات را بلاد فرس خواندندی. یعنی شهرهای فارسیان. و حالا آن مقدار معموره ارض که آن را فارس می خوانند، این است که شکل و حد آن بیان کرده می آید. و در روزگار ملکو عجم دارالملک و اصل مملکت بوده است. از همه جهان باج و خراج به فارس بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و فارس بگرفتند، آن را از مضافات بصره شمارند به جهت آن که در ابتدای اسلام، فارس را لشکر بصره گشاد.

در ص. 161: عرصه فارس زبده ممالک ایران زمین است. به تخصیص شیراز که تختگاه بلاد فارس است،

...

در **مطلع سعدین** عبدالرزاق سمرقندی (875 ق / 1470 م.) آمده است:

در ص. 649: داستان یورش پنج ساله و احوال ممالک ایران و توران: ... بنا برآن عزیمت فرمود که از ماورالنهر و توران به جانب **ایران** و ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیزخته خون ها به ناحق ریخته اند، گوشمالی به سزا فرماید... خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته، حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که به رسم منغلی پیش رفته از جیحون گذشته بود، جریده باز آمد و اطبای بزرگ ترک و تاجیک به وظیفه معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیرسیف الدین بر سر ایشان بود.

در ص. 819: داستان آمدن حضرت صاحب قران از توران به ایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان به مدت هفت سال: حضرت صاحب قران، بعد از فتح ممالک هندوستان، چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنود، با سپاه توران و ایران بل تمام جهان، به عزم تسخیر شام و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود.

در **روضته الصفا** خواند میر (903 ق / 1497 م) چنین آمده است:

در ص. 583: و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ای ایران را منسوب بدو دارند و زمره ای به ایرج بن فریدون.

در ص. 620: لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده: نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت؛ و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را به تور داد؛ و **ایران** را که عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه گیتی و واسطه عقد دنیااست، نامزد ایرج کرد.

در ص. 920: ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را به چهار قسمت منقسم ساخت و به هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند، والی گردانید: یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود، قسم ثانی اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمینیه بود؛ قسم ثالث فارس و اهواز، رابع عراق تا سرحد روم. بعد از انتظام امور مملکت لشکر به طخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت.

در **حبیب السیر** خواند میر 930 ق / 1524 م چنین آمده است:

در ص. 183 (ج 1): فریدون به استصواب ارکان دولت و اعیان حضرت، ممالک خود را منقسم به سه قسم گردانید: بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق به سلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را به تور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و قهستان را به ایرج تفویض نمود و به روایتی ولایات مذکوره را بعد از آن که به ایرج نسبت کرد، **ایران** گفتند.

در ص. 185 (ج 1): چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت، افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده به بلاد **ایران** درآمد...

در ص. 338 (ج 2): چون منکوقآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد، تایجونویان را با سپاه بیکران به ضبط ممالک **ایران** نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده...



در ص. 532 (ج 2): اما در سنه مذکوره {581 ق} چنگیزخان در بلاد توران بر دار ایلا والوس خود شده به اندک زمانی استقلال یافت و به سبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی به ممالک **ایران** آورده...

در ص. 7 (ج 3): تمامت ولایت مغولستان و ترکستان و را تا سمرقند و بخارا را مفتوح ساخت و به روایتی از آب آمویه عبور کرده و در بلاد **ایران** نیز رایت استیلا برافراخت...

در ص. 367 (ج 4): ذکر عبور نمودن ایل امان به فرمان محمد خان شییبانی از جیحون و شکست یافتن به ضرب تیغ امیر شجاع الدین دوالنون ارغون: ... محمد خان شییبانی که سال های فراوان انتظار آن چنان روزی می کشید، ایل امان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان بتاخت ولایات **ایران** مامور گردانید و او از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب به جاروب نهب و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود را از مرو رود گذرانید و در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداخت و در اوایل محرم الحرام سنه 912 کیفیت این حال به مسامع بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا رسیده گمان بردند که شییبانی خان به نفس خویش از آب آمویه و مرغاب عبور نموده، متوجه تسخیر دارالسلطنه هرات است ...»

«احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی (تالیف در حدود 550 ه. ق.) که از ملازمان و مخصوصان ملوک شاهان غور بود، و **چهار مقاله** را به نام یکی از شهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام الدین نوشته در آغاز فصل اول در مدح همو شهزاده ابوالحسن علی بن مسعود (ملک فخر الدین مسعود بن عزیز الدین حسین- برادر سلطان علا الدین جهانسوز) گوید:

«...چگونه پدری چون خداوند ملک معظم موید مظفر منصور، فخر الدوله و الدین خسرو ایران ملک الجبال اطال الله بقا و ادام الی المعالی ارتقا که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران».

در **تاریخ فرشته**<sup>111</sup> (1609) در ص. 25 (ج. 2) شاه اسماعیل صفوی شاه ایران خوانده شده است: «و در سنه 1510/916 میلادی چون میان مملکت شاه اسماعیل پادشاه ایران و شییبانی خان فاصله نماند، ازوبکان معترض سحد قزلباش می شدند، شاه اسماعیل ایلچی پیش شییبانی خان فرستاده، نامه نوشت که...»

در همین کتاب در ص. 127 (ج. 2) شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران خوانده شده است: «جنت آشیانی [همایون] متوجه آن جانب شده در ماه جماد الاوال سنه 1544/951 با پادشاه ایران شاه طهماسب بن شاه شاه اسماعیل صفوی ملاقات فرموده...»

در تذکره **مقیم خانی**<sup>112</sup> 1704/1116 م. در ص. 128 شاه عباس صفوی والی ایران نامیده شده است: «و چون خبر قتل عام جماعه قرابی معلوم شاه عباس والی ایران شد، خود او با لشکر بی حساب از راه مرو و اندخو و شبرغان آمده...»

در ص. 134 همین کتاب، شاه عباس دوم هم والی ایران خوانده شده است.

در **جهانگشای نادری**<sup>113</sup> نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی (1758/1171) در ص. ... نوشته شده است: «و تخت سروری ایران پایمال دشمن و آتش جور و بیداد مخالف از هر طرف به خرمن هستی خشک و تر شعله افکن گردید...»

در ص. 371: «...قبل بر این پادشاهی ایران به سلاطین ترکمان اختصاص داشت، بعضی از ممالک روم و هندوستان و ترکستان داخل حوزه مملکت آن طبقه بود... بعد از آن که به اقتضای تقدیر الهی سلطنت ایران به سلسله علیه صفویه انتقال یافت...»

111. محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تاریخ فرشته، تهران، 1387.

112. محمد یوسف منشی، تذکره مقیم خانی (سیر تاریخی، فرهنگی و اجتماعی ماورا النهر در عهد شییبانیان و اشترخانیان)، تهران، 1380.

113. میرزا مهدی خان استرآبادی، **جهانگشای نادری**، تهران، 1377.



میرزا مهدی خان استرآبادی- منشی الممالک نادرشاه افشار در همه آثار خود نام کشور پهنور نادرشاهی را ایران خوانده است. برای نمونه در کتاب «*گزیده بی از منشآت میرزا محمد مهدی خان استرآبادی*» که به کوشش داکتر بیات به سال 1383 از سوی مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه ایران به چاپ رسیده است، بارها این نام را به کار برده است:

در ص. ص. 33-34 در سواد فتحنامه هندوستان مردم این خطه را «*قاطبه اهل ایران*» خوانده است.

در ص. 44 طی فرمان نادرشاه به علیمردان شاملو در سفارت هندوستان نوشته است: «...تمامی ممالک وسیع الممالک *ایران* که به اقتصار گردش دوران به حیظه تصرف رومی، افغان و سایر مخالفان درآمده بود، مسخر و به اولیای دولت جاوید مدت بندگان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب قآن اعظم و خاقان معظم و...»

در ص. 55 ضمن فرمان به محمد علی خان نوشته است: «...تخت فیروز بخت سلطنت و دارایی *ایران* را به جلوس میمنت مانوس اشرف ارجمندی و دیهیم فرماندهی و فرمانروایی عرصه جهان را از تارک مبارک اقدس ما سربلندی کرامت فرموده و از فیض بهارپیرایی مراحم بی دریغ شاهی...»

در وثیقه بی که از نام نادر افشار عنوانی پادشاه روم (عثمانی) به جهت صلحنامه در خصوص مطالب خمره نوشته، در ص. ص. 79-80 می نگارد:

«بنا بر مزید الفت فیما بین حضرتین الخاقان الاعظم تاجبخش ملوک ممالک هند و توران، دارای کشور *ایران*، ظل سبحان شهنشاه جهان السلطان نادر شاه خلد الله سلطانه و شوکته و سلطان البرین ثانی اسکندر ذوالقرنین ظل الله و پادشاه اسلام پناه، السلطان الغازی محمود خان اید الله دولته و خلافته، خلیفه اهل اسلام و فروغ بخش مشعل خانمان ترکمانیه، بنا بر مزید الفت فیما بین حضرتین و رفع غوایل شور و شین از میانه فریقین مطالب خمره را که عبارت از تصدیق ملت جعفری و اختصاص رکنی از ارکان بیت الله الحرام به *حجاج ایرانی* و تعیین امیر حاج از دولت علیه *ایران* به دستور مصر و شام و...»

در همین صفحه نوشته است: «...چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان در ازمنه سابقه به *سلاطین ترکمانیه ایرانی* تعلق داشت، که سبب اختلاف انگیزی شاه اسماعیل به دولت عثمانی انتقال یافته، ضمنا اظهار شد که هر گاه بر طبع اقدس پادشاه اسلام پناه شاق و مخالف رسم و فاق نباشد یکی از آن دو مملکت به رسم عطیه از دولت علیه به حوزه *ممالک شاهنشاهی ایران* انضمام یابد...»

شایان توجه است که در این جا استرآبادی سلاطین ترکمانیه را نیز سلاطین ایران خوانده است.

در ص. 80 در ماده دوم نوشته است: از برای تاکید مودت و محبت در هر سه سال شخصی از آن دولت در ایران و از ایران در آن دولت بوده و اخراجات ایشان را از طرفین داده شود.

در ماده چهارم: *اهالی ایران* از سب و رفض مقطوع اللسان بوده و مرتکب نگردند. از این طرف نیز با تجار و اهالی رومیه به همین منوال عمل شود و نیز از تاریخ انعقاد صلح آن چه بعد الیوم از *اهل ایران* به روم و از روم به ایران آیند حمایت نشده به وکلای دولتین تسلیم شوند...»

در ص. 84 در سواد عتاب به افغانه هرات آمده است: «آن که ریش سفیدان و سرخیلان افغانه سکنه هرات و اسفزار بدانند که در این چند وقت به سبب انقلابی که در اوضاع به هم رسید، اکثر ایلات پا از جاده اطاعت بیرون گذاشته سر به سرکشی در آوردند. یکی از آن جمله این افغان بود که در مقام بغی و طغیان برآمده اند. در این اوقات به حمدالله تعالی ممالک ایران صاحبی به هم رسانیده و همگی سرکشان از ضرب غازیان نصرت بنیان به دستور قدیم بلکه از اول طوق اطاعت به گردن گرفتند سوای افغانه عهدشکن هرات که ایشان نیز در سال قبل با وکلاء عالی عهد اطاعت بستند اما زود مفاد آیه شریفه 34 سوره اسراء را فراموش و مصدوقه آیه شریفه 95 سوره مائده را محو از خاطر ضلالت نبوش کردند. زود پیمان پیمان را به سنگ بدعهدی شکسته با وصف این معنی باز وکلای عالی را از راه مروت...»

...و در ص. 170 *ممالک بیکران ایران* نوشته است.

در تاریخ **احمدشاهی**، نوشته محمود الحسینی 1773/1187 در ص. 54 آمده است: «و پس از نگارش داستان جلوس جاوید نشان و گزارش برخی از وقایع رکاب ظفر توامان، مجملی از نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان و ترقی و تنزل علی شاه و شاهرخ شاه و میر علم خان را نیز به جهت ربط مدعا و ظهور بلند اقبال خدیوکشورگشا در این صفحه سعادت انتمای نگارم و صادرات ممالک موضوعه ایران و ترکستان و هندوستان و غیره و قلمرو آن حضرت را با محاربات و فتوحات خاقانی...»

در ص. 129: «علی شاه می خواست که قندهار را متصرف شود و توران و ایران و سایر اقالیم زیر آسمان مسخر او گردد».

در ص. 676: «و پادشاه تایید سپاه [احمدشاه]، تیمورشاه را که صدمه سطوت و صولتش جگرگسل گردنکشان ترکستان و قوت اقبال دشمن ماعلش زهره گداز نام آوران ممالک ایران است، به دارالسلطنه هرات رخصت معاودت عنایت نمایند و...»

در **بستان السیاحه** شیروانی<sup>114</sup> 1831 م. در ص. 124: مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلوی ابن سام ابن نوح آن ملک را آباد نموده، به اسم خود خویش موسوم کرد و عربان پا را به فا مبدل نموده، فارس گفتند. جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهمورث بن کیومرث آن ملک را عمارت کرد...

و مشتمل است بر بیست و دو ولایت: بدین موجب، اول آذربایجان، دویم اران، سیم ارمن، چهارم جیلان، پنجم خراسان، ششم خوزستان، هفتم زابلستان، هشتم سجستان، نهم شیروان، دهم طبرستان، یازدهم طالش، دوازدهم عراق عجم، سیزدهم عراق عرب، چهاردهم فارس، پانزدهم قهستان، شانزدهم کرمان، هفدهم گرجستان، هجدهم کردستان، نوزدهم کوه گیلویه، بیستم موغان، بیست و یکم مغازه، بیست و دوم مکران و هر یک از ولایات مذکور مشتمل است بر بلاد معمور و قصبات مشهور و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلاب بی شمار و صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر. گویند ملک دیار بکر [کنون در کردستان ترکیه]، و داغستان و بلوچستان بل که تا حد ارزنجان روم از کشور ایران است.»

خواجه عبدالکریم کشمیری در سراسر کتاب «**بیان وقایع**»<sup>115</sup> (سرگذشت احوال نادرشاه و سفرهای مصنف) 270 صفحه یی سخن از ایران دارد. در این جا چند نمونه می آوریم:

وی در ص. 6 کتابش «...سلطان حسین صفوی والی ممالک ایران...»، در ص. 7 آن «...غلبه افغانه خلجی قندهاری بر ممالک ایران» نوشته است.

وی در ص. 42 در باره نقش نگین مهر نادر افشار می نویسد که این شعر کنده شده بود:  
نگین دولت و دین رفته بود چون از جا- به نام نادر ایران قرار داد خدا

وی در باره توافق فرمانفرمای هندوستان با شاه ایران- نادر افشار در همین صفحه می نویسد: «...و مقدمه ملک به این منوال انفصال یافت که هر چه آن طرف دریای اتک واقع است که عبارت از بلده پیشاور و دارالملک کابل و غزنین و دیره جات و بنگاشات و خدا باد و تهته و [جزیره ه] بکر و غیره باشد، مع محصول چهار محال پنجاب که از قدیم برای مصارف دارالملک کابل مقرر بود، در تصرف نادر شاه و مابقی به دستور جناب محمد شاه مبارک و...»

کشمیری در ص. 45 کتابش بازگشت نادر از شاه جهان آباد به کابل را چونان «معاودت نادر السلطان به سوی ایران...» نوشته است.

114. نگاه شود به: حاج زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه یا سیاحت نامه، دست نویس، از انتشارات کتابخانه سنایی.  
115. خواجه عبدالکریم کشمیری، بیان وقایع (سرگذشت احوال نادرشاه و سفرهای مصنف)، به تصحیح و تحقیق دکتر ک.ب. نسیم،- صدر شعبه فارسی دانشگاه پیشاور، انتشارات اداره تحقیقات دانشگاه پنجاب، 1940

همین گونه او در ص. 70 نادر را شه‌ریار ایران خوانده است. جالب این است که در ص. 88 در جایی از «اسیران خراسان» نام برده و بعد آن‌ها را دو، سه بار «اسیران ایران» خوانده است.

او در ص. 89 می‌نویسد: «نادر شاه سر هر نفری پنج هزار دینار ایران که ده روپیه هندی باشد، از وجوه تصدق داده بود...»

کشمیری که در لشکرکشی‌های نادر به توران و روم همراه لشکر نادر بوده است و در تسخیر بغداد هم حاضر بوده است، در ص. 118 کتابش زیر عنوان سرحد ایران و روم، مرزهای باختری ایران را به گونه بسیار روشنی نشان داده است که قصبه بی بوده به نام گیلانک:

«و این قصبه در دامن کوه الله اکبر که کوهی است در نهایت عظمت و ارتفاع و از گیلانک که به طرف بغداد می‌روند، هوا بسیار گرم و زمین هموار و برف هرگز نمی‌بارد و سمت ایران که بروند، سرد سیر است و کوهستان و سنگلاخ فراوان و در آن حوالی حسب الامر نادر شاه قلعه مستحکم بنا نموده اند که مسکن افواج حفاظ سرحد باشد و گیلانک تا بغداد چهار منزل است. چنانچه قصبه بهروز و بلاد رود و غیره که منزل‌های طولانی است از توابع بغداد اند...».

کشمیری در ص. 194-200 کتابش شعری را از محمد بخش آشوب که در باره افتادن لاهور به دست سپاهیان احمد شاه درانی و مذمت وی زیر نام «کارنامه» آورده است. در این شعر آشوب نادر را شاهنشاه ایران زمین خوانده است:

چو نادر شهنشاه ایران زمین- به اقبالش ادبار آمد قرین

در جای دیگر در بیان گریز احمد شاه درانی از اردوگاه نادر شاه کشته شده، نادر را *ایران خدیو* و احمدشاه را مرد پر مکر و ریو می‌خواند:

شب‌اشب ز اردوی *ایران خدیو* - گریزنده شد مرد پر مکر و ریو

کشمیری در ص. 213 در بیان شکست و گریز شماری از سپاهیان احمد شاه درانی در یکی از نبردهای وی با سپاهیان هندوستان، سپاهیان احمد شاه را *دلیران ایران زمین* می‌خواند:

دلیران ایران زمین کینه خواه- نهادند روی شجاعت به راه

داکتر محمود افشار در ص. 55-58 جلد سوم *افغان نامه* به نقل از کتاب «*نثر دری افغانستان*»، نوشته رضوی غزنوی مقاله بی‌بی را که روانشاد محمود طرزی در «سراج الاخبار» در باره زبان فارسی نوشته بود، آورده است که گوشه از آن را می‌آوریم:

«...زبان فارسی بعد از انقراض یافتن حکومت عرب، در همه سلطنت‌های طوایف الملوکی که از اقوام مختلفه در هر طرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی حاکم گردید. حکومت‌های سلجوقیه عراق، *ایران* و قونیه، همه مکاتب رسمی شان به همین زبان بوده است...».

داکتر افشار در ص. 49-50 همین کتاب از دو کتاب با نام‌های بسیار جالب یاد نموده است:

1- فورون، *ایران: پارس و افغانستان* (Furon, Iran: Perse et Afghanistan) که این کتاب را به سال 1951 به چاپ رسانده است. وی مدتی هم استاد دانشگاه کابل بوده است. پروفیسور فورون بسیار به جا پارس و افغانستان را دو بخش ایران خوانده است.

2- پروفیسور بن ونیست، تمدن ایرانی (Benveniste, Civilisation Iranienne). بن ویست- استاد کالج دو فرانس بود. این کتاب به قلم عده‌ای از دانشمندان فرانسوی از ایران‌شناسان و افغان‌شناسان و شرق‌شناسان نامی می‌باشد به سال 1952 در پاریس به چاپ رسیده است که از صفحات 235 تا 320 یعنی 85 صفحه آن به افغانستان اختصاص دارد.

به گونه بی‌بی که دیده می‌شود، تعریفی که این دانشمندان از ایران می‌دهند، شامل دو کشور پارس و افغانستان می‌شود.

در روسیه، تا میانه های سده نهم که نام سردارنشین های افغانی و افغانستان از طریق ادبیات سیاسی انگلیسی به ادبیات روسی راه یافت، بخش خاوری فلات ایران را همواره چونان پارس خاوری یا خاور پارس می شناخته اند.

آن چه مربوط به ایران می گردد، این نام در آثار اساطیری روسی دیده می شود. برای نمونه در کتاب ویلیس (که تاریخ نگارش آن را سده های هفتم- هشتم میلادی تخمین می زنند)، از ایرانی های باشنده کرانه های باختری دریای کسپین به نام **ایرونی** ها یاد شده است. می دانیم که هنوز هم بسیاری از باشندگان ایران، کشور خود را به نام **«ایرون»** و خود را **«ایرونی»** می خوانند.<sup>116</sup>

در این جا، در پیوند با این، بخشی از نبشته یی زیر نام **«تئوری قطبی پیدایش آریایی ها: (همریشگی، همخاستگاهی و خویشاوندی اسرارآمیز روس ها و ایرانی ها)»** از کتاب **«روسیه و خاور»** که به قلم این کمترین از روسی به پارسی دری برگردانیده شده است و به سال 2003 در پیشاور پاکستان به چاپ رسیده است، را می آوریم:

«... با گذشت هزاره ها آریایی ها که به قبایل گوناگون تقسیم گردیده بودند، مناسبات خود را به گونه های مختلف برپا می نمودند: مواردی بود که با هم می جنگیدند و با یک دیگر دشمنی می ورزیدند. در این رابطه، بایسته است به ویژه در مجموع خصلت نسبتاً صلح آمیز مناسبات سلووی ها- ایرانی ها و در آتیه تماس های روسیه- ایران در درازای سراسر تاریخ مناسبات را برجسته ساخت. در سده ششم این مناسبات را که «ژست» از بوته آزمون برآمده یی در برابر سیمای دشمن مشترک بود، و با احساس همبستگی برجسته گردیده بود، می توان حتماً برادرانه خواند.

هنگامی که تیره های سلووی به قبایل مستقل جدا شدند، میان آن ها خانه جنگی آغاز گردید و دولت روسیه که ضعف گردیده بود، آغاز به پرداخت باج به گوت ها و سپس به خزری ها نمود. خزری ها که از باج به دست آورده ناخشنود بودند، به گونه های مختلف بر روسی هایی که نزد سردار اسکوتن (که زیر حاکمیت خزری ها نرفته بود) می گریختند، ستم روا می داشتند و آن ها را می کشتند.

کتاب ویلیس در این باره چنین گزارش می دهد: «... و چون او [اسکوتن] **ایرونی** بود، از **ایرونیان** کمک خواست (این گونه آلن ها خوانده می شدند- نیاکان بخشی از اوسیتین ها. یکی از دو دیالکت (لهجه) اصلی در جمهوری [خود گردان-گ]. اوسیتین امروزی به نام **«ایرونی»** یاد می شود) و آن ها سوارانی فرستادند و (خزرها را) در هم کوبیدند. چنین قصه می کنند که شماری از روسی ها زیر تاثیر خزر باقی ماندند و برخی دیگر خود را تا شهر کیف [پایتخت اوکرایین-گ]. رساندند و در آن ماندگار شدند. آن عده از روسی ها که نمی خواستند زیر تاثیر خزری ها باشند، به سوی اسکوتن شتافتند.

... و این گونه، دولت روس ساخت و ساز می یافت. **ایرونیان** از قدیم از ما باج نمی گرفتند و همچنان به روس ها اجازه می دادند به شیوه زندگانی روسی زیست نمایند. مگر خزری ها روسی ها را که به کار و می داشتند، از ما باج می ستانیدند و هم کودکان را می گرفتند و هم زنان را و بس شریر بودند و شرارت می آفریدند» (کتاب ویلیس، ص. 109-110). پسانتر ها روسی ها و آلن ها (**«ایرونی»** ها) به سرداری اسکوتن گوت ها را در هم کوبیدند. خزری هایی که توسط یونانیان از شهر کیف بیرون رانده شدند، کوشیدند با اسکوتن پیمان اتحاد ببندند، مگر او با یادآوری ستم هایی که خزرها بر روسیان روا داشته بودند، [این همپیمانی را-گ]. رد کرد.»

به گونه یی که می بینیم، **ایران و ایرانی نام هایی بوده است که در درازای سده ها برای سرزمین و باشندگان حتماً تفقاز شمالی کاربرد داشته و حتماً برای روس ها آشنا بوده است.** از نوشته بالا می توان چنین نتیجه گرفت که آلن ها (نیاکان اوسیتی ها) خود را **ایرونی (ایرانی)** می خوانده اند.<sup>117</sup>

<sup>116</sup> . برای نمونه، ترانه یی هست به نام «هیچ کجای دنیا ایرون نمیشه».

<sup>117</sup> . روشن است که اوستی ها در بین روسیه و گرجستان بود و باش دارند. بخش شمالی اوسیتی کنون در ترکیب دولت روسیه است. بخش جنوبی اوستیای در گذشته در سیمای یک جمهوری خودگردان شامل جمهوری گرجستان بود. مگر، در

سید جمال الدین افغانی نیز پشتون‌ها (افغانان) را ایرانی الاصل معرفی کرده و می‌نویسد: «والحق أن هذه الامه من اصل ایرانی و أن لسانها مأخوذ من لسان (زند و استا) و هو اللسان الفارسی القديم، وله مشابهة تامه بالفارسیه المستعمله الآن. و إن متأخری المورخین کفرنسیس لثورمان و غیره یؤیدون هذا الرأی.»<sup>118</sup>

ترجمه: در حقیقت این امت (افغان‌ها یا پشتون‌ها) ایرانی الاصل هستند و زبان‌شان از زبان زند و اوستا که زبان فارسی قدیم است، گرفته شده است و با فارسی رایج کنونی هم مشابهت تام دارد. مورخان متأخر مانند لثورمان فرانسوی و دیگران نیز این نظر را تایید می‌کنند.

در صورت مجلس «دشت مغان» آذربایجان (که در کتاب چند مقاله نصرالله فلسفی آورده شده است)، نادر افشار به عنوان شاهنشاه ایران برگزیده شد، کشورش به نام ایران یاد شده است. مانند سرکشان ایران، ممالک ایران ... و

سجع مهر سکه او چنین بوده است:  
سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان- نادر *ایران* زمین و خسرو گیتی ستان

در زمان پادشاهی نادر شیخ الاسلام عثمانی فتوایی به این متن صادر نموده بود: «طریقه جدید(تشیع) مخالف دیانت حقه (تسنن) است و جایز است که مردم ایران را بکشند».

نادر در باره احمد خان ابدلی چنین گفته بود:  
«...در ایران و توران و هندوستان حمیده خصال و پسندیده افعال تر از احمد خان ندیدم».

روشن است که در دوره نادر افشار سراسر فلات به نام ایران یاد می‌شده است. اگر غیر این می‌بود، باید از کشورهای چون فارس و خراسان (که خود نادر فرزند آن بود) نام برده می‌شد.

احمد شاه درانی در فرمانی که خطاب به خوانین ترکمن صادر نموده و در مجله فرهنگ ایران زمین آمده است، چنین فرموده بود:  
«...امروز امر و مقرر فرمودیم که در ایام‌های ماضی در روم و *ایران* و توران و هندوستان یک مسلمانی که با کفار جهاد نموده...»  
«...کسان صاحب غیرت در افغان برخاسته تمام مملکت *ایران* را برهم زدند...»  
«...و حال که قلعه مشهد را محاصره داریم، انشالله همین که قلعه فتح شد، به کلی کل *ایران* به تصرف آمد...»

به گونه‌ی که دیده می‌شود، احمد شاه درانی *ایران* را چونان نامی سراسری برای پشته می‌دانسته است. از همین رو بوده است که از نام‌های خراسان و پارس که دو بخش خاوری و باختری فلات است، کار نگرفته است.

همو در نامه خود عنوانی سلطان مصطفی ثالث عثمانی می‌نویسد:  
«...بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ابیورد و دره جز خروج کرد و به مرور خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت *ایران* و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احتشامات مملکت *ایران* را از پا درانداخته دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان دراز نمود...»

---

پی‌رویدادهای دراماتیک چند سال پیش، از گرجستان جدا و در سیمای کشور مستقلی تبارز کرد. روسیه هم این کشور را به رسمیت شناخت.

بایسته یادآوری می‌دانم که در سال‌های دهه هشتاد سده بیستم که دانشجوی دانشگاه مسکو بودم، بانویی را از اوسیتیا می‌شناختم که در دوره دکتری کار می‌کرد. روزی به من گفت که ما و شما از یک تبار و خون هستیم. پرسیدم چگونه؟ گفت اوسیتی‌ها مانند ایرانی‌ها و افغان‌ها از یک نژاد و تبار هستند. من ابرونی هستم.<sup>118</sup>

این مطلب در کتاب «تتمه البیان فی التاریخ الافغان»، تدوین سید هادی خسروشاهی، مرکز بررسی‌های اسلامی، قم، 1379، ص. 113، آمده است. شایان یادآوری می‌دانیم که گروهی این کتاب را منسوب به سید می‌دانند. یعنی اطمینان کامل در آن که نوشته خود سید باشد،

«...جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده، شکر این موهبت عظمی عطیه کبرای حق تبارک و تعالی به جا آورده و اراده سیر و شکار ممالک **ایران** و تادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان ...»

«...بعد از ظهور چنین فتح ارجمند، عنان یکران عزیمت را به دار القرار قندهار منعطف ساخت و از آن جا به اقتضای رای صواب نما تسخیر مملکت خراسان الی اقصای ممالک **ایران** پیشنهاد عزیمت گردید.»

«...بعد از سنوخ این سانحه اهالی **ایران** با هم اتفاق نموده شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد مقدس بر تخت سلطنت نشانده ...»

«خاک ایران از قدیم فتنه انگیز و پر شور و شر...»

«... در باب تادیب اوباش قزلباش **ایران** به ظهور نپیوسته و حرکتی از ملازمان بارگاه قیصری، سران سرکشان را نشکسته است.»

شاهان درانی، در بسا موارد در درون گستره ایران بزرگ نیز، شاهان ایران نامیده شده اند. برای نمونه، میرزا جعفر راهب طوسی در ستایش احمد شاه درانی سروده است:  
جهاندار احمد شه سرفراز- که درهای دل هاست بر وی فراز  
خداوند دولت بر **ایرانیان**- در درج اقبال درانیان

شهاب تبریزی در رثای تیمورشاه درانی سروده است:

ملک **ایران** گشت ویران چون دل آشفتهگان- ای دریغا تاجدار خسرو **ایران** کجاست؟

پیشتر از آن، در دوره صفویه، محمود هوتکی و اشرف هوتکی همواره به نام **شاهان ایران** خوانده شده اند. چنانچه سجع مهر محمود هوتکی چنین بود:

سکه زد از مشرق **ایران** چو قرص آفتاب- شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب  
دین حق را سکه بر زر کرد از حکم الله- عاقبت محمود باشد پادشاه دین پناه

سجع دیگر مهر او چنین بود:

دولت سلطان حسین نابود شد- شاه **ایران** عاقبت محمود شد

در سال 1726 در عهد شاه اشرف، هنگامی که به ترغیب ملا زعفران کتیبه بی بر مسجد اصفهان روی کاشی خشتی و با خط نستعلیق نوشته شد، اشرف هوتکی، شاه ایران خوانده شده است:

لقد امر السلطان خاقان عصره- ز صدیق است انوار صداقت

و من فایق فی **ایران** عز جلاله- ز فاروق است اسرار عدالت

و اشرف السلطان السلاطین اسمه - ز ذی النورین نور فیض و رحمت

رفیقی سیرجانی در ضمن قصیده بی که در وصف محمود افغان سروده، او را حامی زبان فارسی یا دری خوانده، شاهان صفوی را به ترک منشی منسوب داشته است:

امروز روز عزت و دیهیم و افسر است- عهد بلند پایه و دور مظفر است

...

دیروز بود لهجه دربار اجنبی- امروز قند فارسی آن جا مکرر است

به گونه بی که دیده می شود، این شاعر سیرجانی، شاهان ترک تبار صفوی را اجنبی و محمود ایرانی تبار هوتکی افغان را شاه خودی پنداشته و به نکوهش صفویان و ستایش محمود پرداخته است.

در گذشته تاریخی کشوری که کنون افغانستان خوانده می شود، بخشی از ایران خاوری(پارس خاوری) و خراسان تاریخی بوده است. در **تاریخ سلطانی**<sup>119</sup> آمده است «...آن [افغانستان] را **فارس شرقی** گفتندی و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرفی یعنی جغرافیا مهارت تمام دارند در نقشه آنجا را «**ایسترن پرشیا**» می نگارند- یعنی **فارس شرقی** چه ایسترن در لغت به معنی مشرقی است و پرشیه به معنی فارس است...»

روانشاد کاتب هزاره نیز در ص. 7 **سراج التواریخ**، افغانستان را سابق «**پارس شرقی**» خوانده است و نیز در ص. 3 می نویسد:

«به قرار بیان صاحب **جام جم**، وسعت این مملکت از فرانسه، بیشتر و طولش از مشرق تا به مغرب هزار میل و عرضش از شمال به جنوب 780 میل است و مشتمل بر همه قسمت **مشرقی ایران** و قسمت شمال مغربی هندوستان می باشد و محدود به رودخانه ایندس (سند) است. امتداد این مملکت وسیع از مشرق سرحد کشمیر... تا مغرب هرات است... و از شمال تا جنوب، امتدادش از ولایت بلخ تا بلوچستان است و این محدوده را «سلطنت کابل» به جهت پایتخت او گویند؛ چنانچه بعضی وقت «سلطنت قندهار» گویند که پایتخت دیگر آن است و سابقاً سلطنت غزنه یا غزنین، به جهت پایتخت دیگرش می گفتند و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه یی قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از ملتان است.»

چیزی بسیار جالب است، این است که متنبی شاعر بزرگ عرب سلطان محمود غزنوی را **عضد فارس** خوانده است:

اباشجاع بفارس عضد- الدوله فنا خسرو شهنشاهها  
در این جا او از کلمه فارسی شاهنشاه کار گرفته است.

روشن است، به رغم این که نام درونی سرزمین ما ایران بوده است، اروپایی ها و اعراب آن را به نام پارس(فارس) می شناختند. دلیل این کار هم روشن است. یونانیان چون با امپراتوری هخامنشی که در بخش باختری پشته در استان پارس واقع است، درگیر بودند، سراسر پشته را به همین نام می شناختند. این نام با گذشت زمان در سراسر باختر زمین اشاعه یافت.

عرب ها نیز چون با استان پارس همسایه بودند و همانا همین پارس ها بودند که بخش های بزرگی از سرزمین اعراب را بارها گرفته بودند، سراسر گستره پشته را به همین نام شناختند. منتهی، چون در زبان عربی حرف پ نیست آن را به شکل فارس تلفظ می کردند.

در نامه یی که پیامبر اسلام عنوانی یزد گرد سوم ساسانی فرستاده بود، کشور وی به نام «**الفرس**» آمده است.

به هر رو، در این نبشته بیشتر از این به پارس نمی پردازیم. چون بیرون از چهارچوب پژوهش ما است.

### **کژبختی ها و به بیراه روی ها در باره ایران:**

تا جایی که دیده می شود، در افغانستان با واژه **ایران** سه گونه برخورد هست:

أ- کسانی که با تاریخ و فرهنگ گذشته آشنایی خوب دارند، بر آن اند که ایران بیشتر نام یک سرزمین یا یک گستره جغرافیایی (ایران زمین) و بالاتر از آن نام یک گستره فرهنگی-تمدنی (ایران بزرگ) است که فراتر از گستره ایران جغرافیایی پهن است تا نام یک واحد سیاسی در چهارچوب کشور- ملت. از این رو، نام کلی و سراسری همه کشورهایی که در گستره ایران بزرگ یا ایرانزمین (ایرانستان) واقع اند، اعم از کشور ایران کنونی و چه افغانستان کنونی و چه سایر کشورهایی که در سده بیستم به روی نقشه جغرافیای سیاسی جهان پدیدارگردیدند؛ مانند: پاکستان، ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، آذربایجان، ارمنستان و... چونان «جهان ایرانی» می باشد.

119. سلطان محمد خان ابن موسی خان درانی، تاریخ سلطانی، بمبی، 1298 ه. ق.



بنا بر این، چونان یک ارثیه یگانه و مشترک، همه کشورهای همسرزمین این گستره حق دارند به این نام یاد شوند. مانند ایران باختری (جمهوری اسلامی ایران)، ایران خاوری (افغانستان)، ایران شمال خاوری (تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان)، ایران شمال باختری (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و ایران جنوبی (پاکستان).

همین گونه، ارثیه برجا مانده از ایرانیان، ارثیه مشترک و یگانه همه باشندگان این سرزمین گهربار است و به پیمانه برابری به همه آن ها تعلق دارد.

این گروه بر آن اند که نام هایی چون تاجیکستان و آذربایجان و پاکستان و افغانستان... همه نام های مصنوعی اند که استعمارگران بر این کشورهای مصنوعی نهاده اند. سرزمین هایی که در سده نهم از پیکر ایران واحد جدا شد و در سده بیستم چونان کشورهای تازه و واحدهای سیاسی نو به میان آورده شدند (از این جمع تنها افغانستان در سده نهم به عنوان نخستین کشور ساخته و پرداخته استعمار به خاطر مقاصد راهبردی به میان آورده شد).

این گروه خواستار بازگرداندن نام ایران (یا خراسان) برای کشورهای چینی افغانستان و تاجیکستان و ... اند و می پندارند که تا نام اصیل و هویت اصلی شان بار گردانیده نشود، بحران هویت و بحران فرهنگی برچیده نخواهد شد و پیوند تاریخی شان با ریشه های شان برقرار نخواهد گردید.

من ترجیح می دهم مجموع این کشورهای همسرزمین، همفرهنگ، همتاریخ، همتبار، همزبان و همکیش گستره ایران زمین را «ایرانستان» بخوانم- اصطلاحی که بار نخست داکتر افشار در افغان نامه آورده است (هر چند هم آن را در کانتکست فدرالیسم یا فدرالی سازی ایران کنونی به کار برده و با آن مخالفت ورزیده است). من آن را برای مجموعه کشورهای همسرزمین ایران به کار می برم.

ب- گروهی اندک شمار بر آن اند که این نام مختص بخش خاوری فلات قاره (پشته) ایران بوده، شامل بخش باختری آن یا پارس نمی شود و نام تاریخی «کشور ما!» است که پارس ها در زمان رضاخان زیر تاثیر تلقینات آلمان فاشیستی آن را غصب نموده اند. دستاویز اصلی این گروه، شاهنامه فردوسی است که گستره ایران را بیشتر در همین بخش خاوری فلات پرداز کرده و گویا بخش باختری آن را جزو ایران خوانده باشد.

چیزی که شگفتی برانگیز است، این است که این گروه به رغم پافشاری بر این که ایران نام تاریخی کشور افغانستان است و باید نام ایران کنونی به پارس تغییر کند (در این حال بر دیدگاه های شماری از دانشمندان ایرانی مخالف نام ایران و تغییر آن به پارس مانند احسان یار شاطر<sup>120</sup> و ... تکیه زده می

120. در این جا فشرده ترجمه یک مقاله پروفیسور احسان یار شاطر را که سال ها پیش در شماره پنجم مجله «میراث ایران» در امریکا به زبان انگلیسی زیر عنوان (Communication) به نشر رسیده بود و سپس به قلم داکتر سالم اسپارتک- مدیر مسول پیشین فصلنامه «مسایل صلح و سوسیالیسم» چاپ کابل زیر نام «کشور ما را فارس بنامید، نه ایران؛ زبان ما Persian نام دارد، نه Farsi» برگردان گردیده است، با اندکی ویرایش می آوریم:

«حکومت فارس در 1935 میلادی از همه کشورهایهایی که با آن ها روابط دیپلماتیک داشت، خواست تا پس از این فارس را به نام «ایران» یاد کنند. این تغییر نام که بر بنیاد درک نادرست ناسیونالیستی صورت گرفت، یک اشتباه بزرگ بود. گفته می شود که پیشنهاد برای این تغییر نام از سوی سفیر وقت فارس در آلمان که سخت زیر تاثیر نازی ها رفته بود، مطرح شده بود. در آن هنگام آلمان در تب نژادپرستی می سوخت و خواهان بهبود روابط دوستی با کشورهای به اصطلاح «آریایی نژاد» بود.

گفته می شود که برخی از دوستان آلمانی سفیر، او را به این متقاعد ساختند که چون با به قدرت رسیدن رضاشاه، فارس صفحه نوینی از تاریخ خود را گشوده و خود را از زیر نفوذ شوم بریتانیا و روسیه را که مداخلات شان در امور ایران به خصوص در دوران زمامداری قاجارها آن کشور را فلج کرده بود، رها ساخته است، اینک بسیار درست خواهد بود که از این پس کشور فارس به نام اصلی اش یعنی «ایران» یاد شود. این نه تنها آغاز نوینی به شمار آمده و عصر نوینی از تاریخ فارس را به جهانیان نشان خواهد داد، بلکه همچنان نژاد آریایی باشندگان آن را برجسته خواهد ساخت؛ زیرا نام «ایران» با «آریایی» قرابت و پیوند دارد و از آن اشتقاق شده است.



حکومت فارس از این تملق گویی خشنود شده، به دام آلمانی ها افتاد. همان بود که وزارت خارجه یادداشت متحدالمالی (Circular) را به همه سفارتخانه های خارجی در تهران گسیل و تقاضا کرد که از این پس آن کشور را به نام «ایران» یاد کنند. اصول دیپلوماسی ایجاب می کرد که این تقاضا برآورده شود. همان بود که نام «ایران» در مراودات رسمی دیپلماتیک و مواد خبری پا به عرصه ظهور گذاشت.

در آغاز واژه «ایران» نزد جهانیان طنین بیگانه یی داشت و بسیاری از آن ها نمی توانستند رابطه آن را با فارس درک کنند. برخی ها چنین می پنداشتند که شاید «ایران» یکی از کشورهای نویند مانند عراق و اردن باشد که از فروپاشی امپراتوری عثمانی به وجود آمده است و یا کشوریست در افریقا یا جنوب شرق آسیا که تازه استقلال خود را به دست آورده است. حتی گاهی آن را با عراق به اشتباه می گرفتند که خود در زبان های خارجی یک هویت تازه بود.

نام نو کشور نتوانست پیوند نژادی و خونی فارس را با غرب [آریایی] نشان دهد، اگر نشان داده می توانست، هم روشن نبود که این کار برای فارس چه سودی داشت. برعکس، نتیجه آن شد که اغلباً «ایران» را یک کشور عربی و یا عربی زبان می انگاشتند. گذشت زمان و همچنان رویدادهایی مانند اشغال کشور در سال 1941 از سوی نیروهای متحدان، ملی سازی صنعت نفت در زمان مصدق، همه و همه، نام کشور را در عناوین مطالب خبری و مطبوعاتی جهان قرار دادند و آرام آرام نام «ایران» در مجموع پذیرفته شد و واژه «فارس» (Persia) به طور نسبی از کاربرد افتاد؛ هر چند که این روند در بریتانیا کندتر از ایالات متحده آمریکا بود.

برگزینی نام «ایران» بدون شک اعتبار فرهنگی کشور را زیانمند ساخت و ضربهء مدهشی بر منافع درازمدت آن وارد کرد. نزد تحصیل کردگان در همه جا، نام «فارس» احساسات دلپذیری را در ذهن زنده کرده، میراث فرهنگی این کشور را برجسته می سازد. در همه جا از هنرهای فارس، ادبیات فارسی، قالین های فارس، میناتور فارس، مساجد فارس و باغ های فارس حرف زده می شود که همه این ها نشان دهنده ظرافت عمومی ذوق و فرهنگ ماست.

این نیز درست است که واژه «فارس» در ذهن غربی ها حوادث تاریخی مانند جنگ های فارس با یونان را زنده می سازد و هم این مطلب را به یاد می آورد که فارس سرزمین پادشاهی خودکامه و یونان مهد دموکراسی بود. حتی در این صورت نیز «فارس» تصویری از یک کشور ضعیف و عقب مانده نه، بل که از یک امپراتوری پر قدرت را در اذهان زنده می سازد. این نیز به سود واژه «فارس» است که در تورات آمده است که کوروش پادشاه فارس، یهودی ها را از اسارت بابل نجات داد و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شده یورشلیم را دوباره اعمار کنند.

برعکس، نام «ایران» هیچ یک از خاطرات بالا را در ذهن جهانیان زنده نمی سازد. در زبان های دیگر، غیر از فارسی، «ایران» یک واژه میانتهی بوده و نشان دهنده کشوریست بدون گذشته یا بدون کدام فرهنگ خاص. در عصری که همه کشورها برای ایجاد تصویر یا سیمای مناسبی برای خود در جهان، پول زیادی را خرج می کنند، کشور فارس برعکس کاری کرد تا خود را از همه شهرت و تاریخ پرغنایش محروم سازد.

مقامات رسمی فارس که در سال 1935 میلادی این تصمیم را اتخاذ کردند، نتوانستند درک کنند که بسیاری از کشورهای دارای تاریخ کهن در زبان خودی به یک نام و در زبان های دیگر به نام های دیگر یاد می شوند. اگر لحظه یی می اندیشیدند، شاید درک می کردند که اگر یونان، Egypt یا مصر یا چین از دیگران مطالبه می کردند که منبع کشورهای شان را به ترتیب به نام های هیلان، مصر یا ژونگو یاد کنند، این کشورها افتخارات زیادی را از دست می دادند. نام «Egypt» بی درنگ خاطره در باره اهرام، خط هیروگلیف، لوحه ها و دیگر آثار با ارزش و پردرخشش تاریخی را در اذهان زنده می سازد، در حالی که خارج از کشورهای اسلامی، نام عربی «مصر» همان ارزش ها را به یاد نمی آورد.

زیان های ناشی از تغییر نام کشور به هموطنان متفکر و اندیشه ور ما از همان آغاز روشن بود. محمد علی فروغی- دانشمند با وجهه که در سال 1941 صدراعظم شد، این خسارات را با این جمله مشهورش خلاصه کرد: «ما با یک حرکت قلم، نام شناخته شده و مشهور را به چیزی ناآشنا مبدل کردیم.» با گذشت زمان پیامدهای ناگوار این تغییر نام هرچه آشکارتر شدند.

سرانجام، در تابستان سال 1959 میلادی کمیته یی برای بررسی پیشنهاد یکی از نویسندگان مبنی بر تغییر دوباره نام کشور به میان آمد. این کمیته متشکل بود از دولتمردان و دانشمندان شهیر: سید حسن تقی زاده- از مشروطه خواهان برجسته و سخنگوی سنا، علی اکبر سیاسی- رئیس افتخاری دانشگاه تهران، سناتور عیسی صادق- در گذشته وزیر آموزش و پرورش و رئیس مدرسه عالی پداگوژی (دارالمعلمین) تهران، سناتور علی دشتی- ادیب و نویسنده شهیر و عبدالله انتظام- رئیس شرکت ملی نفت.

نگارنده این سطور [داکتر احسان یارشاطر] نیز عضو آن کمیته بود. این کمیته گزارشی را برای حکومت تهیه و پیشنهاد کرد که نام کشور دوباره تغییر داده شود و از همه کشورها خواسته شود تا فارس را به همان نامی یاد کنند که در زبان شان در گذشته رایج بود (در انگلیسی Persia، در جرمنی Persien و از این گونه- مترجم).

حسین علا- وزیر دربار که ریاست کمیته را به عهده داشت، این پیشنهاد را به شاه تقدیم و تأیید او را نیز اخذ کرد. سپس به وزارت امور خارجه و وظیفه داده شد تا آن فیصله را در عمل پیاده کند. اما وزارت خارجه این کار را با دلسردی و به طور نیمبند اجرا کرد: این تقاضا را مطرح ساخت که به طور بلااستثنا آن کشور را به نام «فارس» «Persia»، «Persien» و ... یاد کنند، بلکه به سفارتخانه های خارجی پیشنهاد کرد که می توانند کشور را به نام سنتی آن یاد کنند. اما در آن زمان نام ایران نزد جهانیان تا حدودی رواج یافته و معمول شده بود. حتا برخی از ایرانیان، آن هایی که از یکسو اطلاع نداشتند که نام فارس در سراسر جهان تصور در باره یک فرهنگ پرغنا را در اذهان زنده می سازد، و از جانب دیگر نشئه مزایای هویت اتنیکی نهفته در نام ایران، هنوز از سر شان نپریده بود، استعمال نام ایران را به خصوص در مراودات شان با خارجی ها ادامه دادند. همچنان شاپان یادآوری است که اصلاً نامه متحدالمال وزارت خارجه کاربرد هر دو نام یعنی «فارس» و «ایران» را اختیاری ساخت. در مطبوعات رسمی که بعد از سال 1959 در خود فارس به نشر می رسید، گرچه از هر دو نام استفاده می شد، با آن هم کاربرد نام «ایران» بیشتر بود.

از پیامدهای بسیار ناگوار استفاده دوامدار از نام «ایران» و بیگانگی آن با فارس این است که در همین تازگی ها در زبان انگلیسی برای نشان دادن زبان ما به عوض واژه «Persian» واژه «Farsi» رایج ساخته شده و معمول شده می رود. در نتیجه، شاید به زودی ما شاهد آن باشیم که پیوند میان «Persian» و «Farsi» و حتی «ایران» در عباراتی مانند «Persian poetry» (اشعار فارسی) و «Persian literature» (ادبیات فارسی) زیان ببیند. اگر ما بر کاربرد واژه «Farsi» به جای «Persian» پافشاری کنیم، آن روز چندان دور نخواهد بود که جهانیان فکر کنند که فردوسی، رومی و حافظ گویا در کدام زبان مرده سخن گفته اند، یعنی زبانی که زیباترین و دلپذیرترین بخش ادبیات جهانی در آن نوشته شده است، گویا یک زبان مرده است. اگر واژه «Persia» در زبان انگلیسی به حیث یگانه نام کشور ما باقی می ماند، هیچ کسی ضرور نمی دانست که واژه ناآشنا و پرمدهای «Farsi» را به زبان انگلیسی وارد کند و به عوض واژه آشنای «Persian» به کار برد تا بر انگلیسی زبانان فضل فروشی کند که نام زبان ما «Persian» نه بلکه «Farsi» است.

ما نباید تاثیر ناگوار آن خارجیان نابلد، همان سازندگان کورس های فارسی، دوبله کنندگان فیلم ها، ترجمانان؛ . . . کارگردانان، رساله نویسان و پیروان کم صلاحیت ایرانی آن ها را نادیده بگیریم که با شیفتگی در زبان انگلیسی به عوض واژه «Persian» واژه «Farsi» را به کار می برند و با مباحث می گویند که این زبانیست که در کشوری به نام ایران به آن حرف زده می شود و فراموش می کنند که زبانی که خیام در آن رباعی سروده است، در دوام چندین قرن زبان عمده ادبی در نیمقاره هند بود و در واقعیت امر زبان عمده ادبی و اداری در سراسر کشورهای شرقی جهان اسلام بود.

استعمال نام «ایران» برای کشور و واژه «ایرانی» برای همه آنچه که به این کشور مربوط است و تعلق دارد، همچنان نوعی سردرگمی اصطلاحی (ترمینولوژیک) را ایجاد کرده است. اصلاً واژه «ایرانی» وسعت بیشتری نسبت به واژه «فارسی» دارد و دربرگیرنده چندین زبان به شمول کردی، پشتو، بلوچی، اوسیتی (Ossetic)، فارسی، پارتی، سغدی و همچنان بسیار زبان های دیگر قدیمی و معاصر است.

همچنان واژه «ایران زمین» به کشورهای اطلاق می شود که در آن ها مردمان ایرانی زبان به سر می برند و نه تنها در برگیرنده فارس بل که همچنان تاجیکستان، افغانستان، بلوچستان و اوسیت (Ossetia) است و در زمانه های بسیار قدیم و در قرون وسطی همچنان در بر گیرنده سغدیان، خوارزم، پارت و غیره بود. به همین دلیل اتخاذ نام «ایران» برای کشور «فارس» مرز تفاوت میان مفاهیم مختلف را معشوش و مبهم ساخته و نوعی سردرگمی را به میان می آورد.

اکنون ایجاب می کند که حکومت فارس از همه جهانیان تقاضای رسمی جدی تر بکند تا در مورد کشور ما و زبان ما همان نام های سنتی را استعمال کنند. «ایران» و «Farsi» واژه های خوب و دلپذیر اند، اما تنها در زبان فارسی. در این میان تمام آنانی که زبان فارسی، تاریخ فارس و ادبیات فارسی را فرا می گیرند و آنانی که در این باره می نویسند، امریکایی اند، بریتانیایی و یا ایرانی، بهتر است منتظر تقاضای رسمی حکومت ایران نباشند و از همین اکنون به زبان انگلیسی، کشور ما را تنها به نام «Persia» و زبان ما را تنها به نام «Persian» یاد کنند. کشور ما یا زبان ما را به نام های دیگر یادکردن، به معنای زبان رسانیدن به شهرت کشور و فرهنگ پرغنا آن خواهد بود.

زنند)، خود بنا به دلایل موهومی به شدت از کار برد نام ایران چونان نام تاریخی برای سرزمین کنونی کشور افغانستان اکراه دارند و ترجیح می دهند به جای از نام آریانا که یونانیان به کار می بردند، کار بگیرند.<sup>121</sup>

روشن است این دیدگاه درست نیست. البته، درست است که در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران (بگذار به شکل های دیگری) در آغاز در گستره دو سوی بستر آمو در فرارودان و بلخ باستان و تخارستان پدید آمده و با گذشت زمان و مهاجرت های آریایی ها به باختر و جنوب فلات، پهن تر گردیده و این گونه سراسر پشته را در نور دیده بود. با این هم، این بدان معنا نیست که ایران تنها مختص به خاور فلات باشد. چه، هم در دوره ساسانیان و هم در دوره بعد از اسلام (هر چند با تاخیر پس از یورش مغولان) نام ایران بر سر تا سر فلات به کار رفته است. این موضوع به پیمانہ یی روشن است که نیاز به آوند آوری ندارند. دست کم می دانیم که در دوره های صفویان و قاجاریه کلمه ایران بیخی برای سراسر بخش باختری و نیمی از بخش خاوری فلات جا افتاده بود.

این موضوع چنان روشن است که نیازی به آوندآوری ندارد. دست کم روشن است که در دوره فرمانروایی صفویان و قاجاریان نام ایران از سوی همه باشندگان غرب و نیز بیش از نیمی از باشندگان شرق آن پذیرفته شده بود.

121 . برای نمونه، یکی از پیروان این دیدگاه، در مقالتهی که در یکی از سایت های اینترنتی نگاشته است، می گوید: «شهنامه احوال و کارنامه مردان افغانستان قدیم یعنی آریانا و خراسان را یک به یک باز می گوید. شهنامه از بلخ و غزنه و هریوه و کابل و زابل و بست و سیستان و گوزگانان و خلاصه بلادی حکایت می کند که همه جز افغانستان می باشند. شهنامه با ایران امروزی که نامی جدید است!!! و در سال 1935 بر کشور فارس گذاشته شده، هیچ ربطی نمی گیرد.

ایران دقیقی و فردوسی و فرخی و عنصری و سنایی و بیهقی و گردیزی و بزرگان دیگر، خراسان است. یعنی پیشکسوت افغانستان و نه ایران امروزی.»  
شایان یادآوری است که در نیشته چند لغزش دیده می شود:  
نخست این که افغانستان یک کشور نو است که از سوی انگلیسی ها در میانه های سده نوزدهم به میان آورده شده است. سرزمین افغانستان هم در گذشته تاریخی بیشتر در جایی در پیرامون کوه های سلیمان واقع بوده است که کنون در کشور پاکستان قرار دارد. از این رو، روشن نیست منظور نویسنده از «مردان قدیم افغانستان» چیست؟

دو دیگر، فردوسی در بخش اساطیری شاهنامه بر پایه خدای نامک و دیگر آثار دوره ساسانی به شرح سرزمین هایی پرداخته است که بیشتر در گستره ایران خاوری (شمال کشور کنونی افغانستان، دقیق تر بلخ یا بخدی- کشور پیشدادیان و کیانیان) قرار دارد. اما در بخش تاریخی شاهنامه بیشتر به شرح سرزمین هایی پرداخته است که در بخش باختری ایران (ایران کنونی) واقع است. مانند شرح وقایع شاهنشاهی ساسانیان. از این رو، این بدان معنا نیست که فردوسی بخش باختری فلات ایران را چیزی غیر از ایران خوانده باشد.

سه دیگر، البته این درست است که در سال 1935 رضا خان نام رسمی کشور خود را در خارج از پارس به ایران تبدیل کرد. مگر باید توجه داشت که مردم در درون کشور، حد اقل از زمان ایلخانیان همواره و در همه جاها نام کشور خود را ایران می خوانده اند. برای نمونه، جنرال سر پرسی سایکس در ص. 5 کتاب «تاریخ ایران»، ترجمه گیلانی، تهران، 1323، در زمینه چنین می نویسد: «اهل کشوری که به زبان انگلیسی پرشیا نامیده می شود، آن کشور را ایران و خود شان را ایرانی می خوانند و این لفظ همان است که اوستا «ایریا» ضبط شده است و معنای آن خاک آریان است. بنا براین، این لفظ ایران هرگاه به اصطلاح سیاسی امروز استعمال شود، محدود به کشور و دولت جدیدی است که انگلیسی ها آن را پرشیا می خوانند.»

از این رو، این جمله که «شاهنامه با کشور ایران امروزی هیچ ربط نمی گیرد»، درست نیست. چه در این صورت این پرسش مطرح می گردد که شاهنامه با کشور مصنوعی بی که انگلیسی ها در نیمه های سده نوزدهم در میانه خراسان به میان آوردند و نام آن را «افغانستان» گذاشتند، چه ربطی دارد؟!.

شایان توجه است که بارتلد گردیزی را در ص. 44 کتاب تاریخ ترک های آسیای میانه *تاریخ دان ایرانی* خوانده است. (گردیز- مرکز استان پکتیا است).

بزرگترین آوند برای رد این دیدگاه، آمدن نام ایرون و ایرانی در کتاب اسطوره بی ویلیس روسی است که در سده های هفتم و هشتم میلادی نوشته شده است.

بسنده است بگویم که امیر دوست محمد خان در میانه های سده نهم در نامه بی عنوانی محمد شاه قاجار نوشته بود که «... این ولایت [کابل و مضافات آن] هم تعلق به مملکت ایران دارد». و نیز نوشته بود که «...شهر قندهار که اشرف بلاد است و شهر کابل که پایتخت افغانستان است و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند، و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصله فوق کلا جزو ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی نصیب بمانند...».

با این هم، ما پیش تر برخی از سروده های سخنوران را از گوشه های مختلف پشته از خاور تا باختر و از شمال خاوری تا جنوب باختری آن در زمینه آوردیم که همه به یک زبان سرزمین خود را و شاهان خود را ایران خوانده اند.

آن چه مربوط به فردوسی می گردد، باید گفت:

- 1- او در گستره جغرافیای سیاسی دولت غزنویان می زیسته است و چون نام کشوری که او در آن به سر می برده است، ایران بوده است، روشن است تصور او از ایران در چهارچوب همان جغرافیای سیاسی کشورش بوده است. هرگاه چیزی دیگری می بود، شگفتی برانگیز می نمود.
- 2- با توجه به این که فردوسی در بخش اساطیری شاهنامه به گذشته اساطیری یا تاریخ غیر مکتوب ایران زمین پرداخته است و در دوره های پیشدادیان و کیانیان مفهوم ایران کهن در همین حول و حوش بلخ و تخارستان بود، روشن است او به بازگویی داستان ها و افسانه های باشندگان همین سرزمین بیشتر از قول دقیقی پرداخته است. او در بخش اساطیری، نه تنها باختر ایران، بل کابل را نیز بیرون از ایران نمایانده و پرداز نموده است:

ز کابل به ایران ز ایران به تور  
برای تو پیمودم این راه دور  
و یا  
چه باید مرا جنگ زابلستان  
همان جنگ ایران و کابلستان

دقیقی نیز همین گونه کرده است.

باید توجه داشت که مناطق جنوب افغانستان کنونی نیز شامل ایران اساطیری فردوسی نمی گردد.

گذشته از این، سیستان هم در بخش اسطوره بی شاهنامه بیرون از سرزمین ایران نمایانده شده است:

...و رستم چون از کاووس آزرده می شود و می خواهد به سیستان برود، آشکارا سرزمین خود را جدا از ایران نشان می دهد:  
به ایران نبینند از این پس مرا- شما را زمین پر کرکس مرا

زابلستان نیز همین گونه بیرون از ایران شمرده می شده است:

ز اسپ اندر آمد گو نامدار- از ایران بپرسید و از شهریار  
سپه را ز زابل به ایران کشید- به نزدیک شهر دلیران کشید  
روشن است در گاه باستان، همه سرزمین های شانزده گانه اوستایی به نام هایی خود شان یاد می شده اند و نام سراسری آن ائیرینا و یجه بود. مگر پسان ها، هنگامی که شاهنشاهی های مادها و هخامنشیان پدیدار گشتند، نام های بومی ماد و پارس جانشین ائیرینا و یجه گردید. با این هم، در آینده، هنگامی که نیاز به رستاخیز نام سراسری ائیرینا احساس گردید، مفهوم ایران شهر یا شهر ایران و کشور ایران چونان نام فراگیر پدید آمد.

با این هم، فردوسی نام ایران را عطف به گذشته می نماید. شگفتی برانگیز این که در شاهنامه نخستین بار که از نام ایران سخن به میان می آید، در پیوند با ضحاک تازی و تباه شدن روزگار ایران و جمشید است:  
از آن پس برآمد از ایران خروش- پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

3- پس از یورش اعراب به باختر فلات ایران، محور تمدنی- فرهنگی و مرکز ثقل سیاسی به شمال خاوری و خاور فلات کوچیده بود، روشن است، در آن برهه مفهوم ایران بر سرزمین های خاوری اطلاق می گردیده است تا بخش های باختری.

با این همه در مراحل بعدی، پس یورش های چنگیز خان و امیر تیمور محور تمدنی- فرهنگی و مفهوم سیاسی ایران آهسته آهسته به باختر فلات لغزید و سراسر فلات را در نوردید.

4- همچنین روشن است که مفهوم ایران پیشتر از دوره یی که فردوسی می زیست- در دوره ساسانیان برای سراسر فلات عام شده بود. مگر، پس از یورش اعراب، نام ایران از بخش باختری پشته برچیده شد و به خاور فلات کوچید. از این رو، ناگفته پیداست که در عصر فردوسی ایران درست همان بخش خاوری فلات بوده است و چیز دیگری نمی توانسته است باشد.

5- باید متوجه بود که فردوسی در بخش تاریخی شاهنامه، شاهان بخش باختری فلات از جمله شاهان ساسانی را بارها و بارها شاهان ایرانی خوانده است. روشن است که قلمرو ساسانی در بیشتر مواقع سراسر فلات را می پوشانیده است و پایتخت آن ها در تیسفون در اقصای باختری پشته (در عراق کنونی) قرار داشت.

شایان یادآوری است که به گفته گردیزی در زین الاخبار : «همای بنت بهمن بن اسفندیار [که] او را چهر آزاد گفتندی، دارالملک بلخ به عراق برد و دارالملک به مدائن ساخت». (نگاه شود به: ابوسعید عبدالحی بن ضحاک محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، با تصحیح و تحشیه حبیبی، تهران، 1363، ص. 55).

به هر رو، فردوسی در ابیات زیر خسرو انوشیروان را شاه ایرانزمین و شاه ایران می خواند:

چو آگاه شد از کار خاقان چین- وز آن هدیه های شاه ایرانزمین  
اگر شاه ایران و خاقان چین- بسازند و از دل کنند آفرین

شایان یادآوری است که منظور فردوسی از خاقان چین در این جا- خاقان ترک ها است.

همو در پیوند با واژگونی امپراتوری ساسانی می گوید:  
نکونسار شد تخت *ایرانیان*- از آن زشت کردار ایرانیان

...و نیز شکست ساسانیان به سرداری رستم در جنگ قادسیه از سپاهیان عرب را چونان شکست ایران پرداز نموده و در پیوند با پیامدهای شکست ایرانیان از تازیان نگاشته است:  
از *ایران* و از ترک و از تازیان- نژادی پدید آید اندر میان

پیداست که مراد فردوسی در این جا از *ایران*- تبار ایرانی و باشندگان سراسر فلات است. نه تنها بخش خاوری آن.

...و در ادامه یزد گرد ساسانی را شاه ایران می خواند:  
«تو را ای برادر تن آباد باد- دل شاه ایران به تو شاد باد»

و در نامه یی که از زبان رستم- سپهدار یزد گرد به سعد وقاص نوشته، پادشاهی ساسانی را ایرانی می خواند:

«به ایران تو را زندگانی بس است - که تاج و نگین بهر دیگر کس است»

... و در ادامه: «بر سعد وقاص شد پهلوان- ز ایران بزرگان روشن روان»

... و در پاسخی که از زبان سعد وقاص به رستم می نگارد:

«از ایرانیان نامداری ز راه- بیامد بر پهلوان سپاه»

... و «بیاورد از ایرانیان شصت مرد- سواران و شیران روز نبرد»

... و

هزیمت گرفتند ایرانیان- بسی نامور کشته شد در میان  
چو مایه بکشند از ایران سپاه- همه کشته دیدند بر دشت و راه  
سوی شاه ایران بیامد سپاه- شب تیره و روز تازان به راه

... و

بزرگان ایران و چندان سپاه- بر و بوم آباد و تخت و کلاه

... و

بزرگان ایران همه پر ز درد- برفتند با شاه آزاد مرد

... و از زبان یزد گرد او را ایرانی می خواند:

از ایرانیانم بدو گفت شاه- هزیمت گرفتم از توران سپاه

همین گونه، هنگامی که یزد گرد کشته می شود، ایرانیان از بلخ و دیگر شهرهای ایران به پارس گرد هم می آیند. آن ها نمی خواهند که دیگر از دودمان یزد گرد کسی را به پادشاهی برگزینند. فردوسی در زمینه با «شهریار جهان» خواندن یزد گرد، و همبودی ایران و پارس، می نویسد که همه بزرگان از سر تا سر ایران برای اشتراک در مراسم گزینش شاه نو خود و تخت نشینی وی، به پارس می آیند و صحنه را چنین پرداز می کند:

چو در دخمه شد **شهریار جهان** - ز **ایران** برفتند گریان مهان  
کنارنگ با موبد و پهلوان - هشیوار دستور روشن روان  
همه پاک در پارس گرد آمدند- بر دخمه یزدگرد آمدند  
چو گسبم کو پیل کشتی بر اسپ- دگر قارن گرد پور گشسپ  
چو میلاد و چون پارس مرزبان- چو پیروز اسپ افکن از گرزبان  
دگر هرک بودند ز **ایران** مهان- بزرگان و کنداوران جهان  
کجا خوارشان داشتی یزدگرد- همه آمدند اندران شهرگرد  
چنین گفت گویا گشسپ دبیر- که ای نامداران برنا و پیر  
جهاندارمان تا جهان آفرید- کسی زین نشان شهریاری ندید  
که جز کشتن و خواری و درد و رنج- بیاگندن از چیز درویش گنج  
ازین شاه ناپاکتر کس ندید- نه از نامداران پیشین شنید  
نخواهیم بر تخت زین تخمه کس- ز خاکش به یزدان پناهیم و بس  
سرافراز بهرام فرزند اوست- ز مغز و دل و رای پیوند اوست  
ز مندر گشاید سخن سر بسر- نخواهیم بر تخت بیدادگر  
بخوردند سوگندهای گران- هر آن کس که بودند **ایرانیان**  
کزین تخمه کس را به شاهنشهی- نخواهیم با تاج و تخت مهی  
برین برنهادند و برخاستند- همی شهریاری دگر خواستند  
چو آگاهی مرگ شاه جهان- پراگنده شد در میان مهان  
الان شاه و چون **پارس** پهلوسپاه- چو بیورد و شگنان زرین کلاه  
همی هریکی گفت شاهی مراست- هم از خاک تا برج ماهی مراست  
جهانی پر آشوب شد سر به سر- چو از تخت گم شد سر تاجور

به **ایران** رد و موبد و پهلوان- هرآن کس که بودند روشن‌روان بدین کار در **پارس** گرد آمدند- بسی زین نشان داستان‌ها زدند که این تاج شاهی سزاوار کیست- ببینید تا از در کار کیست بجوید بخشنده دادگر- که بنده برین تخت زرین کمر که آشوب بنشانند از روزگار- جهان مرغزار نیست بی‌شهریار یکی مرد بد پیر خسرو به نام- جوانمرد و روشندل و شادکام هم از تخمه سرفرازان بد اوی- به مرز اندر از بی‌نیازان بد اوی سپردند گردان بدو تاج و گاه- برو انجمن شد ز هر سو سپاه

در این ابیات دیده می‌شود که ایرانیان از سرتا سر ایران برای گزینش شاهنشاه خود به استان پارس که پایتخت کشورشان در آن واقع بوده است، گرد آمده بودند. ورنه چه نیازی بدین کار داشتند که برای مثال از بلخ به پارس بشتابند؟

فردوسی در بیان بر تخت نشستن ماهوی سوری، ایرانشهر را به شکل شهر ایران آورده و در ستایش یزد گرد می‌گوید:

همه شهر ایران و را بنده بود- اگر خویش بود ار پراکنده بود

همین گونه او هر مزد چهارم ساسانی را شاه ایران می‌خواند: فرستاده چون پیش قیصر رسید- بگفت آنچه از شاه ایران شنید...

آن چه شگفتی بر انگیز این است که فردوسی از شاهنشاهی‌های هخامنشیان و کوشانیان چیزی نگاشته است... و از آن هم شگفتی بر انگیز تر این که در سراسر شاهنامه تنها دو، سه بار نام خراسان آمده است که آن هم تردید بر انگیز است و در همه نسخه‌های شاهنامه نیامده است. این در حالی است که بسیاری از سخنوران معاصر او محمود را چونان شاه خراسان ستوده‌اند و رودکی که پیش کسوت تر از او بوده است، سرزمین خود را هم ایران و هم خراسان خوانده است.

شایان یادآوری است که در بخش تاریخی شاهنامه، پارس در گستره سرزمین ایران شمرده شده است:

همه شهر ایران بیاراستند- می و رود و رامشگران خواستند  
سوی شهر ایران نهادند روی- دو خرم نهان شاد و آرامجوی  
سوی پارس آمد دلارام و شاد- کلاه بزرگی به سر بر نهاد

در شاهنامه، بارها پارس چونان بخشی از سرزمین پهناور ایران پرداز شده است. به گونه نمونه: بزرگان سوی پارس کردند روی- بر آسوده از رزم و از گفتگوی

به هنگام سفر کیخسرو از توران به ایران، نام‌های شهرها و مناطقی که بر سر راه او می‌آمده‌اند، برشمرده شده است:

چاچ (تاشکنت کنونی)، سغد، تلیمان، خوزان، بخارا، بلخ، تالقان، مرو رود، نیشابور، ری، شیراز و پارس. چنانی که دیده می‌شود، پارس آخرین بخش سرزمین ایران بوده است.

فردوسی گوید:

هیونان فرستاد چندی ز زی- سوی پارس نزدیک کاووس کی

فردوسی همین گونه شهر ری (در جنوب تهران) را یکی از شهرهای ایران می‌خواهد.

6- در شاهنامه، تاریخ و افسانه و اسطوره در هم آمیخته است و فردوسی که بیشتر روایات مردمی و روایات شنیدگی و خواندگی از آثار یونانیان باستان را که خود آمیزه‌ی بی‌افسانه و اسطوره و حقیقت هستند، و در بسا از موارد نادرست را باز تابانیده است؛ در بیان تاریخ لغزش‌های فاحشی



دارد و در بسیاری از موارد آشکارا به بیراهه رفته است. برای مثال؛ جنگ اسکندر و سقلاب (سقلاب = سلوی ها) که هرگز واقعیت تاریخی ندارد و افسانه محض است.

از این رو، تکیه یکسره بر شاهنامه چونان یک رفرنس تاریخی- جغرافیایی نه تنها لغزش آمیز است، بل از دیدگاه علمی درست هم نیست. حال اگر این موضوع را که ایران شهنامه تنها در گستره سرزمین کنونی افغانستان متمرکز گردیده است را **عین واقعیت تاریخی** بپنداریم، اشتباه است، زیرا حد اقل در دوره ساسانی ها مفهوم ایران چونان یک مقوله تاریخی- جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و تمدنی، پیشینه چند سده بی داشته است و بر مقوله پارس چیرگی یافته بود و این که در دوره فردوسی اطلاق کلمه ایران بر بخش باختری فلات متروک شده بود، دلیل به واقعی بودن آن ندارد. یعنی این که فردوسی بخش باختری فلات را کمتر ایران اسطوره بی خوانده است، دلیل این نمی شود که بگوییم «پارس» بیرون از گستره ایران بوده است! این مغایر با واقعیات جغرافیایی، باستانشناسیک، تبار شناسیک، و زبانشناسیک است.

حد اقل در خاورشناسی باستانی روسی با داشتن پیشینه نزدیک به سه سده بی که بی تردید یکی از برترین دبستان های خاورشناسی و به گفته بارتلد در یک برهه- اواخر سده نهم بهترین آن بوده است؛ پارس یعنی ایران و ایران یعنی پارس است و هرگاه قرار باشد، باختر پارس قدیم را بیرون از ایران و جدا از آن بخوانیم، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ جغرافیایی و چه از لحاظ سیاسی و به ویژه تمدنی و نژادی و تباری، کسی این حرف را نخواهد پذیرفت. از دیدگاه خاورشناسان روسی، **منظور فردوسی از ایران شهنامه بی از دیدگاه فرهنگی- تمدنی بیشتر ایران پیشدادی و کیانی را لحاظ داشته است و از دیدگاه سیاسی- قلمرو های سامانی و غزنوی را.**

در کل، در همه آثار خاورشناسان روسی درست مانند خاورشناسان باخترزمین واژه های «ایران» و «پارس» چونان همتاواژه کاربرد دارد. داکتر اردشیر خدادادیان- تاریخ نویس ایرانی، در ص. 9 کتاب **«مخامشیان»** می نویسد:

«نام «پارس» در بسیاری از زبان های زنده دنیا با نام ایران مترادف است... در زبان انگلیسی برای کشور «ایران» هم «پرشیا» و هم واژه «ایران» به کار برده می شود و در زبان آلمانی نیز واژه «پرزیان» (Persian) و مترادف آن «ایران» متداول است.»

به هر رو، دیدگاه این گروه صایب نیست. ایران چونان فلات(پشته) جغرافیای دقیقا سرزمینی است میان سند و دجله و از دیدگاه فرهنگی گستره پهناوری است که از ایالت سین کیانک چین تا دریای سیاه و اقیانوس هند و بیابان های قزاقستان و آن سوی قفقاز ....

ت- گروهی دیگر که بخش بزرگ باشندگان را در بر می گیرد، زیر تاثیر تبلیغات دولتی و رسمی، نام ایران را مختص بخش باختری فلات یعنی ایران کنونی می پندارند و بر آن اند که نام کشور ما در گذشته پیش از احمد شاه درانی- خراسان و پیش از دوره اسلامی- آریانا بوده است! این گروه بیخی از کاربرد نام ایران برای بخش خاوری فلات (کشور افغانستان) پرهیز می کنند.

روشن است چنین دیدگاهی بیشتر بار سیاسی داشته و هیچگونه پایگاه علمی ندارد و با حقایق تاریخی سازگار نیست.

در این جا یادآوری یک نکته را بایسته می دانیم و آن این که مفهوم ایران، درست همانند محور فرهنگی- تمدنی در گستره ما در گردش بوده است. یعنی در آغاز در خاور فلات در دو سوی رود آمو جوانه زده و سپس به باختر فلات به ایلام و پارس کوچیده است

پس از یورش اسکندر این محور به خاور کوچید و در دوره های اشکانیان و کوشانیان به میانه و شمال خاوری پشته و سپس در دوره ساسانیان بار دیگر به باختر پشته کوچید.

و در آن جا در عهد ساسانیان به بالندگی رسیده است. با یورش اعراب در باختر رنگ باخته و به شمال خاوری کوچیده است و در دربار دیار سامانیان به شگوفایی رسیده است. آن گاه در دوره غزنوی به خاور فلات آمده است و در غزنه باور گردیده است.

سرانجام، با یورش چنگیز خان برای مدتی در خاور فلات کمرنگ شده و سپس آهسته آهسته در دوره بازماندگان وی در بخش های میانی و باختری احیا گردیده است. به ویژه در دوره تیموریان در میانه های فلات در هرات دوباره جان گرفته است و سپس هم در امپراتوری های صفوی و قاجاری در باختر و میانه های فلات آرمیده است.

در این جا بایسته می دانم گوشه هایی از مقاله **نام «ایران» را «مغولان» بر این سرزمین نهادند**، نوشته داکتر حسین فیض الهی وحید- یکی از دانشمندان ترک گرای ایرانی را بیاوریم:

«سرزمینی که امروز با جغرافیای معلومش ایران گفته می شود، در قدیم الایام «خونیرث» و یا «خونیره» و بعد «ایران ویچ» و «ایران» گفته شده است.<sup>122</sup> «خونیرث»- یا خونیرس- نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در زبان ساسانیان و به ویژه در کتاب رزمنامه «ایاتکا زریران» به اقوام ترک «آق هون» یا «هون سفید» یا آفتالیت و هیاطله اطلاق می شد و «یرث» یا «یره» همان «زمین» است که روی هم رفته معنی «سرزمین هون ها» را می دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» نخستین باشندگان این مرز و بوم بودند.<sup>123</sup>

<sup>122</sup> این نظر نمی تواند دقیق باشد، زیرا، دانشمندان اروپایی محل «خونیرث» را نه با ایران کنونی بلکه با خوارزم و حنا افغانستان منطبق دانسته اند. (مهدی خراسانی).

ابراهیم پور داوود- اوستا شناس نامدار ایرانی می نویسد که مطابق معلومات پشت های اوستا، خونیرس- سرزمین مرکزی و میهن پهناور نیاکان آریایی ما بوده، از جهت مساحت برابر شش کشور دیگر بوده است. «ائیرپانه وئجه» نه تنها هسته، مرکز و محل مقدس خونیرس، نه تنها خاستگاه آریایی ها و وطن زردشت، دین نخستین یکتاپرستی، بل که مرکز شهرها و جای های مقدس دین کهن مزدایی و دین جدید می باشد. این وطن بهشت آریایی ها گهواره داستان های پهلوانی، میدان مسابقه های ناموران، وطن پشت های کهن و گات ها بوده، اولین ترانه های ریگ ودا محض در همین محل ها از طرف ریشه های تورانی سروده شده است».

استاد جاوید در مقاله **ایران در شاهنامه** در زمینه می نویسد:

«در تقسیمات هفتگانه جهان به طرز ایرانیان به هفت بهر، بهر هفتم را که میان جهان است، خنرس بامی یا خنرس درخشان خوانده اند که همان ایرانشهر باشد و به قول مسعودی مروزی، ایرانشهر بهری بزرگوارتر از همه بهر هاست. و مابقی شش کشور پیرامون ایرانشهر دو در جنوب، دو در شمال، و یکی در مشرق و یکی در مغرب فرض شده است. (خونیرس به صورت خونرت، Hvanniratha, Khanuras, Qanniratha نیز ضبط شده است)

<sup>123</sup> آن چه مسلم است، این است که یفتلی ها یا هیاطله - تورانی تبار یعنی آریایی بوده اند. پسان ها در اثر اشتباه برخی از تاریخ نویسان عرب، ترک زبان معرفی شدند. در این زمینه اکادمیسین بابا جان غفور اف- رییس پیشین پژوهشگاه خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوروی در ص. ص. 202-203 جلد یکم کتاب تاجیکان می نویسد: «هیاطلیان را تاریخ نویسان عرب - طبری و دیناوری سهوا ترک پنداشته اند.

بابا جان غفور اف در ص. ص. 274-275 همین کتاب می نگارد: «عملا یگان دلیل جدی نیست که زبان هیاطلیان را ترکی (مغولی) گوئیم. این زبان بیشک و شبهه زبان ایران شرقی بود.»

یعقوب اف- دانشمند دیگر تاجیک نیز در ص. 48 کتاب «تاریخ خلق تاجیک، ابتدای عصر میانه»، دوشنبه، 2001، بر پایه کافت و کاوهای باستانشناسی، نژادشناسی، سیماشناسی، نقاشی های روی دیوارنگارها و... نشان می دهد که ترک صورت ها تنها در سده پنجم میلادی به سرزمین های پیرامون رود خوارزم، آلتای و دیگر ناحیه های آسیای میانه آمده بودند.

ریچارد فرای نیز در ص. 311 ترجمه روسی کتاب «میراث ایران»، مسکو، 1972 می نویسد: «تشخیص ترکیب نژادی خونیت ها و هیطالی ها و قرابت آن ها دشوار است. اما در رابطه با تفاوت نژادی خونیت ها و هیاطلیان اطلاعی موجود

وقتی قوم «هون» یا «خون» با اقوام «اور» (ur) در آسیای میانه متحد شدند، اتحادیه قبایلی «اورخون» را تشکیل دادند که نام این اتحادیه بر قسمتی از آسیای میانه نهاده شد که بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به زبان «گؤک ترک‌ها» از آن جا به دست آمد.

واژه «خیون» یا «هون» در دانشنامه مزدیسنا چنین تفصیل گردیده که «خیون در اوستا به صورت خوئیون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان ... [و به] قبیله‌های دانو و خوئیون ... در پهلوی و حماسه ایاتکار زیران خیون گفته شده».<sup>124</sup>

در کتاب «وهرود و آرنگ» از جاسب ترک به‌عنوان «شاه خیونان» نام برده شده که در نزدیک جنگل سپید مرو با گشتاب پادشاه ایران جنگیده است.<sup>125</sup>

---

نیست. اطلاع بیشتری در دست است که هیاطله با خیونیت ها نسبت دارند. آن چنانی که کوشانیان به یوچی ها نسبت دارند. به سخن دیگر، هیاطله می توانند در میان خیونیت ها قبیله یا طایفه اساسی باشند.

می توان به عنصر هونی در میان خیونیت ها و هیاطلیان گمان برد. اما بیشتر آریایی شمردن آن ها با بنیادتر است. بنا براین ما حق داریم با قدرت هیاطلیان ایران شرقی و شمال و غرب هند را عمدتا ایرانی قلمداد کنیم».

بارتلد نیز در ص. 33 کتاب *تاریخ ترک های آسیای میانه* بیهودگی تلاش ها در راستای ترک تبار نمایاندن هون ها را برجسته ساخته است: «معمولا در گذشته و حتا در زمان ما نیز هون ها را از اقوام ترک می دانند. چینی ها نیز ترک های قرن ششم میلادی را از اخلاف هون ها می دانستند. در میان کوشش های به عمل آمده به منظور تعیین تلفظ ترکی واژه های زبان هون ها، کار پروفیسور ک. شیراتوری جاپانی به خصوص بسیار معروف است. اما نتایج کار وی آن قدر ناچیز بود که خود او از این تحقیقات دست کشید. و به این نتیجه رسید که همان واژه های زبان هونی با کمک زبان تونگوزی بهتر قابل توضیح است.»

همو در ص. 36 کتابش می نویسد: «حفاری ها و تحقیقات باستانشناسی در آسیای میانه هیچ گونه سندی مغولی مربوط به دوره پیش از تاسیس انپراتوری چنگیز خان به دست نداده است.»

همین گونه در ص. 40 کتاب می نگارد: «فرضه های مربوط به فعالیت اقوام ترک در بخش باختری آسیای مرکزی پیش از میلاد تا کنون تایید نشده است.»

همچنین در ص. 41 می نویسد: «در حال حاضر دلائل معتبری در دست نداریم که بتوانیم ثابت کنیم که واژه ترک پیش از قرن ششم میلادی هم وجود داشته است.»

در ص. 43 نوشته است: «به احتمال قریب به یقین مسلمانان بودند که واژه ترک را ارزش زبانشناختی امروزه آن را دادند. یعنی اسم جمعی که مجموعه اقوام ترک را در بر می گیرد. اعراب متوجه شدند که بسیاری از اقوامی که در قرون هفتم و هشتم میلادی با آنان در ارتباط بودند، به همان زبانی سخن می گویند که ترک ها و در نتیجه تمام آنان را ترک نامیدند. ترک ها خود پس از پذیرش اسلام این نام را پذیرفتند. با این که حتا در حال حاضر اقوام ترک مسلمانی هستند که خود را ترک نمی دانند و قبول ندارند که زبان آن ها ترکی است. خارج از حوزه نفوذ اسلام واژه ترک چندان رواج نیافته است. ... واژه ترک در اروپا تنها برای نامیدن سلجوقی ها و بعدها برای نامیدن امپراتوری عثمانی که مانند ترک های ارخون همگی از اخلاف اوقوزها هستند، به کار رفته است.»

در ص. 48 در زمینه نوشته است: «از جمله اقوام غیر ترکی که در کتیبه ها از آن یاد شده، تاتار ها اند. مغول ها بعدها این نام را از آن خود کردند.»

<sup>124</sup> . دانشنامه مزدیسنا، واژه‌نامه توضیحی آئین زرتشت، دکتر جهانگیر اوشیدری، تهران: شرکت نشر مرکز، چاپ اول،

۱۳۷۱، ص ۲۶۸

<sup>125</sup> . وهرود و آرنگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیر و تاریخی ایران شرقی، پژوهش ژوزف مارکوارت (آلمانی)، ترجمه با اضافات از داوود منشی‌زاده، تهران: مجموعه انتشارات ادبی، تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی،

۱۳۶۸، ص ۱۷۴

به هر حال، این واژه در «هادخت نساك» (فرگرد ۱ بند ۳۰) نیز به صورت «خونیره» - با های غیر ملفوظ - آمده و نشان می‌دهد که ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایران «ترکان هون» بودند که سرزمین خود را نیز «خونیره» یا «خونیرث» می‌نامیدند.

واژه «ایران ویچ» نیز مثل «خونیرث» يك واژه ترکی<sup>126</sup> است و از چهار جزء ای + ار + ان + ویچ تشکیل شده که «ایی» (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و جنگجو و «ان»

<sup>126</sup> در این جا باید به یک نکته باریکتر از مو اشاره کرد و آن تفاوت میان **تورانی** و **ترکی** است. بسیاری از دانشمندان نژاد آریایی را به دو شاخه ایرانی و تورانی تقسیم می‌کنند.

داکتر محمود افشار در جلد سوم افغان نامه در ص. 71 می‌نویسد: «بعضی از دانشمندان اروپایی چون گروسه فرانسوی توران را هم «ایران خارجی» دانسته و تورانیان را هم از نژاد آریین پنداشته اند. فردوسی هم که تورانی را با ترک منطبق کرده، در حقیقت گذشته را بر زمان خود عطف نموده است...»

تورانی‌ها آریایی نژاد و سفید پوست ناب هستند که در گذشته اساطیری در سرزمین های فرارودان بود و باش داشتند و دامداری و بیانگر دی می پرداختند و بیشتر شیوه زندگانی کوچروی داشتند و به گونه سنتی با آریایی های ایرانی همچشمی و دشمنی داشتند. چیزی که افسانه های شهنامه گواه بر آن است. برعکس، ترک ها آمیزه بی هستند از آریایی های تورانی و تا جایی هم ایرانی و مغول ها که به ویژه پس از سرازیری سپاهیان چنگیزخان به فرارودان بر بخش بزرگی از سرزمین دو سوی آمو چیرگی یافتند تا جایی که به قول مولوی: نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه.

از دیدگاه ریشه شناسی و علم فقه لغت ریشه بسیاری از کلمه ها و واژه های ایرانی و تورانی و دیگر زبان های گروه هندو اروپایی و هند و ایرانی یکی است. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر نگاه شود به: تیوری قطبی پیدایش آریایی ها.

در ویکیپدیا ذیل کلمه توران می خوانیم: توران جای نامی است به زبان پارسی میانه برای یک منطقه در آسیای میانه به معنی سرزمین تور. همانطور که در ادامه توضیح داده می‌شود، تورانیان اصلی از نژاد ایرانی در عصر اوستا هستند.

کهنترین منبع که به تورانیان اشاره می‌کند کتاب اوستا است و تمامی تورانیان در این کتاب نام های ایرانی دارند.

در کتاب های پهلوی نیز نام های تورانیان همه ایرانی است (مانند ارجاسپ و نامخواست و ویدرفش جادو). در شاهنامه هم نام هایی مانند پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، لهاک، هومان، پیران، بارمان، پیلسم، گلباد، نستیهن، شواسپ، ارجاسپ، ویدرفش، نامخواست و...)، کاملاً آشکار می‌سازد که تورانیان عصر اوستایی، قوم/ قبیله‌ای «ایرانی» بوده‌اند.

در عصر اشکانی و ساسانی، پس از آن که یاد و خاطره تورانیان کهن دیگر به اسطوره‌ها پیوسته و در دل حماسه‌ها جای گرفته بود، با جای‌گزین شدن هپتالیان و خیون‌ها در آسیای میانه، و سپس در عصر اسلامی با ساکن شدن «ترکان» در این ناحیه، نام قوم/ قبیله فراموش شده و از میان رفته «توران»، به ساکنان جدید و نوآمده این منطقه، یعنی هپتالیان و خیون‌ها و هون‌ها، و سرانجام «ترکان» اطلاق گشت و با آنان منطبق شد. از این روست که در متون عصر اسلامی، گاه از اصطلاح تور و توران برای اشاره به ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر استفاده می‌شود.

مردم تورانی به عنوان یکی از دو قوم ایرانی محسوب می‌شدند که هر دو از نوادگان فریدون بودند اما با دو قلمرو مختلف و اغلب نیز با یکدیگر با هم در جنگ بودند. ارتباط توران با ترک‌ها نیز از حساب جغرافیایی شاهنامه گرفته شده‌است که ترک شدن آسیای میانه در طول آن زمان تا اندازه‌ای تکمیل شده بود.

در واقع با توجه به شاهنامه دستکم ۱۵۰۰ سال پس از اوستا، قبایل کوچ نشین که ساکنان این سرزمین بودند توسط تور که پسر ارشد فریدون بود، رهبری می‌شدند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان‌های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند. منتهی ایرانیان زودتر شهر نشین شدند و تورانیان به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتب متأخر ناحیت ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک تور و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر سایینی و داهی، هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم آریایی است.

پسوند جمع و مکان و «ویچ» یا «بیچ» به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین امروز نیز در زمان ترکی آذربایجانی به کار می‌رود.

معنی این واژه چهار جزئی روی هم‌رفته «مکان و سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمده است. واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی منسوخ گردید و بعد از اسلام تا زمان مغولان به ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال»<sup>127</sup> و به خود سرزمین آنان نیز «ممالک عجم» گفته شده، چنانچه «ابن عبری» حتا در زمان اوایل حمله مغول به ایرانیان «عجم» گفته و در مورد جنگ‌های اعراب و ایران می‌نویسد: «قبایل عرب حمله کردند و عجم هم بر عرب حمله برد و نبرد خونین از ظهر تا غروب آفتاب ادامه داشت. پس از غروب هم عرب‌ها به عجم‌ها حمله کردند»<sup>128</sup>.

بعد از حمله هلاکو خان مغول به بغداد و سقوط امپراتوری عباسیان، اصطلاح «ایران» دوباره توسط «مغولان» رایج گردید و در سایه همت مغولان ایرانیان از «گنگی و لالی» درآمده و شهروند درجه یک امپراتوری مغولان گردیدند و بدین ترتیب مغولان در حقیقت «چشم و گوش و زبان» ایرانیان را «باز» کردند و از «لالی» نجات دادند.

اما علت این که چرا مغولان چنین کردند و واژه ایران را دوباره از نو زنده گردانیدند، به روابط خصمانه «چهار اولوس» یا «اولوس اربعه» برمی‌گردد که اگر به صورت مختصراً ایضاح گردد، چنین است:

---

تور/تورج (در فارسی میانه Tuzh) پسر فریدون در افسانه‌های باستانی ایران است. در شاهنامه وی با ترک‌ها ساخته شده است. هرچند از نظر فرهنگی هیچ ارتباطی بین تورانیان شاهنامه و فرهنگ باستانی ترک‌ها وجود ندارد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی ارتباط تورانیان با اقوام اورال و آلتائیک زبان مطرح شد ولی هم اکنون این نظریه منسوخ و رد شده است.

«لئو نیکلایویچ گومیلوف- مولف آثار بنیادی در باره اتنوس و اتنوزنیز قوم های ترک در مسیر تاریخ (نگاه شود به : گومیلوف، ل. ن.، «هون ها»، 1960، «ترک های باستانی»، 1967، «هون ها در چین»، 1974، به زبان روسی) بر آن است که تورانی ها بیخی آریایی نژاد بوده، از دیدگاه سرنوشت تاریخی، زبان، ریشه و خاستگاه تباری و... به قوم های ترک نژاد ربطی ندارند.

به باور او، جدایی و تضاد میان آریایی ها و تورانی ها، بیشتر در پیروی از رویه های گوناگون دینی سر زده است. یعنی «پارس باستان که در غرب بابلستان، آسیای صغیر، سوریه، مصر و در شرق سغد و بخشی از هندوستان را تسخیر نموده بود، خود را همچون امپراتوری جهانی-ایران در برابر توران مقابل می گذاشت. ایران و توران، وطن قبایل از لحاظ خویش و قومی نزدیک آریایی بود. آن ها را نه نژاد و با زبان، بلکه دین از هم جدا می کرد». (نگاه شود به: گومیلوف، ل. ن.، جغرافیای اتنوس در دوره تاریخی، لیننگراد، 1990، ص. 214. به زبان روسی)

بارتلد- خاورشناس بزرگ هم بر آن است که توران به ترک ها ارتباط ندارد: «آنچه راجع به توران است، این نام در اوستا نیز به نظر می رسد و تخمین می کنند که این یک شاخه دیگر خلق آریایی کم فرهنگ تر است. میان این دو خلق آریایی و تورانی دشمنی بود. و بعد هنگامی که ترکستان در قرن ششم میلادی زیر سلطه ترک ها افتاد، این دو کلمه به هم نزدیک شده، نام توران به ترک ها منسوب می شد که در ابتدا به آن ها رابطه نداشت». (نگاه شود به: بارتلد، و. و.، تالیفات، جلد دوم، بخش دوم، مسکو، 1963، ص. 66. به زبان روسی).

بارتلد در ص. 49 کتاب «تاریخ ترک های آسیای میانه» می نویسد: «ترکستان باختری در اصل سرزمینی ترکی نبوده، و مانند ترکستان خاوری ترکان نفوذ اندکی در آن داشته اند و نفوذ ترک ها در این دو ناحیه، به تدریج افزایش یافته است. «ترکی کردن» مردمان بومی می باید همراه با گذر ترک ها از زندگی چادرنشینی به زندگی اسکان یافته صورت گرفته باشد. این دو حرکت از خاور تا باختر مسیری مشابه را پیموده اند».

<sup>127</sup> بررسی هادخت نسک، دکتر میر فخرایی، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱، ص ۶۹

<sup>128</sup> فرهنگ فارسی خرد، تألیف م. سعیدی‌پور، آذینفر، انتشارات خرد، بی‌تا، ذیل واژه عجم

بعد از تسخیر ایران توسط مغولان و بعد از مرگ چنگیزخان، امپراتوری عظیم چنگیزی بین چهار نفر از خاندان او تقسیم گردید که به این چهار خاندان چهار اولوس یعنی ملت می‌گفتند. چهار اولوس حاکم بر جهان چین بودند:

- ۱- اولوس ایلخانان در ایران که نوادگان هلاکوخان بودند.
- ۲- اولوس جغتای در ماورالنهر که نوادگان جغتای بودند.
- ۳- اولوس قیزیل اوردو در روسیه که نوادگان جوجی‌خان بودند.
- ۴- اولوس قوبلای خان در چین که نوادگان قوبلای قآن بودند.

چون این چهار اولوس به رقابت هم برخاستند، اولوس ایلخانان که نوادگان هلاکوخان بودند، دشمنان خود را که اولوس جغتای در ماورالنهر بودند و محل قدیمی ترکان یعنی «توران» محسوب می‌شد، تورانی و خود را چون ساکن ایران بودند «ایرانی» نامیدند تا از نظر ایرانیان خود را «مدافع ایران» جلوه داده و دشمنان را «عوام فریبانه» توران نامیدند تا از جنگ قدیمی ایران و توران - که به زعم ایرانیان- اکثراً پیروز بودند!!- بهره‌برداری تاکتیکی و تبلیغاتی کنند.

به همین جهت است که ناگهان بین نویسندگان دوره ایلخانی واژه ایران و توران از نو زنده گردید و در بوق و کرنای تبلیغاتی ایلخانی دمیده می‌شد. نویسندگان دوره مغول همچون رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ، جوینی در جهانگشای جوینی، وصاف‌الحضره در تاریخ وصاف، ناصرالدین منشی در سمط‌العلی للحضره‌اللعیا در پی اختلافات دو خاندان مغولی ایلخانی و جغتای خود را «ایرانی» و دشمنان خود را «تورانی» نامیدند و به پیروی از آن‌ها نیز نویسندگان عرب در مصر که در تحت حاکمیت ترکان مملوک می‌زیستند، سرزمین ایلخانان را «مملکه‌الایرانیین» نامیدند که یکی از مهم‌ترین نویسندگان این دوره شهاب‌الدین احمد بن فضل‌الله عمری (۷۰۰-۷۴۹) است که در کتابش به نام «مسالك‌الایصار فی ممالک‌الامصار» به صراحت از کشور تحت فرمان ایلخانان مغول با نام «مملکه‌الایرانیین» نام می‌برد.<sup>129</sup>

بدین ترتیب، در اثر اختلاف دو خاندان جغتایی و هلاکویی که یکی در این سوی جیحون و یکی در آن سوی جیحون حاکمیت داشتند دو نام اسطوره‌ای احیا گردیده که نام توران بعدها از روی آسیای میانه برداشته شده و نام ایران تا به امروز بر این سرزمین باقی ماند. پس مغولان به اصطلاح خونخوار اولین دولت بعد از اسلام هستند که به این سرزمین نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را دوباره «ایرانی» کردند.<sup>130</sup>

روشن است ما کاری به دیدگاه‌های آقای داکتر وحید و آن چه را که آقای مهدی خراسانی در رد گفته‌های شان نوشته‌اند، نداریم. منظور ما از آوردن این نبشته این است که نشان بدهیم که هر چه بوده، نام ایران در این دوره بر سر تا سر فلات و به ویژه در بخش‌های میانی و باختری آن رایج گردیده بود.

در پایان این بحث می‌خواهیم بدانیم که در هندوستان در گذشته تاریخی سرزمین ما را به چه نامی می‌خوانده‌اند. روشن است در دوره اسلامی بیشتر اصطلاح خراسان و خراسانی اشتهار داشته است. چون هندوستان با خراسان همسایه بوده است، متفاوت از اعراب که با پارس همسایه بوده‌اند. با این هم نام‌های پارس و ایران هم فراوان به کار برده شده است. برای نمونه، در ص. 253 جلد یکم «شاه جهان‌نامه» می‌خوانیم: «شاه عباس والی ایران که از سلاطین به تدبیر امور و وفور عقل پیش اندیش امتیاز تمام داشت... رخت ارتحال از دار فنا به عالم بقا کشید...»

<sup>129</sup> ترجمه مختصرالدول، ابن عبری، ترجمه داکتر تاج‌پور - دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۱۶۰.

<sup>130</sup> محدوده سرزمین ایرانی‌ها در میانه قرن هشتم هجری، رسول جعفریان، سایت اینترنتی [WWW.HISTORYLIB.COM](http://WWW.HISTORYLIB.COM)، تاریخ انتشار ۸۳/۱۱/۲۰.

**یادداشت:** در این جا باز هم آقای داکتر وحیدی دچار اشتباه شده است. زیرا، اصطلاح «ایران» ی که در برابر «توران» در عهد مغولان به کار رفته است، هیچ اختصاصی به ایران کنونی ندارد. از سوی دیگر، دیدگاه‌های او زیر تأثیر اندیشه‌های پان‌ترکیسم شکل گرفته است. بنابر این، نمی‌تواند غیر جانبدارانه باشد. (مهدی خراسانی)



در این جا بایسته می دانیم کوتاه درنگی داشته باشیم روی زبان مشترک توده های باشنده پشته ایران. این زبان (زبان پارسی دری) دستاورد عمومی همه باشندگان این سرزمین بزرگ است و در بالندگی و شگوفایی آن همه باشندگان ایران بزرگ کوشا بوده اند.

در باره زبان پارسی دری که در آسیای میانه آن را زبان تاجیکی می نامند، داکتر رضایی در ص. 146- 147 جلد یکم کتاب «تاریخ ده هزار ساله ایران» می نویسد:

«اسناد و مدارکی که از وضع زبان های ایرانی در دورانی نسبتاً طولانی به دست آمده، از نظر باستانشناسی تاریخی بسیار گرانبها است، زیرا با مقایسه و تطبیق آن ها در مراحل مختلف می توان چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه های مهم زبان های هند و اروپایی را به خوبی دریافت. با مطالعه این آثار، در تاریخ تحول زبان های ایرانی، سه دوران اصلی و مهم قایل شده اند:

1- دوره باستان

2- دوره میانه

3- دوره نو

باید توجه داشت که این تقسیم بندی **بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجه تحول آن است** تا به زمان تاریخی آن. با این حال، از جایی که تحول زبان ناچار در طی زمان انجام می گیرد، می توان حدود تقریبی تاریخی هر دوران را به شرح زیر بیان کرد:

- دوران باستان- این دوره از کهنترین زمانی که از آن آثار و نوشته هایی به زبان های ایرانی بر جای مانده است، آغاز می شود و با انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می پذیرد.
- دوره زبان های میانه را باید از آغاز پادشاهی اشکانیان تا ظهور اسلام دانست.
- دوره نو- اصطلاح زبان جدید ایرانی در مورد زبان ها و گویش های به کار می رود که از آغاز پیدایش اسلام تا کنون در سرزمین ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتار میان اقشار و طوایف گوناگون ایران متداول بوده است. از جمله مهم ترین این زبان ها، پارسی دری (که لغات اهالی بلخ در آن غلبه داشته) است که در طی این دوران زبان رسمی ادبیات و دانش ها و وسیله ارتباط ذهنی و معنوی همه ایرانیان بوده و هست.

تقسیم بندی بالا که از مطالعه چگونگی تحول زبان های ایرانی به دست آمده، در تاریخ تحول زبان های دیگر هند و اروپایی و حتا برخی از خانواده های دیگر زبان های جهان نیز به کار رفته است. یکی از زبان های ایرانی باستان که به گمان نزدیک به یقین گویش شرقی بوده است، زبان رسمی دین زرتشتی شده و تا چندین قرن به اعتبار دین میان موبدان و مومنان زرتشتی باقی مانده- و هنوز هم باقی است.

اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود، در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شده در سنگنبشته های شاهان این خاندان به کار می رفت. از زبان های ایرانی میانه، زبان پهلوی دری از میانه های عهد اشکانی رسمیت یافت تا آن جا که نخستین شاهان ساسانی یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند، به موازات گویش جاری خود، آن زبان را در سنگنبشته های یادگاری خود به کار می بردند.

سپس گویش جنوب غربی- که زبان فرمانروایان ساسانی بود و آن را پارسیک می خوانیم، زبان دولتی و اداری شد و در طی چهار سده که ساسانیان بر سرزمین پهناور ایران فرمان می راندند، بر دیگر گویش های ایران چه در خاور و چه در باختر غلبه یافت. [هر چند، در سال های اخیر کتیبه هایی در کشور ما کشف شده است که نشان می دهند زبان باختری دست کم در برخی از نقاط دورافتاده حتا در دوره پس از واژگونی شاهنشاهی ساسانیان نیز رایج بوده است.]

گمان نزدیک به یقین این است که در دوران ایرانی میانه، استقرار فرمانروایان پارسی در شرق ایران و در پادگان های سربازان پارسی و رواج آیین زرتشتی، گویش پارسیک، یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان رسمی و دولتی بود، در شرق گسترش داد و این زبان با زبان های شمال غربی مانند زبان پهلوانیک معارض بوده است- چنان که در اواخر دوران سلطنت ساسانیان زبان پهلوی جنوبی با پارسیک در میان همه طبقات ایران جانشین زبان پهلوانیک یعنی گویش محلی ایشان شده بود.<sup>131</sup>

131. داکتر رضایی، «تاریخ ده هزار ساله ایران»، تهران، جلد یکم، ص. 146- 147



شایان یادآوری است که پس از افتادن پارس به دست اسکندر، شمار بسیاری از باشندگان از جمله درباریان، دبیران، سپاهیان، دولتیان، بازاریان، هنرمندان، معماران، فرهنگیان و کاهنان زرتشتی به سوی خاور پشته به سوی خاور پشته کوچیدند که روشن است زبان خود را هم به این جا آوردند. تسلط صد و اندی ساله یونانیان هم روشن است زمینه را برای رهیابی واژه های یونانی به سرزمین های زیر فرمان آن ها فراهم آورده بود.

پس از روی کار آمدن اشکانیان در باختر و میانه ایران، در مناطق شمال خاوری (بلخ و تخار و فرارود) دولت کپریاند تشکیل گردید که سروری آن با دودمان کوشانیان بود. پس از کوشانیان، پادشاهی این خطه به دست دودمان های یفتلی افتاد. در دوره های کوشانی و یفتلی، آیین های بودایی و ... در این سرزمین ره گشود و مراودات گسترده یی با چین و هند آغاز گردید. روشن است، آیین بودایی تأثیرات خودش را بر فرهنگ و زبان باشندگان این کشور گذاشته بود و شمار فراوان واژه های هندی و چینی به آن ره یافته بودند.

پس از چیره شدن اعراب بر باختر گستره ایران هم، ده ها و شاید هم صدها هزار نفر از باشندگان آن سامان به شمول درباریان، دبیران، سپاهیان، دولتیان، بازاریان، هنرمندان، معماران، فرهنگیان و کاهنان زرتشتی به سوی خاور پشته گریختند و بخشی از آنان روشن است به بلخ و فرارود آمده بودند که بی چون و چرا زبان خود را هم با خود به همراه آورده بودند. بر پایه برخی از مدارک شمار آنان نزدیک 130000 نفر بوده است. گذشته از آن، عرب ها نیز شماری بسیار از مردمان غیر عرب از جمله باشندگان ایران غربی را به نام «موالی» با سپاهیان خود به همراه آورده بودند.

این کار زمینه سنتز (در هم آمیزی) و اسیمیلسیون (همگونی) بیشتر زبان های باشندگان غربی و خاوری باشندگان پشته ایران را فراهم آورد. پسان ها اعراب به خاور پشته و آسیای میانه هم دست یافتند و پذیرش آیین اسلام موجب گردید تا شمار فراوان واژه های عربی هم وارد زبان باشندگان این سرزمین گردد.

روشن است سرازیری واژه های عربی به ایران، در دوره های نخست یورش اعراب و سپس در دوره های دودمان های خراسانی- برمکیان وزیر، طاهریان و صفاریان؛ به پیمانه بسیاری زبان باشندگان گستره غربی و میانه و به پیمانه کمتر، گستره شمال خاوری آن را نیز دگرگون ساخته بود.

فراموش نشود که در دوره فرمانروایی پنجصدساله اشکانیان یا پارت ها در خاور ایران، گستره بلخ (باختر) بیرون از گستره دولت آن ها مانده بود. در این هنگام، دودمان کوشانی بر این خطه فرمان می رانند. از این رو، روشن است که گویش پارسی میانه پهلوی اشکانی در این گستره رواج نداشته است. هر چند، در اثر همسایگی و آمیزش، بی چون و چرا تأثیراتی داشته است. زبان گستره کوشانیان- بیشتر بلخی بود که با رسم الخط یونانی نوشته می شد. با این هم، سایر زبان های گروه ایرانی خاوری نیز در آن رواج داشت. همین گونه با توجه به گسترش آیین بودایی و رونق یافتن راه ابریشم، شمار فراوان واژه های زبان های رایج در هند و چین، به این گستره ره گشوده بودند.

با توجه به آمیزش زبان (گویش) پهلوی اشکانی با دیگر زبان ها به ویژه پس از این که آن ها پایتخت خود را از نیسا به باختر ایران بردند؛ روشن است دگرگونی هایی در زبان نخستین آن ها رونما گردیده بود. این گونه، در این پنجصد سال جدایی، شیار بزرگی میان گویش ها و زبان های شمال شرقی و غربی پشته ایران پدید آمده بود.

در دوره ساسانیان، بلخ و سراسر گستره پشته ایران و گستره فروردان تا مرزهای چین به دست پارسیان می افتد و روشن است که در این دوره نزدیک به چهار سده یی، حضور پادگان های پارسی و رونق بازرگانی و گسترش آیین زرتشتی، زمینه را برای تسلط گویش پارسی میانه پهلوی ساسانی که ادامه تاریخی گویش پهلوی اشکانی، زبان رسمی، لشکری و آیینی ایران بود، در خاور و همین گونه راندن سایر گویش های خاوری را دست کم در شهرهای بزرگ فراهم گردانید.

دو، سه سده پس از استیلای اعراب، زمینه برای زایش زبان نو پارسی دری که آمیزه یی از زبان پارسی میانه- پهلوی ساسانی(به ویژه واژه های دفتری، لشکری و دیوانی آن) و زبان عربی و واژگان بازمانده از زبان های خاوری به ویژه زبان بلخی (باکتریایی) و تا اندازه یی هم زبان سغدی در آغاز در دربارهای طاهریان و صفاریان و سپس در دوره فرمانروایی سامانیان در دربار بخارا فراهم می شود.»

آکادمیسین پروفیسور داکتر بابا جان غفور اف- رییس پژوهشکده (انستیتوت) خاورشناسی پژوهشگاه (آکادمی) علوم شوروی پیشین در ص. 574 تا 589 کتاب **تاجیکان** در باره زبان تاجیک ها به تفصیل نوشته است که ما برای ورنانداز (مقایسه) نوشته های او با آن چه که در بالا آمد، جستارهایی در این جا می آوریم:

«در آسیای میانه، در آغاز استیلای عرب ها، زبان های شرقی ایرانی، سغدی، فرغانی، خوارزمی و هیتالی انتشار داشتند. زبان پارتی که به زبان های غربی ایرانی منسوب است، در آغاز قرن های پنجم و ششم میلادی در ترکمنستان جنوبی و خراسان عموماً از بین رفت.

زبان معاصر تاجیک از زبان های غربی ایرانی می باشد. به عقیده زبان شناسان، اساس آن لهجه جنوب و غربی فارس است که بعدتر به سمت شمال و شمال شرق گسترش یافت. اکثر عناصر زبان های گروه شمال و غربی از جمله عنصرهای زبان پارتی را به خود می گیرد و بالاخره در این نشانه ها و ویژگی های لهجه های غربی ایرانی به هم آمیزش می یابند.

نوشته های فارسی (دقیقاً فارسی میانه) قرن های هفتم و هشتم میلادی که در نزدیکی مرو به دست آمدند، روشن دلالت می کنند که در این دوره، در این مناطق به زبان فارسی (تاجیکی که آن را «زبان فارسی دری» یا «زبان فارسی» هم نام برده اند) حرف می زدند. طبق معلومات الجهشیری، تا سال 742 میلادی در خراسان خط فارسی را به کار می بردند (احتمال این خط بر اساس الفبای پهلوی ترتیب یافته بود) و ضمناً کاتبان را مغان نام می بردند. طبق روایت مقفع و مقدسی همچنین بر می آید که در نیمه اول قرن هشتم میلادی در بلخ زبان فارسی گسترش یافته بود.

در قرن های هفتم و هشتم میلادی، موقع و مقام این زبان در شمال و شرق ایران، شمال افغانستان، جنوب آسیای وسطی و از جمله در جنوب تاجیکستان بسی تقویت یافت.

...از مکان اصلی گسترش زبان تاجیکی مناطق خراسان و بلخ نام برده شده است. از احتمال دور نیست که محض در همین زمان، یعنی پیش از استیلای اعراب، مهم ترین خصوصیت های این زبان تشکل یافته بود. سبب های گوناگون سیاسی و تعقیب شدن فرهنگ محلی یعنی این همه ناسازگاری ها پیش راه توسعه بعدی زبان های سغدی، خوارزمی و دیگر زبان های شرقی ایرانی را گرفته بودند. در این زمان از یک محل به محل دیگر کوچ بستن عده کثیر مردمان پارسی گو بسی اوج گرفت.

زبان فارسی از مرو، بلخ، و دیگر مرکزهای ماموری، اقتصادی و فرهنگی خراسان شمالی به کل ماورالنهر گسترش یافته، به تدریج موقع زبان های شرقی ایرانی آسیای میانه یعنی سغدی، تخاری (باختری) را گرفت. راجع به جزئیات این جریان و شرایط مشخص تاریخی که در آن انکشاف یافت، معلومات کافی وجود ندارد. احتمالاً زبان فارسی چندین قرن قبل از استیلای عرب ها، همزمان با مکتب مانویه به آسیای میانه آمده است. دقیقاً معلوم است که در مرکزهای بزرگ آسیای میانه مثلاً در سمرقند در قرن های ششم و هفتم میلادی، جامعه بزرگ مانویان وجود داشتند. ما اساس داریم ادعا کنیم که در جامعه مانویان این جا چون در جامعه مانویان ترکستان شرقی به زبان فارسی حرف می زدند.

استیلای عرب ها، به هیات خلافت داخل شدن ماورالنهر، تقویت روابط اقتصادی و فرهنگی ماورالنهر با دیگر ولایات های خلافت و گسترش اسلام و این همه روند در ماورالنهر گسترش یافتن زبان فارسی را سرعت می بخشیدند. پیش از همه باید گفت که در هیات لشکر عرب ها که به ماورالنهر وارد گردیدند، اشخاص غیر عرب هم زیاد بودند و آن ها را موالی نام می بردند.

...طبق روایات، زبان فارسی در همان زمان های بعد، وسیله مهم ترویج دین اسلام بود. به قول نرشخی (قرن دهم میلادی) در یک مسجد بخارا که به سال 728 میلادی بنا شده بود، قرآن را به زبان فارسی قرائت می کردند.

...و باز معلوم است که در گسترش دین اسلام و همچنین زبان فارسی، سبب های اقتصادی هم مهم بودند. مثلاً پذیرفتن اسلام معنی آن را داشت که شخص مسلمان شده از بعضی مالیات ها آزاد می گردیدند. روابط سیاسی،

فرهنگی و اقتصادی بین ماورالنهر و خراسان و دیگر ناحیه های ایران، تاجران و کاسبان شهرهای سغد را وادار می نمود که زبان فارسی را از بر نمایند.

... شرایط به میدان وسیع سیاسی و فرهنگی وارد گردیدن زبان فارسی و تجسم کردن آن در خط عربی پیش از همه، در ولایات شرقی خلافت یعنی ماورالنهر خراسان و سیستان را فراهم گردیده بود. محض در همین مناطق نخستین دولت داری های طاهریان (821-873)، صفاریان (873-903) و سامانیان (875-999) به وجود آمدند و اعیان و اشراف فئودال محلی و دوایر جوانب دار آن ها زبان مادری خود، زبان محلی زبان فارسی را به صفت زبان دولتی و ادبی پیشنهاد کرده، با همین راه استقلال سیاسی و فرهنگی خود را نزد خلافت اعراب تاکید و تایید می نمودند. از این رو، طبیعی است که نخستین کوشش های ثبت خطی این زبان با الفبای عربی در سرزمین ماورالنهر، خراسان و سیستان به وقوع پیوسته بود.

هنوز در کجا و از جانب که فارسی استفاده شدن الفبای عربی در تالیف آثار بدیعی معلوم نیست، اما روشن است که خود زندگی و شرایط تاریخی ماورالنهر و خراسان تا قرن های نهم و دهم میلادی، به وجود آوردن خط و ادبیات خطی با زبان محلی را تقاضا می کرد.

... نفوذ و شهرت ادبیات خطی فارسی در قرون وسطی چنان بزرگ بود که وی نه تنها در ممالکی که زبان فارسی برای اهالی آن ها زبان مادری محسوب می شد (ماورالنهر، خراسان، ایران غربی)، بل که در کشور های بیرون از حدود آن ها از جمله آذربایجان، آسیای صغیر، کردستان، افغانستان، هندوستان شمالی، ترکستان شرقی نیز ایجاد می شد. باید خاطر نشان کرد که ادبیات خطی فارسی زبان از اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم میلادی در کل شاخه های حیات سیاسی و فرهنگی ممالک مختلف شرق نزدیک و وسطی گسترش می یابد. زبان فارسی نه فقط برای مردم تاجیک و فارس، این چنین برای خلق های مختلف این نقاط شرق از جمله کردها، افغان ها، هندوها، مردم ترک زبان آذربایجان، آسیای صغیر و ماورالنهر در ابتدای قرون وسطی (و اکثرا بعدتر هم) زبان اساسی (و حتی بیگانه) ادبیات خطی محسوب می شد.

نخستین خط به زبان فارسی در روی پیاله نقره ثبت شده، به قرن یازدهم میلادی تعلق دارد. نخستین متن تاجیکی در روی قلوه سنگ از گورستان سمرقند پیدا شده به اوایل قرن سیزدهم میلادی تعلق دارد.

در کل منابع زبان، این ادبیات عربی حروف «فارسی»، «پارسی» و «پارسی دری» نامیده می شود. کلمه دری صفت نسبی از «در» یعنی دربار (دربار شاه) بوده، معنی «درباری» دارد. مولفان عربی زبان قرون وسطی این اصطلاح را به زبان دربار ساسانیان در مدائن مرتبط می کنند. در دوره های من بعد این اصطلاح معنی های دیگر نیز پیدا نمود، از جمله سبک معین اولین آثار به زبان فارسی ایجاد شده که از کلمات و عبارات متعدد عربی و گفتارهای پرتکلف خاص زبان ادبی قرن های بعدی خالی اند، با همین اصطلاح افاده شده است.

اصطلاح «دری» در ادبیات علمی بعضا با لهجه های محلی پارس ها (زرتشتیان) یزد و کرمان و همچنین لهجه سیوندی (واقع در سنت شرقی تهران) و غیره نیز منسوبیت پیدا کرده است. کنون این اصطلاح در افغانستان نسبت به شکل خطی یکی از زبان های رسمی این کشور، زبان فارسی کابلی استفاده می شود.

«زبان فارسی» و «زبان دری» را همچون دو زبان مختلف به همدیگر مقابل گذاشتن هم نادرست است. آن عقیده هم که زبان پهلوی (زبان فارسی میانه) و زبان فارسی گویا دو زبان مختلف باشند، راضی شدن ممکن نیست. زبان فارسی میانه و زبان فارسی (زبان با خط عربی انشاء شده آثار ادبیات تاجیک و فارسی) دو دوره انکشاف پی در پی یک زبان می باشند که در خط های گوناگون بنیاد یعنی پهلوی، مانی و عربی بازتاب یافته اند.

مولفانی که زبان فارسی و زبان فارسی میانه را از هم جدا می کنند، خواه ناخواه تاریخ زبان ادبیات کلاسیک تاجیک را محدود می کنند. این زبان نه دو، سه قرن پیش از استیلای اعراب، چنان که بعضی مولفان می نویسند، بل که یک و نیم هزار سال پیشتر به وجود آمده، یادگاری های خطی آن به قرن های قبل از میلاد می رسد.

دو مساله را از همدیگر فرق باید گذاشت:  
یکی مساله مکان و زمان پیدایش زبان ادبیات کلاسیکی تاجیک و فارسی و مساله اساسی لهجوی زبان این ادبیات و دیگری مساله تاریخ این زبان و موقع آن در بین زبان های دیگر ایرانی.

راجع به مساله اول، به وجود آمدن دو فکر ممکن نیست. «زبان ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی در حدود **ماورالنهر، سیستان و خراسان تشکیل یافته است**. محض در همین جا (در قرن های نهم و دهم) پایه زبانی ادبی که در حیات تاریخی و فرهنگی آسیای وسطی، ایران و ممالک دیگر شرق نزدیک و وسطی نقش بزرگ ایفا نموده است، استوار گردید. محض از بخارا، سمرقند، بلخ، هرات، توس و دیگر ولایات ماورالنهر، خراسان، و سیستان ایجادکاران بزرگ این ادبیات به وجود آمدند که ذکر اسامی دقیقی، فردوسی، ناصر خسرو و عمر خیام کافی است.

این امر هم تصادف نیست که بزرگترین شعرای دربار غزنویان و سلجوقیان از ولایات مذکور (عنصری از بلخ، فرخی از سیستان، انوری از سرخس، معزی از نیشابور و...) ظهور نموده بودند. طبق معلومات تذکره محمد عوفی (1221-2122 میلادی) لباب الالباب که قدیم ترین تذکره تا به زمان ما رسیده محسوب می شود، از 106 شاعر زمان سلجوقیان 68 نفر شان در خراسان و ماورالنهر و تنها 16 نفر آن ها در ولایات غربی ایران به دنیا آمده اند.

این دلایل بار دیگر ثابت می کنند که تا دوره هجوم مغول ها، ادبیات فارسی زبان نه در حدود ایران غربی، بل که در حدود ماورالنهر، خراسان، سیستان، در حدود ولایاتی که بنیادگذاران ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی، رودکی و فردوسی و هم زمانان و پیروان آن ها زندگی و اثر ایجاد می کردند، انکشاف یافته است. از این رو، بی سبب نیست که اسدی طوسی در مقدمه لغت فرس (1065-1066) ، «لغت فرس (را) لسان اهل بلخ، ماورالنهر و خراسان» گفته است.

هرگاه سخن از تاریخ قدیم ترین مراحل انکشاف این زبان برود، زبان ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی را از دوره های گذشته که ترقیات آن در یادگاری های خطی فارسی باستان و میانه مجسم شده، نباید تجزیه کرد. این زبان در جای خالی به وجود نیامده و به وجود آمده هم نمی توانست. تاریخ آن نه از دوره استیلای اعراب بل که از قرن ششم قبل از میلاد شروع می شود که این ادعا را یادگارهای خطی تصدیق می نمایند.»-گ.

## آریانا

پرداختن به مسائلی چون نژاد سفید آریایی ها، نام هایی چون آریانا،<sup>132</sup> و ... کاریست تخصصی و روشن است با توجه به این که بیرون از چهارچوبی است که در کتاب دست داشته در نظر داریم، از این رو به آن نمی پردازم و تنها به برخی از یادداشت ها و برداشت های خود که نتیجه مطالعات چندین ساله است، بسنده می کنم:

1- در باره آریایی ها، نژاد آریا و خاستگاه آن ها، دید یکسانی در میان دانشمندان نیست. در این زمینه فرضیه های بسیاری ارائه گردیده است. دلایل این کار هم روشن است. چون بیشتر این مساله بر می گردد به دوره تاریخ اساطیری و ناگفته پیداست که در همچو موارد همه داده ها بر پایه حدس و گمان و فرض و تخیل و استنتاج و استقراء استوار است تا داده های استوار علمی (زبان‌شناسیک، باستان‌شناسیک، تبارشناسیک و...).

این کمترین یکی از آخرین نبشته ها در زمینه را زیر نام «**تیوری قطبی پیدایش آریایی ها**» از زبان روسی ترجمه نموده ام که در «کتاب روسیه و خاور» بازتاب یافته است. این کتاب به سال 2003 از سوی انتشارات «میوند» به چاپ رسیده است. همچنین این مقاله در تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان» [www.Arianfar.com](http://www.Arianfar.com) نیز بازتاب یافته است.

2- کلمه هایی چون «آریا» و «آریانا» در سراسر دست کم یک هزاره تا اوایل سده بیستم در ادبیات زبان پارسی دیده نمی شود، بل در همه جا ایران آمده است.

3- کاربرد نام **آریانا** چونان نام باستانی کشور افغانستان و تاریخ سازی و تاریخ پردازی در زمینه، در این برهه زیر سایه سیاست نزدیکی به آلمان فاشیستی روی انگیزه های ویژه سیاسی از سوی حلقه های خاصی در کشور دامن زده شده است که پیشاپیش آن داوود خان و نعیم خان قرار داشتند.<sup>133</sup>

4- باید این نکته را برجسته ساخت که در کشور ما و به تبع از آن در دیگر کشورهای پارسی زبان و در نوشته های برخی از نویسندگان سطحی نگر اروپایی، میان «ایریانم و یجا» ی اسطوره یی و آریانا (آریانا) ی یونانیان خلط مبحث گردیده است. به گونه یی که کوشیده اند آگاهانه یا ناآگاهانه هر دو را همتاوژه هم جا بزنند. بایسته است خاطر نشان بسازیم که این دو واژه به هیچ رو یکی نیستند و دو مفهوم جداگانه هستند.

چنانی که در گذشته نوشتیم، به گفته داکتر شیشف ائیرینی- وئدو<sup>134</sup> («ایران-وی» یعنی ایران پاک)، جای نخست بود و باش توده های زندی یعنی تیره های پرنفوسی بود که پسان بیشتر در سغدیان، باکتریانا (بلخ)، ماد و پارس زندگانی می کردند و سپس هنگامی که در ائیرنی- وئدو (ایریانم و یجه) زمستان سختی چیره گردید، بنا به رهنمود آرمزد، مردم را از ائیرنی- وئدو به زمین روشن یعنی گرم

132. در این زمینه پروفیسور لعلزاد- پژوهشگر هم میهن باشنده لندن تحقیقات گسترده یی انجام داده و شمار فراوان فاکت های تاریخی، نقشه های جغرافیایی و ... را گرد آوری نموده و در سیمای مقاله هایی بازتاب داده است:

1- چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان (در دو بخش)  
2- بحثی پیرامون نام های تاریخی و جغرافیایی دیروزی آریانا، ایران، پارس (پرشیا) و خراسان (در دو بخش)  
3- آریانای جعلی و افغانستان خیالی: تاریخ سازی آگاهانه یا اشتباه تاریخی؟  
برای به دست آوردن این مقالات نگاه شود به: تارنمای «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان»- [www.arianfar.com](http://www.arianfar.com) و نیز در <http://lalzadabdul.blogfa.com> و همچنین تارنماهای «خاوران» و «خراسان زمین» و ...

133. نگاه شود به کتاب «نبرد افغانی استالین»، پروفیسور داکتر یوری تیخانف، ترجمه آریانفر، چاپ انتشارات «کاوه»، کلن، 2011.

134. طبق خوانش نو- ایریانم و یجه (ایرانویچ) که به معنای گستره «ایرانی» (آریایی) است. «بر اساس تیوری (نظریه) پذیرفته شده از سوی بیشترینه ایرانشناسان، ایریانم و یجه شامل گستره مردمان ایرانی آسیای میانه، شمال و جنوب افغانستان و خراسان و زمین های ایران کنونی متصل به آن می باشد.» (بابا جان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، «عرفان»، 1989، ص. 72).

تر برد. به جنوب... به سرزمین های گرم تر جنوب حتا به خاور رود سند و در باختر رود فرات تا بین النهرین بخش گردیدند.

این سرزمین گرم جنوبی که در بخش آفتابی زمین واقع بود؛ محل بود و باش آغازین مردمان زندی که حرکت خود را از آن از انیرینی - وندو به سوی جنوب آغاز کرده بودند، سرد و سوزان و خشک بود. این انیرینی- وندو، دیرین ترین زیستگاه، می بایستی در شمال میهن بعدی دومین آن ها- آن زمین پرشکوه که از سوی جمشید آبادان گردید که **در سرودها نیز به همان نام نخستین خود، انیرینی- وندو یاد می گردد؛<sup>135</sup>** واقع بوده باشد.

از این رو دو انیرینی داریم:

یکی میهن مردمان زند تا کوچیدن آن ها (به جنوب) و دیگری سرزمینی که آن ها به آن کوچیدند و نباید این دو را خلط کنیم.

نخستین انیرینی، آریا، ایران به مفهوم بس محدود در شمال واقع بود و گهواره و زادگاه و خاستگاه ایرانیان، میهن آغازین و نخستین آن ها که در بخش نخست وندیدات از آن یادآوری می گردد و از آن جا کوچیدن همه ایرانیان آغاز گردید.

دومین انیرینی، آریا یا ایران به مفهوم گسترده کشور سترگ پرباری است در جنوب ایران نخستین که در آغاز تھی از باشنده بود و برای بار نخست از سوی جمشید (که با نسل های ایرانی که پیش از آن، سرزمین های بسیاری را درنور دیده بودند، به آن جا آمد)، آباد گردید. سرزمینی که خود ارمزد با ایزدان خود از آن بازدید کرد. سرزمینی که جمشید تخت خود را در آن گذاشت، ریش سپیدان و بزرگان تبار خود را گرد آورد و کشور و دولت کاملی را در آن پی نهاد.

این سرزمین دومی انیرینی، اریما، اریانا، ایران پرآوازه- کشوری است که در آینده ایرانیان آن را زیر رهبری درخشان تیره های شاهی همخون خود (که نه تنها فرمانرایی خود را در میهن نخستین شان از دست داده بودند، بل حتا از آن یادآوری هم نمی کردند و آن را به خاطر نمی آوردند)، استیلا نمودند.

این در حالی است که آریانای یونانیان چیزی جز گستره شاهنشاهی اشکانیان نیست و ربطی به ایرینام و یجه نخستین ندارد.

5- این که چرا شماری از دانشمند و بزرگان ما در تشهیر و تعمیم این نام-آریانا، کوشا بوده اند، باید گفت که تاریخ نویسان دولتی چاره یی جز این نداشته اند. آن ها ناگزیر بودند هر آن چه را بالاییان دیکته می کردند، همان را بنویسند. تنها هنری را که می توانستند به خرج بدهند، این بود که گوشه هایی از حقایق را در لا به لای نوشته های رسمی بگنجانند. چنانچه روانشاد کاتب نیز چنین کرده بود.

برای نمونه، روانشاد کهزاد در مقاله **«فروغ فرهنگ»** می نویسند: «...پس از آن که آریاها از «اران ویج» یا «آریانا ویجو» یعنی **از شمال آمودریا از حوالی فرغانه** بر ساحه وسیع سردریا و دریای مازندران (خزر) به معنی وسیع پراکنده شوند و به خاک های کنونی افغانستان و ایران پایین شوند؛ چه در وادی سند و چه در کرانه های جنوبی خزر مدنیت های عالی و پیشرفته یی وجود داشت. ... می افزاید:

... در زمان فردوسی، آریا ورته، آریانا و «ایران وج» به ایران استحاله نموده بودند...

به گونه یی که دیده می شود، روانشاد کهزاد در این نوشته، به گونه بسیار آگاهانه و زیرکانه به دو موضوع اشاره کرده است:

135. این سنگین ترین آوندی است دال بر آن که نام سراسری و عمومی سرزمین های شانزده گانه اهورایی در دوره تاریخ اساطیری- درست مانند خاستگاه نخستین آریایی ها - انیرینا و یجه بوده است-گ.

- «اران ویج» و «آریاناوویجو» در آغاز بیرون از گستره سرزمینی افغانستان کنونی قرار داشته است. یعنی آریاناوویجو خواندن گستره افغانستان کنونی که تنها بخشی از آن بوده است، نه کل آن، محرز نیست.
- در دوره های بعدی، به ویژه در دوره فردوسی، دیگر جای این دو کلمه را **ایران** گرفته و دیگر از آریانا خبری نیست.

آقای فریار کهزاد در تارنمای «**بنیاد فرهنگی کهزاد**» در مقاله «**آریاورته، آریانا و ایران باستان**» می نویسد: «...دلیل آن که چرا استاد کهزاد به عوض **ایران باستان** از نام «**آریانا**» استفاده کرده است، باید برای همه روشن باشد. زیرا در آن روزگاران تاریک (دهه های 1310-1320) اگر استاد کهزاد به عوض نام «آریانا» نام «**ایران باستان**» را به کار می برد، شما خود فکر کنید که چه بلوایی بر می خاست!».

نیازی به اندیشیدن ندارد. روشن است که در آن دوره استبداد سیاه هاشم خانی و داوود خانی، کوچکترین خلاف ورزی، حکم سر باختن و یا افتادن در سیاهچال ها و غل و زنجیر و کنج زندان و بسا پیامدهای ناگوار دیگر را داشت.

کهزاد در جای دیگری می نویسد: «...نیاکان افغانی و ایرانی یا آریایی های شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان [= ایران] مسکن داشتند و دارند، همیشه در دوره های مختلف تاریخ حفظ سوابق مشترک رزمی خودها را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط بیگانگان و پاره عوامل دیگر خمود و جمود طاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده اند.

آریایی های شرقی، خاک و فرهنگ و آیین خود را در مقابل دنیای تورانی و درآویدی حفظ کردند و آریایی های غربی (مادی و پارسوا) با آشوری ها مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که سرانجام قبیله پاسارگاد، پرچم عظمت هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراتوری تاریخی آریایی را تشکیل نمود و با ایشان فر آریایی از بحیره اژه و کنار های نیل تا حوزه سردریا و اندوس انبساط پیدا کرد.»

آقای کهزاد [در سخنرانی بی که در تهران ایراد فرموده بودند] از پیوند عمیق تاریخی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان و ایران نیز این گونه سخن می گوید: «بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسائل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری و اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می دانم. مبدئی بزرگ، مبدئی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی درآورده که باید گفت ایشان یک روح اند در دو بدن.»

یکی از پژوهشگران هم میهن در مقاله بی که در کهکشان انترنی بی نام پخش گردیده است می نویسد: «...**در جغرافیای تاریخی و سیاسی بشر، کشوری به نام «آریانا» ثبت نشده است**، اما مورخان و پژوهشگران خارجی از سرزمین وسیعی به نام آریانا به معنای مسکن اقوام آریایی یاد آوری کرده و مطالبی نوشته اند. به نظر می رسد که مدعیان کشور آریانا چه از روی عمد و غرض ورزی و چه نا آگاهانه، به **تفاوت میان «سرزمین» و «کشور» به معنای امروزی آن** ها توجه نکرده اند. سرزمین را فراخنای جغرافیای تاریخی، فرهنگی، زبانی، نژادی و قومی، دینی و مذهبی و ... تعریف می کند، اما کشور را جیوپولیتیک حاکم بر تمام یا بخشی از یک سرزمین تشکیل می دهد.

سرزمین، یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده کشور (دولت) است، اما دولت الزاماً در برگیرنده فراخنای تاریخی، فرهنگی، زبانی و دینی یک سرزمین نمی باشد. چنانچه، وقتی سخن از سرزمین اسلامی به میان می آید، از شبه قاره هند تا شاخ افریقا و اروپای شرقی و در هر جا که جمعیت های متراکم مسلمان وجود دارند را در بر می گیرد، اما این جغرافیای پهناور را نمی توان در حال حاضر یک کشور نامید، چرا که از واحد های سیاسی متعددی تشکیل شده است.

همان طوری که ذکر شد، آریانا را می توان در برگیرنده سرزمین های اقوام آریایی دانست؟، سرزمینی که آن را مرکب از شانزده ولایت معرفی کرده اند. البته، شبه حکومت های محلی در مناطق مختلف آریایی نشین از جمله



در باختر (شمال افغانستان) وجود داشته، اما هیچ سندی دال بر این که کشوری به نام آریانا با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد و سلسله حاکمان واقعی شناخته شده در تاریخ شکل گرفته باشد، وجود ندارد.

در اتلس های تاریخی جهان که تا کنون منتشر شده اند، امپراتوری یا شهنشاهی هخامنشی که در سال 550 قبل از میلاد مسیح تشکیل شده بود، قدیمی ترین کشور به معنای امروزی، در تاریخ بشر به شمار می رود.<sup>136</sup> ویل دورانت، در این رابطه می نویسد: «دولت شاهنشاهی و امپراتوری هخامنشی، بزرگترین سازمان سیاسی پیش از روم قدیم و یکی از خوش اداره ترین دولت های تاریخی به شمار می رفت.»

پروفسور «شلوم برژه»، باستان شناس فرانسوی نیز معتقد است که پیش از هخامنشی ها، **در گستره سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می شود، دولتی به معنای سازمان سیاسی وجود نداشته است.** او در کنفرانسی در سال 1961 میلادی (= میزان 1340 شمسی) در رابط با تاریخ افغانستان گفت: «در عصر هخامنشی، افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید...»<sup>137</sup>

6- نام این سرزمین (پشته) در آغاز هرچه بوده باشد، به مرور زمان به ایران میدل گردیده است و همو همین ایران، نام اصلی و پذیرفته شده بی است که می توان آن را هم برای تاریخ اساطیری و هم تاریخ مکتوب سراسر فلات به کاربرد.

7- آریانا، نامی است که یونانیان نخست بخش خاوری و میانی امپراتوری اشکانیان را بدان نام خوانده اند. این نام را یونانی ها در زمان فرمانروایی پارت ها یا اشکانیان پدید آوردند و به گونه بی که ریچارد فرای دادگرانه خاطر نشان ساخته است، بیشتر بر قلمرو پارت ها مطابقت دارد که شامل شمال خاوری افغانستان نمی گردید. در این حال، در آثار یونانی با دو آریانا بر می خوریم: آریانای کوچک و آریانای بزرگ<sup>138</sup> که اندکی پسان تر در باره آن ها توضیح می دهیم.

پروفسور لعلزاد در مقاله... ترجمه گوشه بی از کتاب آریانای ویلسن (1841) را آورده است: «در ص. ص. 119-122: نام آریانا شاید به ندرت با دقتی که شایسته آن است توسط نویسندگان قدیمی و یا مفسرین معاصر آن به کار رفته باشد.»

این نام توسط هر دو منبع غالباً به طور نادرست با نام آریا مغشوش گردیده، و یا گهگاه در مواردی که تفاوت آن درک شده، باز هم به طور دقیق نشان داده نشده است. از این که این نام در زمان های اولیه برای یونانیان شناخته شده باشد، مورد شک و تردید است.

136. البته، سامانه های سیاسی بی را که ایلامی ها و مادها تشکیل داده بودند و پیش از دولت هخامنشی پدید آمده بود، نیز باید در سنجش داشت.

137. همین نویسنده بی نام در باره خراسان نوشته است:

«...قضیه خراسان نامیدن افغانستان نیز مانند قضیه آریانا نامیدن این کشور است. کشوری به نام خراسان با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد در جغرافیای سیاسی جهان و منطقه وجود خارجی نداشته است. البته، ایالت و سرزمینی به نام خراسان بر اساس فرهنگ، زبان، دین و تاریخ مشترک وجود داشته که در آن حکومت های محلی، نه به نام رسمی خراسان بلکه به نام سلسله های حاکم یاد می شده اند، مانند غزنویان، طاهریان، صفاریان، تیموریان و غیره.»

سرزمین پهناور خراسان تا ظهور دولت صفوی هم جزء قلمرو خلافت اسلامی محسوب می شده است و هم جزء قلمرو تاریخی ایران. هرچند سلاطین محلی در آن حکمروایی می کرده اند. به همین دلیل شعرای فارسی زبان در آن دوره، مانند رودکی، ابوشکور بلخی، عنصری، فرخی، منوچهری، فردوسی، نظامی عروضی، شهاب ترشیزی و ... امرای سامانی، غزنوی، غوری، تیموری و حتا هوتکی و ابدالی را شهروان و شاهان ایران و خراسان خوانده اند.»

138. مفهوم آریانای بزرگ هنگامی پدید آمد که اشکانیان (پارتیان) که خاستگاه آنان میانه پشته ایران بود، بر بخش هایی از سرزمین های شمال خاوری فلات دست یافتند. مگر محرز نیست. ریچارد ن. فرای می افزاید: «چون پارتیان به جهانبگیری پرداختند، پنداری اصطلاح آریانا چنان که در منابع یونانی آمده است، نیز گسترش یافت و آن را آریانای بزرگ خواندند که برابر است با ایران شهر - اصطلاحی که ساسانیان بر سرزمین های زیر فرمان خود اطلاق کردند.»

آریانا توسط هیروdotس تذکر داده نشده، با آن که او در باره آری سخن می گوید. با آن هم معلوم می شود که او آگاهی ناقصی در باره این نام دارد. طوری که می گوید که پارسیان در گذشته خود را به نام ارتای خوانده و مادها اصلا آری می باشند.

در زمان های بعدی تشخیص بهتری صورت می گیرد. با آن که پتولیمی (بطلیموس) ذکری از آریانا ندارد، [آریانا] به طور کامل توسط استرابو توضیح شده و پلینی می گوید که [آریانا] در برگزیده آری با مردمان دیگر می باشد. لذا می توان برداشت کرد که این موضوع برای مقامات ذیصلاح راویان معاصر تهاجم الکساندر معلوم بوده، و [آریانا] در واقع همان ایران یعنی نام اصلی پرشیای کهن است.

با آن که بعضی اشکالاتی در متن استرابو به ارتباط با مرزهای آریانا وجود دارد، با آن هم بسیار زیاد مهم نبوده وسعت عمومی و موقعیت کشور نام نهاد را متأثر نمی سازد. در مرزهای شرقی و جنوبی عدم توافقی وجود ندارد. مرز شرقی آریانا اندوس (رود سند) و جنوبی آن بحر هند است از دهانه اندوس تا خلیج فارس.

[آن چه مربوط به] مرز غربی [می گردد]، در جایی گفته می شود که یک خط فرضی کشیده شده از دروازه کسپین تا کرمانیا است. در جای دیگر از قول ایراتو استینیز گفته می شود که یک خط جداکننده پارتینی از مادها و کرمانیا از پارتیکینی و پرشیا- که در برگزیده تمام یزد و کرمان به استثنای [استان] پارس می شود.

گفته می شود که مرزهای شمال، کوه های پاروپامیزاد و یا همان کوه هایی است که ادامه آن مرز شمالی هند را می سازد.

در جای دیگر گفته می شود که این نام در برگزیده بعضی حصص پرشیا و مادها و همچنان تا شمال باکتریان و سغدیان بوده، و به طور مشخص گفته می شود که باکتریان یک بخش اصلی آریانا است...

یک دلیل آشکار برای استرابو جهت شامل ساختن حصص شرقی پارسیان، باکتریان و سغدیان با مردمان آریانی جنوب هندوکش عبارت است از بستگی زبان آن ها است. چون در اکثر موارد دارای زبان واحد اند. ... بدون تردید زبان مردمان اکثر این مناطق تا اندازه زیادی یکسان بوده و در واقع آن ها باشندگان بومی کشور واحدی اند.

حالا نمی توان تردید داشت که آریا و آریانا و یک تعداد نام های قدیمی که آریا عنصر متشکله آن ها است... با واژه هندی آریا... ربط دارد. مطابق مانو، آریاورته ... در بین کوه های هیمالیا و ویندهای... تا بحر غربی قرار دارد.

لذا گفته می توانیم که ایبریا و ایبریا و آریانا واژه های کهن پارسی می باشند که به شکل آریا در نامگذاری مناطق هندوها، به شکل ایران در سکه های شهزادگان ساسانی و به شکل آریانا توسط یونانی های عهد الکساندر ثبت و استعمال شده اند.»

همو می نویسد که در ص. 210 (ج. یکم) «فرهنگ جغرافیایی یونانی ها و رومی ها (به زبان انگلیسی) 1854 در باره آریانا آمده است:

آریانا نه در تاریخ هرودت (425 م.) ذکر گردیده، نه در گزارش تاریخی ارین (146 م.)، نه در جغرافیای پتولیمی (168 م.) و نه در فرهنگ جغرافیایی استفانوس بیزنتینوس (سده ششم میلادی). آریانا به طور کامل توسط استرابو (24 میلادی) توضیح گردیده و پلینی (79 م.) هم می گوید که [آریانا] شامل آری با قبایل دیگر است.

برداشت استرابو از وسعت قلمرو آریانا را می توان از مقایسه دیدگاه های متفاوت او در باره آن به دست آورد. او در مورد مرزهای شرقی و جنوبی آریانا نظر واحد دارد: مرز شرقی را اندوس(سند) و مرز جنوبی را اقیانوس هند از دهانه اندوس تا خلیج فارس می داند. اما در مرز غربی دو نظر دارد: در مورد اول مرز غربی را یک خط فرضی از دروازه کسپین تا کرمانیا و در مورد دوم مرز غربی را (از ایراتو استینز، 194 پیش از

میلاد، نقل می کند) یک خط جدا کننده پارتینی از میدیا و کرمانیا از پارتیاسینی و فارس می داند (که شامل تمام یزد و کرمان معاصر به استثنای فارس می شود).

در مورد مرزهای شمالی دو نظر می دهد: در مورد اول مرزهای شمالی آریانا را کوه های پاروپامیزاد می داند که ادامه آن مرزهای شمالی هند را می سازد. در مورد دوم مطابق اپلودوروس (120 پیش از میلاد) نام آریانا را نه تنها شامل بعضی مناطق فارس ها و مادها بل که شامل باکتریانا و سغدیانا در شمال نیز می داند. چون باشندگان همه این مناطق تقریباً با یک زبان واحد صحبت می کنند.

پلینی چهار ایالت غرب رود سند یعنی گیدروزیاء، اراکوزیا، اریا و پاروپامیزوس را مربوط به هند می داند در حالی که استرابو آن ها را متعلق به آریانا می داند.»

چنین بر می آید که نام «ائیرین وئج» که در آغاز به گمان فراوان در فرارودان بوده است، با گذشت زمان به دو سوی رود آمو گسترش پیدا کرده است. در وندیداد آمده است که اهورامزدا (آفریدگار بزرگ) نخست شانزده شهر را یکی پی دیگر می آفریند که نخستین آن «ائیرین وئج» می باشد: «نخستین از جاها و شهرهای بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] ائیرین وئج [بود] با دائیت یای نیک.»<sup>139</sup>

ائیرین وئج پسان تر به اریه، آریه، ایرین، آرین، اریا و آریا ویج تحول یافته است.

س. راوش-پژوهشگرهم میهن ما نوشته است: «پژوهش های گیگر (Geiger)، تیل (Tiele) کیپرت (Kiepert)، آندریاس (Andreas) و دیگران نشان می دهند که ائیرین وئج- سرزمین چشمه گاه های رود آمو و سرزمین های دو سوی این رود می باشد که بدخشان، تخارستان و پیرامون آن را نیز در بر می گیرد. یونانی ها رود آمو را به نام آکسوس یاد می کردند. پیش از آن، به روایت اوستا این رود «ونگوهی دائی تیا» یاد می شده است.»

برای جلوگیری از درازی سخن، پاره یی از نبشته های پروفیسور لعزاد<sup>140</sup> را در باره کلمه های آریا و آریانا می آوریم:

- مردمانی که در اوایل هزاره دوم تا اوایل هزاره اول پیش از میلاد از مناطق آسیای میانه وارد فلات ایران و شمال هند شده اند، خود را در ریگویدا به نام «اریا»، در اویستا به نام «ایریا» و در کتیبه ها به نام «ارییا» نامیده اند.
- این واژه ها در انگلیسی «آرین» ترجمه شده اند، اما نازی ها آن را با طرح «نژاد آرین» به مفکوره نژاد پرستی تبدیل می کنند. واژه «آرین» در فارسی «آریائی» ترجمه شده و در همخوانی با اندیشه های نازی ها در آن زمان وارد کشور می شود.
- واژه های اریا (هندی)، اییریا (ایران شرقی)، ارییا (ایران غربی) و حتا آریانا (یونانی) بیشتر مفهوم زبانی- تباری دارند: یعنی اقوامی که (تقریباً) به یک زبان صحبت می کنند (با لهجه های متفاوت).
- محل زندگی آریاها در هند «آریا ورته» نامیده شده و نخستین سرزمین مردمان اویستائی به نام «اییریا ویجه» خوانده می شود که هر دو به معنی سرزمین آریایی ها است. واژه های «آریانا» ی یونانیان و «ایران» نیاکان خود مان از همین واژه ها مشتق شده اند.
- واژه آریانا برای نخستین بار در اوایل سده نخست میلادی در منابع یونانی به کار رفته است.
- در جغرافیای پتولیمی (بطلیموس) واژه آریانا دیده نمی شود.<sup>141</sup>
- آریانای بیلویو (تقسیم بندی آریانا به هفت ولایت از قول پتولیمی) جعلی و شاید هم در اثر اشتباه بوده باشد.
- کلمه آریانا برای نخستین بار در سال های دهه 1840 به مطبوعات انگلیس راه باز نموده است.

139. وندیداد، ترجمه هاشم رضی، ج 1، ص 193، انتشارات «فکر روز»، چاپ اول، تهران، 1376.

140. با توجه به این که شمار از هم میهنان ما بنا به دلایلی نامعلومی به آثار نوشته شده به دست دانشمندان ایرانی بی باورند، ترجیح دادیم برداشت های یکی از پژوهشگران افغانی را که در زمینه پژوهش های ارزشمندی انجام داده اند، بیاوریم.

141. این موضوع نیاز به تدقیق دارد.

- در افغانستان برای نخستین بار آقای محمد حسین در اثر «جغرافیای افغانستان» که به سال 1301 (برابر با 1929 میلادی) به چاپ رسیده است، واژه «آریانه» را به کار برده است. آقای محمد حسین در ص. 4 اثرش نوشته است: «یونانی ها افغانستان را به نام اقسیمینیا در هفت علاقه تقسیم نموده بودند. 1- آریانه- علاقه وسیعی بوده، پایتخت آن مقام هرات، و کابل گاهی در این داخل و گاهی از این علیحده می شد...»

افغانستان در عهد راجه های هنود به الهیک دیس موسوم بود. ایرانیان مسلط شده، این را زابلستان نام نهادند. شامیان غالب آمده، باختر می گفتند...»

سپس محمد علی در ص. 57 کتابش به نام «افغانستان» که به سال 1306 (1927) با تصویب فیض محمد خان زکریا- وزیر معارف دوره امانی به چاپ رسیده بود، «آریانا» را نام قدیمی افغانستان گفته است: «ملک افغانستان به یونانی ها معلوم بود و **حصه شرقی مملکت عظیم ایران** شمرده می شد».

- استرابو (63 پیش از میلاد- 24 میلادی) در جغرافیای خود از قول ارتوس تینس (195 پیش از میلاد) آورده است: زمانی که اسکندر به هند حمله کرد... رود سند مرز میان هند و آریانای واقع در غرب هند زیر فرمان پارسیان بوده است.

بعدها بخش عمده آریانا به تصرف هندی ها درآمد که آن را از تصرف مقدونیان در آورده بودند... هند در شمال محدود می شود به آریانا تا دریای شرقی و پایانه های کوهستان تاروس که بومی های محل آن را به نام های پاروپامیسوس، امدوس، ایمانوس و دیگر نام ها می شناسند. اما مقدونیان آن ها را قفقازیه [هندوکش] می نامند. در مغرب با رود سند...»

بعد از هندوستان، آریانا قرار دارد. نخستین بخش از سرزمین های زیر تصرف پارسیان بعد از رود سند و ساتراپی های علیا که در آن سوی کوه های تاروس واقع اند. آریانا از جنوب و شمال با همان رود و کوه هایی که هندوستان را فرا گرفته، محدود می شود و با همان رودخانه سند که در میان آریانا و هندوستان جریان دارد.

مرز آریانا از این رود در سمت مغرب تا خط فرضی بی که از دروازه های کسپین تا کرمانیا کشیده شود، ادامه دارد. بنا براین، به شکل چهارضلعی است. ضلع جنوبی آن از مصب سند و پاتالنه آغاز شده و در کرمانیا و خلیج فارس پایان می یابد.

- ارتوس تینس در باره آریانا چنین می گوید: آریانا در مشرق محدود است به رود سند. در جنوب به دریای بزرگ. در شمال با کوهستان پاروپامیزادی و دنباله های آن تا حوالی دروازه های دریای کسپین.

نواحی غربی آن مطابق است با همان مرزهایی که پارتیا را از ماد جدا می سازد و کرمانیا را از پارس پریتیکانی ها [اصفهان].

پهنای آن سرزمین به درازی رودخانه سند است از کوهستان پاراپامیزادی تا دهانه آن رود...»

هستند مولفانی که ... اسم آریانا را نیز بر بخشی از پارس و ماد و همچنین قسمت هایی از باکتريا و سغدیانان اطلاق می نمایند.»

- ویلسن در اثر ارزشمند «آریانای باستان» نوشته است: آریانا توسط هیروdotیس ذکر نشده...، پتولیمی در باره آریانا هیچ چیزی نگفته، [آریانا] به طور کامل توسط استرابو توضیح گردیده و پلینی هم گفته است که [آریانا] در برگیرنده اری [هرات] با مردمان دیگر است.

- این که ویلسن نام افغانستان را در این اثر خود ذکر کرده، به مفهوم منطقه بی آن آگاه بوده، و فکر می شود درک عمیقی از جغرافیای آریانا های باستان استرابو و افغانستان آن روزی به حیث یک «منطقه» داشته است (نه یک کشور). زیرا وی در ص. 119 اثر خود از «سلطنت معاصر کابل» یادآوری نموده و به احتمال قوی می دانسته است که در این سال ها شمال هندوکش مربوط بخارا بوده است (ص. 123) و حکومت های نیمه مستقلی در کابل، قندهار و هرات بر قرار بوده است.

- مطابق گزارش های استرابو و سایر دانشمندان بعدی، دو آریانا وجود دارد: آریانای کوچک (ساحه یی بین رود سند و هندوکش و کرمان) و آریانای بزرگ (ساحه یی از رود سند تا سغد، ماد و پارس) که مرزهای آن توسط استرابو (در سده اول میلادی) توضیح داده شده و معلوم می شود که واژه آریانا کاملاً مفهوم «زبانی- فرهنگی» دارد.

دلچسپ این که **مرزهای هیچ یک از دو آریانای استرابو با مرزهای افغانستان امروزی تطابق ندارد**. اگر مرزهای آریانای کوچک را در نظر بگیریم، شامل نیمه های کشورهای امروزی پاکستان، افغانستان و ایران می شود و اگر جغرافیای آریانای بزرگ را در نظر بگیریم، حد اقل شامل کشورهای تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به علاوه پاکستان و افغانستان می شود.

- بیلبو در ص. 9 (ترجمه دری) کتاب خود به نام «پژوهشی در باره اتنوگرافی یا تبارشناسی افغانستان، لندن، 1891 که به قلم آقای سبزواری به پارسی دری ترجمه شده است، می نگارد: «منطقه یی که کنون افغانستان نامیده می شود، آریانای قدیم یونانی ها است».

دلچسپ است بدانیم که منظور بیلبو کدام «افغانستان» و کدام «آریانا» است. وی در ص. 10 ترجمه فارسی می گوید: «به مقصد پژوهش خویش، [فرض] می کنیم افغانستان من محدود است در شرق به اندوس (از گیلگیت تا بحر)، در جنوب به بحیره عرب، در غرب به خراسان و کرمان و در شمال به رود اکسوس تا به خواجه صالح و از آن جا از طریق دشت خوارزم تا خراسان پارسیان».

نام افغانستان طوری که به مناطق فوق اطلاق گردیده، به صورت عام توسط مردم آن نه شناخته می شود و نه کاربرد دارد (نه در مجموع و نه در قسمتی از آن). این نامی است که توسط همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب در آن داده شده... خراسان نامی است که مردم این منطقه برای کشور شان به کار می برند. در حالی که خارجی ها آن را افغانستان می خوانند».

- در اوستا کلمه های آریانا و ایران دیده نمی شود. ولی کلمه های ایرین مین-ویجه (Airyanmen) (-Vaeja)، ایرینا-ویجه (Airyena-Vaegah) و ایریانا-ویجه (Airyan-Vaeja) است که به معنای سرزمین آریان است».

- در نقشه بازسازی جهان ایراتوس در سال 220 پیش از میلاد، آریانا بر سرزمینی میان رود سند و رود دجله اطلاق گردیده است که کاملاً با سرزمین پارس مطابقت می کند. همین گونه نقشه را با اندکی تفاوت استرابو در سال هژدهم میلادی پرداز نموده است».

بسیاری از تاریخ نویسان دولتی افغانستان مانند روانشاد کهزاد و روانشاد حبیبی و دیگران زیر فشار سیاست های رسمی دولت ناگزیر بوده اند رویدادها را سازگار با خواست بالاییان بنویسند و تعبیر و تفسیر کنند که روشن است تأثیر گمراه کننده یی داشته است و نیز بی گفتگو تأثیر منفی یی هم بر تاریخ نویسان رسمی و هم غیر دولتی بعدی داشته است. به پیمانیه یی که بسیاری را به بیراهه و کژراهه کشانده است.

به گونه مثال، روانشاد غبار در ص. 9 کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» با تکیه بر کتابواره «آریانای روانشاد کهزاد می نویسد:

«قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول 1500 سال بر این مملکت؟! اطلاق می شد، نام آریانا بود که مفهوم مسکن آریا داشت. در اویستا این نام به شکل ایریانا Airyana ذکر گردیده که در مقابل آن نام توریانا قرار داشت. یعنی آریایی های توریایی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال، همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود؟! که بعدها در مملکت فارس (پارسه) با تغییر اندکی ایران قبول شد.

...بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یک نیم هزار سال نام مملکت افغانستان! به شمار می رفت».

در بی پایگی و نادرستی نوشته ها شاد روان غبار مبنی بر این که گویا «آریانا» دیرین ترین نام افغانستان است، و آن که بیش از 1500 سال «آریانا» نام این کشور بوده باشد، و آن که «ایریانا Airyana نیز نام افغانستان

بود که بعدها در کشور فارس (پارسه) با تغییر اندکی قبول شد»، تردیدی نیست. در هیچ جای جهان دانشمندان تاریخ باستان چنین چیزی را نمی پذیرند.

عین موضوع در باره خراسان نیز صدق می کند.

روشن است هیچ مبنایی در دست نداریم که «آریانا» را نام تاریخی کشوری به نام افغانستان (که در میانه های سده نهم از سوی انگلیسی ها در بخش خاوری پشته ایران در بخشی از سرزمین خراسان به میان آورده شد)، در عهد باستان بدانیم.

می دانیم که همه شانزده سرزمین اوستایی نام های خود شان را داشته اند که نام عمومی و سراسری این سرزمین ها *Aryana Vaeja* (ایریانا ویجه) بوده است که با گذشت زمان به «ایران» تبدیل شده است و دانشمندان برای آسانی کار و به خاطر تفکیک از کشور ایران کنونی، آن را «ایران باستان» و نیز «ایران زمین» یا «ایران بزرگ» می خوانند.

به گواهی همه اسناد تاریخی، نخستین دولت بزرگ سراسری در پشته ایران، شاهنشاهی مادها بوده است که گستره آن در خاور شامل سرزمین باختر یا بلخ و تخارستان گردیده تا مرزهای سغدیان می رسیده است و مناطق پاکتیا را نیز در بر می گرفته است.

در دوره هخامنشیان- نخستین شاهنشاهی واقعی و بزرگترین دولت جهان باستان، که به نام شاهنشاهی پارس (پارسو، پرسو یا پرثو- نام یکی از تیره های ایرانی به گمان بسیار آمده از بلخ و نیز نام سامانی که این تیره در آن بود و باش داشت) یاد می گردید، تشکیل گردید که سراسر سرزمین های پشته ایران را به شمول گستره کنونی افغانستان در بر می گرفت.

پس از یورش اسکندر مكدونی به پارس، شاهنشاهی هخامنشی از هم فروپاشید و نزدیک یک سده و اندی سال پس از آن، شاهنشاهی اشکانی (پارتی، پرثو یی یا پهلوی) در میانه ها، خاور و باختر و شاهنشاهی کیرپاند (که از سوی دودمان بلخی کوشانی پی ریزی شده بود)، در شمال خاوری پشته ایران به میان آمدند. اشکانیان که برخاسته از تیره های ایرانی خاوری- پرنی ها یا دهایی ها بودند و با ساک ها پیوندهای نزدیک داشتند و زبان شان در آغاز از زبان های ایرانی خاوری (به گمان بسیار باختری (بلخی) ) بود، نیز خود را از بازماندگان شاهان هخامنشی (بلخی) می خواندند.<sup>142</sup>

چنین بر می آید که یونانیان و باشندگان میانرودان و دیگر باشندگان جهان باستان، در دوره اشکانیان نیز کماکان سرزمین میان رودهای سند و قفقاز و میانرودان (فرارود) و پامیر را به نام پارس می شناختند. جالب این است که چینی ها نیز در این هنگام سرزمین ما را به نام پاس- سی (پارس) و باشندگان تاجیک شمال خاوری آن- تازی ها (تاجیک ها) را هم به نام پاس- سی (پارسی) یاد می کردند.

سپس در دوره ساسانیان که خود را از بازماندگان هخامنشیان و نیز از بازماندگان پادشاهان اساطیری بلخی ایران- پیشدایان و کیانیان می پنداشتند؛ نام کهن ایران در سیمای ایرانشهر دو باره احیا گردید.

روشن است که کلمه «اریانا» (آریانا) را برای نخستین بار یونانیان برای نمایش بخش های خاوری شاهنشاهی اشکانیان- دقیق تر گستره هرات و حوزه هری رود به کار برده بودند که پسان ها با گسترش یافتن این امپراتوری در سرزمین های خاوری و جنوبی و نیز باختری برای سراسر پشته ایران به کار برده شد. یعنی معنی دقیق آریانا- گستره شاهنشاهی اشکانی می باشد.

<sup>142</sup>. بابا جان غفور اف در ص. 155-156 کتاب **تاجیکان** می نویسد: «استرابون نیز روایتی می آورد که ارشک- باختری یی بود که «برای رهاشدن از اقتدار روز افزون دیوتس و وارثان وی در پارت عصیان کرد».... پس از ارشک، پادشاهان پارت اکثر با نام اصلی خود نام برده نشده بل که «ارسکدها» و خود سلسله ارسکیان (ارشکین) نامیده شده است که در ماخذ شرقی بیشتر با نام اشکانیان معروف می باشد.»

پرسشی که مطرح می‌گردد، این است که 1500 سال از کجا گرفته شده است؟ و چه مناسبتی آریانا - نام یونانی شاهنشاهی پارتیان یا اشکانیان با افغانستان دارد؟ روشن است که اشکانیان زمان درازی سرزمین های خاوری ایران یعنی سرزمین های باختری و جنوبی افغانستان کنونی را زیر کنترل خود داشتند. این در حالی است که بسیاری از تاریخ سازان دولتی کشور، اشکانیان را بیگانه و اشغالگر می‌پندارند.

از سوی دیگر، آریانای یونانیان هیچ پیوند یکراستی با ایریانا و یجه ندارد. هر چند از واژه هری رود یا هرات گرفته شده است.

یگانه دلیل این ترفند- یعنی مغالطه و خلط مبحث عمدی و آگاهانه «ایریانا و یجه» نیاکان خود ما و آریانای یونانیان، شاید در این شگرد نهفته باشد که گستره امپراتوری احمدشاه درانی (هرگاه مناطق جنوبی گستره آسیای میانه را کنار بگذاریم) کم و بیش با گستره آریانای کوچک همخوانی دارد. همو به همین خاطر، اولتراناسیونالیست های پشتون زیر تاثیر محافل معلوم الحال بیرونی با عطف به گذشته، آغاز به تاکید بر آن نموده اند که آریانای یونانیان با ایریانا و یجه یکی بوده و نام تاریخی کشور افغانستان است.

...و چون «ایریانا» مشابه ایران است و همو واژه ایران از آن برخاسته است، از این رو ترجیح داده اند، از واژه یونانی آریانا که ایرانیان حسب عادت آن را به شکل «آریانا» تلفظ می‌کنند و با «آ» چون «آریانا» می‌نویسند، برای نام تاریخی کشور افغانستان بهره بگیرند.

آشکار است که چنین چیزی خلط مبحثی بیش نیست. چون میان سرزمین و کشور فرق نگذاشته و دو مفهوم بیخی جداگانه تاریخی را با هم مغالطه می‌نماید.

سفارش من برای همه پژوهشگران این است که برای نمایش ایران باستان به جای «آریانا» از ایریانا کار بگیرند.

یکی از لغزش های بسیاری از نویسندگان هم میهن این است که می‌پندارند نام ایران در 1935 در دوره رضا شاه بر این کشور گذاشته شد. واقعیت این است که اطلاق این نام بر سرزمین ما از جمله بر بخش باختری پشته ایران در دوره تاریخ مکتوب از زمان ساسانیان و حتا پیشتر از آن رایج بوده‌هخ است.

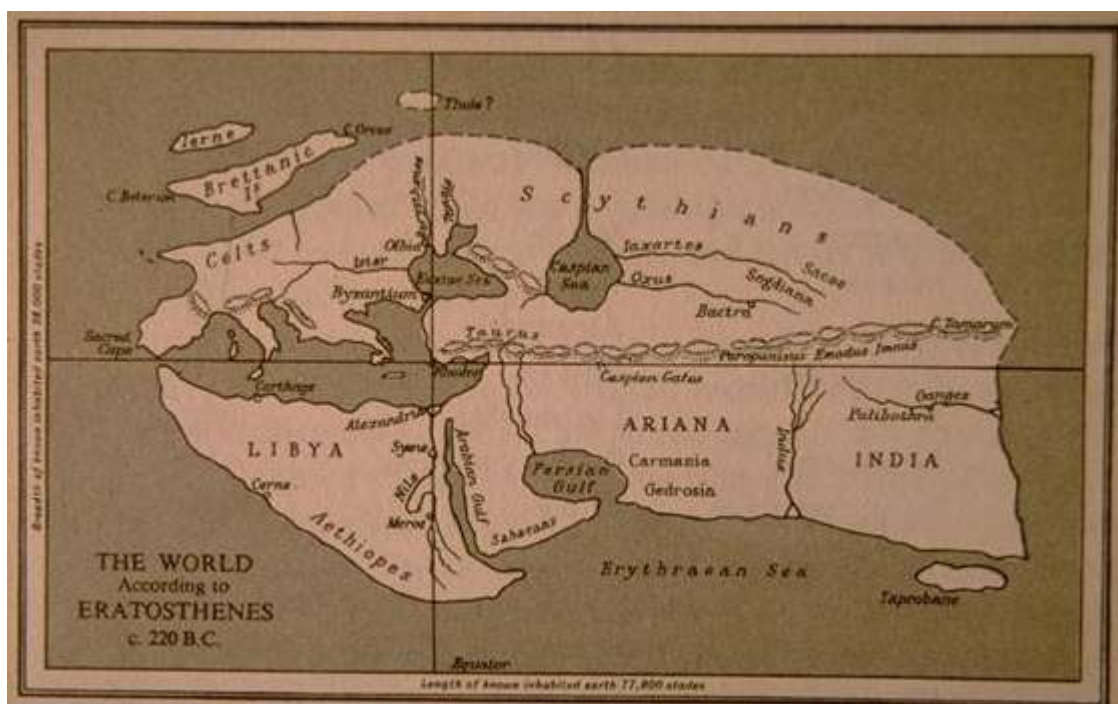
این نام پس از آمدن اعراب، در باختر پشته رخت بریست. مگر دیری نگذشته بود که در دوره سامانیان (به گمان فراوان به گواهی کتاب «اشکال العالم» برخاسته از بخارا که پارسی تبار بوده اند)، رستاخیز آن در بخارا دو باره آغاز گردید و در دوره غزنویان تقریبا دوباره سراسر پشته را درنوردید. نام ایران از دوره ایل خانیان به بعد، به گستره و دولت بزرگی اطلاق می‌گردید که شاهنشاهی های پهناور هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان را تداعی می‌کرد. از اواخر دوره ساسانیان بدین سو، سرزمین های خاوری پشته ایران نام خراسان را به خود گرفت.

این نام (ایران)، پس از راهیابی انگلیسی ها به نیمقاره هند و سرازیر شدن روس ها از شمال یعنی پس از به راه افتادن بازی بزرگ (از سده نهم بدین سو) محدود به کشور کنونی ایران گردید و در بخش خاوری ایران (در خراسان) در نیمه سده نهم کشوری به نام افغانستان و سپس در نیمه سده بیستم کشوری به نام پاکستان ایجاد گردید. در شمال ایران، در قفقاز در سده بیستم، کشورهای ارمنستان، آذربایجان و گرجستان و در شمال خاوری آن در آسیای میانه، کشورهای تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به میان آورده شدند.



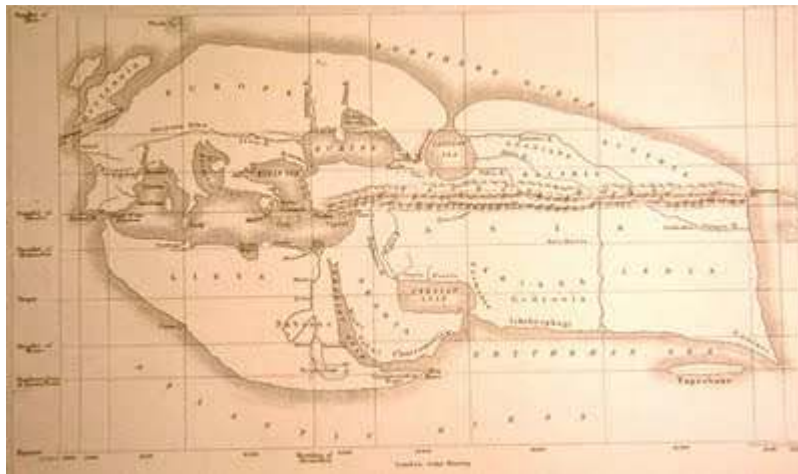


نقشه آریانای کوچک که در واقع استان خاوری شاهنشاهی اشکانی (اری = هرات) بوده است و شامل باختر (باکتریانا یا بلخ) یعنی مناطق شمال افغانستان کنونی، و کشورهای آسیای میانه نمی شده است.



نقشه بازسازی نقشه جهان مطابق ایراتوس تینس در سال 220 پیش از میلاد در این نقشه آریانا بیخی با گستره شاهنشاهی اشکانیان همخوان نشان داده شده است در نقشه رود سند آشکارا چونان مرز میان دو سرزمین پهناور هند و اریانای بزرگ (ایران اشکانی) نشان داده شده است. همین گونه در بالای نقشه، رودهای آمو (اوکسوس) و سیردریا که هر دو به دریای کسپین می ریخته اند، آورده شده است. دو منطقه عمده جهان باستان- باکترا (بلخ) و سغدیانان نشان داده شده است. همین گونه، رودهای دجله و فرات چونان مرز میان فلات اریانا (آریانا) و فلات عرب باتاب یافته است. کوه های هندوکش نیز در میانه نقشه زیر نام پاروپامیزوس آمده است. خلیج پارس و دریای اریتره (اقیانوس هند) در جنوب نقشه دیده می شود. مناطق کرمانیا و گیروزی در جنوب گستره آریانا آورده شده است.

در این نقشه مناطق باکتریا (بلخ) به رغم آن که در آن در گستره شاهنشاهی اشکانی شامل نبود و زیر فرمان کوشانی ها بود، زیر نام آریانا در یک کشور نشان داده شده است. دلیل این کار، همزبانی و همزادی باشندگان این سرزمین ها بوده است.



نقشه ایران (پارس) بزرگ و هند در نقشه یونانیان در نقشه رود سند چونان مرز میان پارس و هند آشکارا دیده می شود. در جغرافیای استرابون از قول ایراتوس تینس (195 پیش از میلاد) آمده است: هنگامی که اسکندر به هند یورش برد، رود سند مرز میان هند و اریانای زیر فرمان پارسیان (اشکانیان) بوده است.

## خراسان 143

واژه «خراسان» بار نخست در اواخر سده پنجم میلادی چونان بزرگترین حوزه (کوست) به مناطق شمال خاوری گستره «ایران‌شهر» ساسانیان (سمرقند، سغد، خوارزم، بلخ، مرو، هرات، توس، نیشاپور، گرگان و...) و «نیمروز» به مناطق جنوب خاوری آن (کابل، بست، فراه، زابلستان، زرنگ، کرمان، هماوران و...) در اثر مشهور «شهرستان‌های ایران‌شهر» اطلاق شده است.

همچنان گفته شده است که شاهان یفتلی نیز در همین سده، خود را «خراسان خوتای» (خراسان خدای) خوانده اند و این لقب را در مسکوکات خود به کار برده اند.

«خراسان»، در تاریخ، چونان یک **منطقه** پهناور جغرافیایی-تاریخی-فرهنگی-تمدنی بوده است (نه نام یک کشور) که در دوره پس از اسلام، گاهی بر یک محدوده کوچک-تنها بر چند شهر محدود اطلاق می‌گردیده است و گاهی هم در برگیرنده سراسر مناطق شمال و باختر افغانستان کنونی و گستره جنوبی جمهوری‌های آسیای میانه کنونی (تاجیکستان؛ ازبیکستان و ترکمنستان) به اضافه استان‌های خراسان در ایران کنونی (جمهوری اسلامی ایران) اطلاق می‌گردیده است و گاهی هم بر یک گستره بسیار بزرگ و پهناور از رود سند (منطقه پیشاور) در پاکستان کنونی گرفته تا شهرهای فرارودان و سراسر خاور فلات ایران کاربرد داشته است.

دولت‌هایی که هم در گستره خراسان پدید می‌آمده‌اند، از دیدگاه تاریخی دولت‌های ایرانی به شمار بوده‌اند. آخرین دولتی که گستره آن تقریباً سراسر بخش خاوری ایران را پوشانید، امپراتوری درانی بود که آن هم هر چند درون از سوی باشندگان آن به نام ملک خراسان و مملکت خراسان یاد می‌شده است، با آن هم از دید جهانیان پدیدآیی این امپراتوری در واقع یک رویداد درونی ایران (پارس) بوده و کماکان به نام ایران خاوری و خاور ایران و پارس شرقی یاد می‌شده است. از همین رو هم در هیچ نقشه جغرافیایی نیمه دوم سده هژدهم امپراتوری درانی به عنوان کشور جداگانه نشان داده نشده است.

*به هر رو، بزرگترین آوند در زمینه نقشه‌های جغرافیایی است. در هیچ نقشه‌ی کشوری به نام خراسان دیده نمی‌شود. یعنی خراسان همواره به معنای ایران خاوری (پارس خاوری) یا خاور ایران (خاور پارس) بوده است.*

چنانی که گفتیم، خراسان نه نام کدام کشور جداگانه در جهان، بل نام گستره خاوری ایران چونان یک سرزمین تاریخی-جغرافیایی است که گاهی به سراسر خاور ایران از رود سند گرفته تا بیابان‌های آسیای میانه و از مناطق باختری چین گرفته تا کرانه‌های خاوری دریای کسپین اطلاق می‌گردیده و گاهی هم تنها به چند شهر محدود می‌گردیده است.

داکتر محمود افشار در گفتار دوازدهم **افغان نامه** در باره خراسان می‌نگارد: «...حال ببینیم در زمان ساسانیان خراسان چه بوده است. خسرو (کسرو) انوشیروان پادشاه ساسانی کشور خویش را به چهار بخش اداری تقسیم نمود که نخستین آن‌ها خراسان بود.

فردوسی در این باره چنین فرموده است:

چو کسرا نشست از بر تخت عاج- بسر بر نهاد آن دل افروز تاج  
جهان را ببخشید بر چار بهر- وزان نامزد کرد آباد شهر  
نخستین خراسان از آن یاد کرد- دل نامداران بدو شاد کرد  
دگر بهره زو قم بدو اصفهان- نهاد بزرگان و جای مهان

143. در باره خراسان کتاب‌ها و مقالات بسیاری نوشته شده است. یکی از نخستین کتاب‌های جامع و سودمند در زمینه کتاب «**خراسان بزرگ**»، نوشته داکتر احمد رنجبر است. ما خواندن این کتاب ارزشمند را به خوانندگان گرامی توصیه می‌کنیم.

وزان بهره آذربادگان<sup>144</sup> - که بخشش نهادند آزدگان  
وز ارمینیه تا در اردبیل- بیمود بینا دل و بوم گیل<sup>145</sup>  
سوم پارس، اهواز و مرز خزر- ز خاور ورا بود تا باختر  
چهارم عراق آمد و بوم روم<sup>146</sup> - چنین پادشاهی و آباد بوم.

در همین پیوند، گی لسترنج- خاورشناس انگلیسی در فصل بیست و هفتم کتاب *جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی* (ترجمه محمود عرفان) نیز خراسان را نه کشور مستقل، بلکه ایالتی از ایالات ایران و بخشی از خلافت اسلامی در زمان سلطه اعراب می داند. وی با استناد به اصطخری، ابن حوقل،<sup>147</sup> مقدسی و مستوفی- جغرافی نویسان مسلمان، خراسان را چنین پرداز می نماید:  
«... این نام در اوایل قرون وسطی به طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوه های هند واقع بودند، اطلاق می گردید و به این ترتیب، تمام بلاد ماورالنهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان و قهستان در جنوب شامل می گردید.

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود ولی بعد ها این حدود، هم دقیق تر و هم کوچکتر گردید تا آن جا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی شد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است، در بر داشت. مع الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می شدند.

ایالت خراسان در دوره اعراب یعنی در قرون وسطی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می گردید و هر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمان های مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت واقع گردیدند و عبارت بودند از نیشابور و مرو و هرات و بلخ خوانده می شد.

پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو و بلخ بود ولی بعد ها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمان رویی خود را به ناحیه باختر برده نیشابور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمت های چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند.»

در *بستان السیاحه* شیروانی 1831 م. در ص. 334 آمده است: «خراسان رکن اعظم کشور ایران است و مملکتی است مشهور جهان. مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشتر. همگی از اقلیم چهارم و محدود است از مشرق به ملک زابل و توران و از مغرب به ولایت عراق و طبرستان و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان.

اکنون تمامت بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می شود. ولایت خراسان به چهار بلوک محتویست: اول طخارستان، دویم مرو شاهجهان، سیم نیشابور، چهارم هرات.»

یاقوت حموی موشکافانه تر داد سخن را داده است:

«خراسان دارای چهار ربع بوده، بدین قرار: ربع اول ایران شهر و آن نیشابور و قهستان و طبرستان و هرات و بوشنج و بادغیس و طوس که اسم آن طابران است؛ ربع دوم مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مروالرو و طالقان و خوارزم و آمل که هر دو شهر مزبور بر بهر قرار داشته اند؛ ربع سوم در غرب نهر

144. آذربایجان

145. گیلان

146. داکتر محمود افشار در پانوشت در این باره نگاشته است که مقصود از بوم روم آسیای صغیر است که گاهی در تصرف امپراتوری روم بود. از جمله در زمان فردوسی که دولت بیزانس یعنی حکومت روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه (استانبول کنونی) می بود، بر آن حکومت می نمود. ایرانیان به غلط آن ناحیه را روم می نامیدند. این اشتباه تا زمان سلاجقه آسیای صغیر و حتا دوره سلاطین عثمانی هم ادامه داشت و آن ها را به خطا دولت روم می خواندند.

147. نگاه شود به: ابن حوقل، *صورت الارض*، ترجمه داکتر جعفر شعار، تهران، 1345.

جیحون است و بین آنجا تا نهر هشت فرسخ راه است و شهرهای فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندرابه و بامیان و بغلان و والج (شهر مزاحم بن بسطام) و رستاق بیل و بدخشان (مدخل مسافران تبت) است و از اندرابه مردمان بکابل می‌روند و ترمذ و آن در شرق بلخ است و صفانیان و طخارستان سفلی و خلم و سمنجان؛ ربع چهارم ماوراءالنهر بخاری و شاش (چاچ) و طرازبند و صغد و هوکش و نسف و روبستان و اشروسنه و سیام قلعه المقنع و فرغانه و سمرقند».

آن چه مربوط به مرزهای جنوبی سرزمین خراسان می‌گردد، همین گونه گاه گستره بزرگی را در بر می‌گرفته و گاه هم به گستره محدودتری اطلاق می‌گردیده است.

در همین پیوند در ص. ص. 102-104 سفرنامه گادفری به غزنی، کابل و افغانستان، چاپ سال 1840 (به زبان انگلیسی)<sup>148</sup> آمده است: «ما به تاریخ دوازدهم ماه جون آخرین صعود را انجام دادیم و بر فراز کوه که بلندترین نقطه کُنل در میان دیره بند و غزنی است، خیمه زدیم... هوا با رستنی‌های خوشبو- بیشتر زیتون‌های وحشی و بته‌های کوهی عطر آگین شده بود. چشم انداز از فراز کوه چنین بود. نسیم دلاویزی از شمال می‌وزید. ناگاه یک پتان فریاد زد: «خراسان! خراسان!»

... و افزود: «صاحب! صاحب! رایحه این باد ارزش یک لک روپیه هندوستان را دارد». من با او بیخی هم‌نوا بودم.

ما سپس آخرین سرچشمه رود گومل را دیدیم که تقریباً یک جویبار بود. من از ستیغ کوه گذشته، از نوشیدن آب جویباری که رو به پایین به سوی غرب روان بود، لذت بردم. همه فریاد زدند: خراسان! خراسان! چنین بر می‌آمد که همه افراد کاروان می‌دانستند که منظره آن کشور در فرا روی شان است.

باید یادآور شوم که منظور لوهانی‌ها در بحث خراسان، محدوده خراسان اصلی نیست، اما این نامگذاری را مثل دوره بابر تا دامنه‌های غربی کوه‌های سلیمان گسترش می‌دهند.»

در ص. ص. 54-55 سفرنامه الکساندر برُنس که به سال 1842 به زبان انگلیسی نوشته شده است، آمده است: «...شکارپور یکی از شهرهای درجه اول در تجارت اندوس (رود سند) به شمار می‌رود... این شهر به فاصله 28 میل در غرب اندوس و نزدیک مرز شمالی سند قرار داشته، فاصله آن از بندر بوکر نیز همین حدود است. این شهر به طرف مرز شمالی سند تا روزان در مسیر راه قندهار و کلات از طریق کتل مشهور بولان وسعت دارد. طوری که بازرگانان همیشه از شکارپور و دیره غازی خان (شهری بالاتر از آن) به نام «دروازه‌های خراسان» یاد می‌کنند، نامی که در این جا مشخصه سلطنت کابل است.»

در کتاب «*حیات افغانی*» که در سال 1865 م. به خامه محمد حیات خان به زبان پارسی دری نوشته شده و در سال 1874 م. به انگلیسی برگردانده شده است، در ص. ص. 1-3 آمده است: «از افغانستان در کتاب‌های قدیم هندوان به نام بلهیک- دیس یاد می‌شود. پارسیان آن را به نام زابلستان و کابلستان می‌خوانند و پس از اشغال یونانیان به نام باختر یا باکتریا نامیده شده است. فاتحان مسلمان بخش‌های غربی کابل و قندهار را به نام خراسان (که اصلاً توسط انوشیروان گذارده شده است)، نامیده‌اند که هرات مرکز آن بوده، قسمت شرقی آن را به نام روه یا «کوهستان» یاد کرده‌اند... مرز شمالی آن را (افغانستان را) سلسله کوه‌های هندوکش از ترکستان جدا می‌کند. در غرب آن فارس قرار دارد. جنوب آن بلوچستان است... در شرق توسط رود سند از پنجاب جدا شده است... هزارستان شامل افغانستان نیست.»<sup>149</sup>

<sup>148</sup> . Godfrey T. Vigne. A Personal Narrative of a Visit to Ghazni, Kabul and Afghanistan. London. 2005

<sup>149</sup> . Mohammad Hayat Khan. Afghanistan and its Inhabitants (Hayat-i- Afghan, 1865). Translated by Henry Pristly (1874). Lahore. 1981.

یادداشت: با توجه به این که اصل متن در دسترس نبود به ترجمه از روی متن انگلیسی بسنده شد.



در کتاب «یادداشت‌ها در باره افغانستان و بلوچستان» هنری جورج راورتی<sup>150</sup> در ص. ص. 469-470 نوشته شده است که:

«افغان‌ها منطقه بخش باختری رشته کوه مهتر سلیمان را همیشه به نام خراسان یاد کرده اند... ما در این باره گواهی گادفری را در سفرنامه غزنی، کابل و افغانستان در دسترس داریم. منظور نوهارنی‌ها و لوهارنی‌ها این است که به گونه‌ی بی‌گانه او (راورتی) نشان می‌دهد، تا پای سلسله، او بعداً ایستاده شده و خراسان را می‌نگرد، به گونه‌ی بی‌گانه از فریادهای همه آن‌ها بر می‌آید، هنگامی که به قله کوه می‌رسند، و از افغانی که خیز زده و می‌خواهد نخستین منظره آن را ببیند.

محل کوه‌های پشتو یا به گفته بومی‌ها مرز خراسان و هند چندین منزل پس از رسیدن به سر کوه یا قله کوه‌ها قرار دارد. ..

کتاب ممالک و مسالک<sup>151</sup> و شمار دیگر آثار نشان می‌دهند که غزنین و مضافات آن... شامل خراسان بوده است و در نقشه‌های خراسان و غور موجود در این اثر، یک ساحه گسترده خاور رود هیرمند و در جنوب خاوری تا سیوی مناطقی اند که در میان خراسان و هند قرار دارند.

راورتی می‌گوید که «غزنین مانند کابل دروازه هندوستان است. مرز طبیعی شمال خراسان از زمان‌های قدیم اکسوس بوده است... در زمان‌های قدیم، بسیار پیش از ظهور نیاکان قبایل افغان، این جا (زابل) یکی از جبهات مستحکم جانب هند بوده است. و در زمان اولاده قیس- عبدالرحمان با نام خانوادگی پتان که شمار شان به چند صد نفر نمی‌رسید، و کنون به صدها هزار می‌رسد، رو به زوال رفته و متروک می‌شود (مانند پکتویس، گنداری، اپاریتای و دادیکای). از زمان هیروdotیس که افسانه‌های جالب خاور دور دست را از سربازان مزدور و بیسواد ارتش پارسیان شنیده، این که چه تعداد قبیله به خصوص در این محل نابود شده و یا چه تعداد ظهور نموده، شگوفان شده، پوسیده، بی‌جا شده و یا منقرض گردیده است، واقعیتی است که سوگوارانه نمی‌توان به آسانی ردپای آن‌ها را گرفت!».

عبدالحی حبیبی در ص. 317 کتاب «جغرافیای تاریخی افغانستان» می‌نویسد: «در سنه 733 ق. هنگامی که ابن بطوطه- جهانگرد عربی از این جا به سوی هند از رود سند گذشت (محررم 734 قمری) تمام این سرزمین را به شمول ترمز و سرخس و هرات تا سلسله کوه هندوکش و سلیمان و دره‌هایی که از کابل و غزنی به سوی کنارهای سند [می] گذشته، خراسان می‌نامد. این تسمیه وقتی خوبتر تحقق می‌یابد که شاهرخ پسر امیر تیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می‌گرداند و حدود مملکت او از رود سند تا حدود پارس می‌رسد...»

او در جای دیگر می‌نویسد:

«...در سنه 922 بابر از کابل بر دهلی تاخت. چون این شهر را گرفت، جمالی دهلوی در مدحش گفت: از **خراسان** چون به هندوستان شدی آمد ترا- بخت و دولت در یمین فتح و نصرت در یسار

در این وقت، نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا رود سند خراسان بود.».

احمد شاه ابدالی نیز خراسان را ایالتی از ایالات **ایران** می‌دانست. وی در نامه خود به سلطان عثمانی چنین می‌نویسد: «بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ابیورد و دره جز خروج کرد و به مرور، خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات **مملکت ایران** را از پا در انداخته، دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان نیز دراز نمود، آثار تسلط به ظهور آورد.»

<sup>150</sup>. Henry George Raverty. Notes on Afghanistan and Baluchistan. Lahore. 2001.

<sup>151</sup>. نگاه شود به: ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ترجمه سعید خاکرند، تهران، 1371. و نیز: ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، 1340.

لودویگ آدامک «خراسان» را در «*فرهنگنامه تاریخ افغانستان*» چنین آورده است: این واژه به معنای «سرزمین برآمدن خورشید» است که نام استان شمال خاوری ایران بوده، از نگاه تاریخی نام منطقه یی است که کمابیش برابر با خاور ایران و افغانستان در زمان احمد شاه ۱۷۴۷ تا ۱۷۷۳ می‌باشد».<sup>152</sup>

به گفته روانشاد داکتر جاوید، این ابیات فخر الدین گرگانی در وجه تسمیه و صورت اشتقاق کلمه خراسان سروده شده است:

خوشا جایا بر و بوم خراسان- درو باش و جهان را می خور آسان  
زبان پهلوی هر کو شناسد- خراسان آن بود کز وی خوراسد  
خور اسد پهلوی باشد خور آید- عراق و پارس را خور زو بر آید  
خوراسان را بود معنی خورایان- کجا از وی خور آید سوی ایران  
چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست- زمین و آب خاکش هر سه پاکست

عبدالله خان پولزایی احمد شاه درانی را شاه خراسان خوانده است:  
دمی که شاه شهامت مدار احمدشاه- به استواری همت بنای شهر نهاد  
جمال ملک *خراسان* شد این تازه بنا- ز حادثات زمانش خدا نگهدارد.

اشرف الوزرا- شاه ولی خان - وزیر تیمورشاه، وی را خدیو خراسان خوانده است:  
خدیو خراسان دارا سپاه- گل باغ اقبال تیمورشاه

شهاب ترشیزی در وصف شهزاده محمود سدوزایی گوید:  
خراسان چو خورشید است و خورشید است خفاشی  
در آن کشور که این خورشید گردون آشیان آمد

همو در جای دیگر در وصف قندهار و شاهان سدوزایی گوید:  
عراقیا به صفاهان درون چه می خواهی  
بیا بیا بنگر کشور خراسان را

نوری قندهاری در *گلشن امارت* در باره امیر دوست محمد خان می نویسد:  
«در آن زمانی که خاقان مغفرت پناه امیر بی نظیر علین مکان امیر دوست محمد خان در *ولایت خراسان* در دارالسلطنت کابل ارم تقابل که نزهتگه روحایان و مردمک دیده خراسان بل که غره ناصیه شخص جهان است بر اورنگ جهانبنایی نشسته و اریکه جلالت و ممالکستانی به جلوس میمنت مانوشش آراسته و چهره درهم و دینار  
«.....»

همو محمد اعظم خان را شاه خراسان خوانده است:  
یارب به حق شاه *خراسان* امیر آن- فغفرله بفضلک یا منشق القبور

شاه شجاع درانی در کتاب *واقعات شاه شجاع* می نویسد:  
«... این نیازمند درگاه الله سلطان شجاع الملک شاه درانی نیز چنان ظهور نمود که تمامی محاربات و همگی واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمان روایی در سنه 1216 به عنفوان جوانی هفده سالگی الی یومنا که سال یک هزار و دو صد و چهل و یک سمت وقوع یافته، در قید قلم در آورده تا مورخان *خراسان* و تاریخ جویان آن اوطان را به واقعی حاصل شود.»

رنجیت سینگ در *ظفرنامه* خود جایی که از جنگ امیر دوست محمد خان با لشکر هند به رهبری شاه شجاع یاد می کند، افغان های قندهار را به نام خراسانیان یاد می کند:

<sup>152</sup> . Adamec, Ludwig, W.; Historical Dictionary of Afghanistan, Asian Historical Dictionaries, No 5, The Scarecrow Press, Inc; Metuchen, N.J., London 1991



به شمشیر هندی **خراسانیان** - بگشتند هندی بیابانیان

سجع مهر امیر محمد افضل خان این بود:  
دو فوج مشرق و مغرب زهم مفصل شد- امیر ملک **خراسان** محمد افضل شد

سایل در مورد امیر عبدالرحمان خان می نویسد:  
والی ملک خراسان به پیشاور آمد- گویا مهر جهانتاب ز خاور آمد

شکارپوری در **نوای معارک** کشور ما را خراسان خوانده است.

به گفته استاد جاوید در مقاله ایران در شاهنامه، عبدالرحمان خان در ضمن یک ورق نشریه منظوم شبیه اعلامیه های امروزی که به خط نستعلیق زیبا نوشته و چاپ شده است پسر عموی خود سردار اسحاق خان را چنین خطاب می کند:

ارمنی مادری، لقب اسحاق  
کرم مرداری دروغ و نفاق  
در خراسان دگر مجال تو نیست  
ای خر، آسان بگیر راه عراق

گل محمد مومند- مولف بی بها یا ضابط میراث، به زبان پشتو که تقریباً هشتاد سال پیش به چاپ رسیده است، در مدح شاه خراسان امیر عبدالرحمان خان سروده است:  
په زمین د خراسان کچی پیدا کری رب سلطان دی  
د دوه نوم په تمام جهان کی خپور چه هر چا ته عیان دی

عبدالرحیم هوتک حسینی که در ماورالنهر می زیست چنین یاد وطن می کند:  
بیایی نه موند هیچ راحت که خواهشینه  
چی دا خوار رحیم راووت که خراسانه

غبار در مقاله «خراسان» که به سال .... در مجله آریانا به چاپ رسیده بود، می نویسد که عبدالرحیم هوتک- شاعر پشتو زبان قندهاری «**از قندهار برآمد و به بخارا و ورامین رفت. وی مسکن خود کلات و قندهار را خراسان گوید.**»

محمد اعظم سیستانی در مقاله زیر نام «خراسان، ایران و افغانستان» که در کهکشان انترنتی نشر گردیده بود، می نویسد که «...شاعر دیگر پشتو- گل محمد باشنده مالگیر در کنار هیرمند، نزدیک گرشک، در حدود 1200 ق، سرزمین مسکن خود را خراسان می گوید:

گل محمد عاشق طوطی شگری غواری- باری نشسته نیشکر په خراسان کی  
(گل محمد عاشق طوطی شکر می خواهد- مگر در خراسان نیشکر نیست)

بخش خاوری فلات ایران به گمان غالب در اوایل دوره اسلامی، خراسان نام گرفت. از همین رو، در آثار بسیاری از سخنوران دوره اسلامی به همین نام یاد شده است برای نمونه:  
دگر گفت کای باخرد گفته جفت- به میدان خراسان سالار گفت  
شاهنامه

با این هم آوندهایی هم هست که نشان می دهد که اصطلاح خراسان گویا پیش از ظهور اسلام وجود داشته است. چنان که ظاهراً در قرن پنجم میلادی... از آن در تاریخ ارمنستان یاد شده و شاهان یفتلی در همان قرن خود را «خراسان خوتای» خوانده اند و این لقب را در مسکوکات خود به کار برده اند. (نگاه شود به: دکنتر جاوید، اوستا، لندن، 1999).

بر برخی از مسکوکات شاهان یفتلی لقب «خراسان خاتا» نقش است و بر یکی از مسکوکات آن سلسله به زبان پهلوی عنوان «تگین شاه» دیده می شود. همچنین در کتاب شهرستان های ایرانشهر در زمان قباد اول (اواخر سده پنجم) واژه خراسان دیده می شود. با این همه همان گونه که گفتیم، خراسان نام یک سرزمین تاریخی-جغرافیایی گسترده فرهنگی-تمدنی است که به مفهوم بخش خاوری پشته ایران یا ایران خاوری کاربرد داشته است؛ نه نام یک کشور (واحد سیاسی).

تنها در دوره درانیان است که برای تفکیک از دولت ایران، دولت شان را دولت خراسان می خواندند. برای نمونه، میرزا عبدالکریم بخاری (منشی) در *تاریخ احمد* که بنا به خواهش سلطان عثمانی در باره تاریخ افغانستان به سال 1266 ه. ماهتابی در استانبول نوشته بود، در همه جا نام کشور درانیان را خراسان خوانده است.

برای نمونه در ص. 5 نوشته است: «در بیان جلوس احمدشاه ابدالی بر سریر جهانیانی خراسان» و همین گونه در ص. 7 نوشته است: «چون احمد شاه از انتظام ملک قندهار و کابل و پیشاور و بعضی از ملک خراسان فراغت حاصل کرد، قصد تسخیر هندوستان پیش نهاد...» و همین گونه در سراسر کتاب.

همو در ص. 54 نوشته است: «به وقت یورش کردن محمد شاه پادشاه- نبیره فتح علی خان قاجار- پادشاه ایران بر هرات که دروازه خراسان است به قصد تسخیر آن شهر، شجاع الملک را به موجب درخواست او افواج کثیره همراه کرده در کابل و قندهار فرستاد و بعد رسیدن در آن جا سرداران انگریزی ها او را بر *تخت سلطنت خراسان* بدین سبب که ملکش موروثی است، نشانیدند و از طرف او در تمام آن ملک عمل نمودند...»

در ص. 58 (ج. 2) *تاریخ تمدن اسلامی* نوشته جرجی زیدان<sup>153</sup> چنین می خوانیم: «خراسان بزرگترین و حاصل خیز ترین اقلیم ها (استان ها) ی مشرق می باشد. از شمال شرقی به ماورالنهر، از جنوب شرقی به سند و سیستان، از شمال به خوارزم و بلاد غز (ترکستان)، از جنوب به قومس محدود می باشد.

خراسان به چند شهرستان تقسیم می شود که مهترین آن ها نیشابور، مرو، هرات، بلخ، کوهستان، طوس، نسا، ابیورد، سرخس، اسفراین، بوشنگ، بادغیس، گنج رستاق، مر رود، گوزگان، طخارستان، زم و آمل است. حاکم نشین آن نیشاپور بزرگترین شهر خراسان است و آن را ابر شهر هم می نامند.»

شایان یاد آوری است که سرزمین کنونی کشور افغانستان در گذشته بخش چشمگیری از خراسان تاریخی را می ساخته است. مگر پندارهایی کسانی که خراسان را نام گذشته کشور «افغانستان» می انگارند، از ریشه نا درست است. زیرا در برخی از مقاطع حنا کابل بیرون از گستره خراسان به شمار بوده است. به گفته استاد جاوید در مقاله «ایران در شاهنامه»: «در باره حدود شرقی خراسان باید گفت که تا صد و اند سال پیش کابل را مقطع خراسان و مطلع هند می دانسته اند. چنان که سالک کابلی در ضمن قصیده بی که به این مطلع آغاز می شود (به رهی مغیبه بی گفت مرا- که گر از اهل رهی مهرم آ) گوید: مطلع الهند و خراسان مقطع- مظرف البکر و غریق النعما».

روشن است همچنین که بخش بزرگی از خراسان در سرزمین های آسیای میانه و ایران باختری (کنونی) است. از این رو، چگونه می توان خراسان را نام کشوری خواند که در میانه های سده نهم به میان آورده شده است.

153. جرجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلامی*، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، 1336.

## افغانستان

روشن است کشوری که اکنون به نام افغانستان یاد می شود، در درازای تاریخ، همواره پاره بی از بخش خاوری فلات بزرگ پهناور ایران («ایرانستان») بوده است که با کشورهای آسیای میانه، پاکستان و ایران کنونی، تاریخ مشترک دارد.

در گذشته تاریخی، نام «افغانستان» صرف چنان یک منطقه (نه یک کشور)، پیشینه داشته و برای گستره پشتون نشینی که کنون بیرون از نوار مرزی کشور ما در پاکستان قرار دارد، اطلاق می گردیده است.

طرفه این که شهرهای بیشتر پشتون نشینی چون قندهار، غزنی، گردیز، جلال آباد و حتا پیشاور (پورشاپور) در آغاز بیشتر تاجیک نشین بوده اند که با گذشت زمان پشتون نشین گردیده اند.

تا جایی که روشن است، کتاب «حدود العالم» که مولف آن تا به امروز گمنام مانده است، نخستین اثری است که در آن از قومی به نام «افغان» (پشتون) و گستره بود و باش افغان ها (پشتون ها) نام گرفته شده است. این کتاب که در حول و حوش سال 928 میلادی به نگارش درآمده است، [نگاه شود به : حدود العالم (تعلیقات بر حدود العالم من المشرق و المغرب، تهران، 1372)] جای بود و باش و زندگی افغان ها را در «ساول» در هندوستان- یک دهکده با آب و هوای خوشگوار و زیبا که بر فراز کوهی قرار دارد، خوانده است.

تاریخ یمینی و ترجمه آن در ضمن محاربات محمود از افغانان و محل سکونت آن ها در اطراف کوه های سلیمان در هند خبر می دهد.

بیرونی در سال های 1030 در کتاب خود به نام «تحقیق ماللهند» می نویسد که در کوه های مرز غربی هند تا وادی سند قبایل مختلف افغان زندگی می کنند و ساول شاخه غربی آن است.

موقعیت این گستره همچنین در روضه الصفاى محمد بن خاوند شاه بلخی، تهذیب و تلخیص داکتر زریاب، انتشارات «علمی»، تهران، 1375) یاد شده است.

همچنین در تابلوی موزاییک نقاشی شده الکساندر مقدونی (مکدونی) که هنگام کاوش های ویرانه های پومپی یافت شد، لحظه یورش اسکندر بر سپاهیان داریوش سوم در گوگامیل دیده می شود. در این نبرد، سواره نظام افغانی (پشتونی) مجهز با سلاح های سنگین در میسر سپاه ایران در رکاب داریوش- پادشاه خود می جنگیدند. در این نبرد اسکندر شکست سنگینی به سپاه ایران وارد کرد. اگر نام پشتون ها در کدام جای این تابلو دیده شود، شاید یکی از نخستین یادآوری ها از این قوم در جهان خارج باشد.

هر چه هست، این تابلو نشان می دهد که پشتون ها در آن برهه زیر فرمان داریوش سوم و سرزمین شان جزو امپراتوری پارسی هخامنشیان بوده است. با این هم روشن نیست که پشتون ها در این تابلو به چه نامی یاد شده اند.

در شاهنامه فردوسی، سرزمین و گستره بود و باش افغان ها در داستان «سرگذشت رستم با کک کوهزاد» که کک کوهزاد شاه و سردار آن ها خوانده شده است، بیرون از حوزه سیستان (زابل، قندهار و بُست) است که سه روزه راه از زابل دور است.

چنین گفت دهقان دانش پژوه- مر این داستان را ز پیشین گروه  
که نزدیک زابل به سه روزه راه- یکی کوه بد سرکشید به ماه  
به یک سوی او دشت خرگاه بود- دگر دشت زی هندوان راه بود

نشسته در آن دشت بسیار کوچ- ز افغان و لاجپن و کرد و بلوچ یکی قلعه بالای آن کوه بود- که آن حصن از مردم انبوه بود به دژ یکی بدکنش جای داشت- که در رزم با اژدها پای داشت نژادش ز افغان سپاهش هزار- همه ناوک انداز و ژوبین گذار به بالا بلند و به پیکر ستبر- به حمله چو شیر و و به پیکار ببر و را نام بودی کک کوهزاد- به گیتی بسی رزم و بودش به یاد گرفته همه دشت خرگاه را - به دزدی زند روز و شب راه را در این گفتگو بود با کوهزاد- که آمد خروشی که ای بد نژاد چه در دژ گزیدی بدین سان درنگ- که آمد همه نام اوغان به ننگ دیدند کک را جنان بسته دست- گروهی ز افغانیان کرده پست

و نیز:

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ- ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ

با گذشت زمان، نام افغانستان رفته رفته، بیشتر بر گستره پیرامون کوه های سلیمان اطلاق می گردیده است. در کتاب «**یادداشت ها در باره افغانستان و بلوچستان**» هنری جورج راورتی<sup>154</sup> در ص. ص. 329-330 حدود افغانستان اصلی شرح داده شده است:

«این رشته کوه های بزرگ (سلیمان) که در میان قندهار و دیره جات قرار دارد، درازی آن از دره خیبر و جلال آباد در شمال تا سیوی و دادر در جنوب حدود 300 کوه بوده، و پهنای آن نزدیک به 100 کوه می باشد.»

در این گستره که سرزمین پهناوری را در بر می گیرد، دره ها و جلگه های بیشماری هست. در همین جا و به ویژه در همسایگی و پیرامون کاسی- غر یا شیوال بود که قبایل افغان مطابق به روایات شان نخست جاگزین گردیده و سپس به همه جهات گسترش یافتند. همین محدوده یاد شده **افغانستان اصلی** است... نام اصلی منطقه افغان از نقطه یی به نام تیراه و کاسی غر ایجاد شده است، جایی که زیارت حضرت سلیمان قرار دارد. کوه ها بسیار بلند بوده و پیوسته پوشیده از برف است. در مسیرهای همسایه آن به سوی باختر، جنوب و خاور و نزدیک به ساحات پوشنگ، شال، سیوی، و دیره جات آب بسیار کمیاب، کشاورزی کم رنگ و باشندگان آن کم می باشد.»

مؤلف تذکره الملوک به طور دقیق می گوید که «افغانستان از کاسی غر تا مرزهای ولایت قندهار وسعت دارد. طوری که در تشکیلات سلطنت صفویه قرار داشت.»

واژه افغانستان چونان نام یکی از استان های مربوط آل کُرت هرات پیشینه نزدیک به هفتصد ساله دارد و بار نخست در **تاریخنامه هرات** تألیف سیف هروی به گستره پیرامون کوه های سلیمان به کار رفته است. در این اثر چند بار نام افغانستان به کار رفته است.<sup>155</sup>

<sup>154</sup>. Henry George Raverty. Notes on Afghanistan and Baluchistan. Lahore. 2001.

<sup>155</sup>. سیف هروی در کتاب خود می نویسد در سنه 634 ه. قمری خان بزرگ- اوکتای قآن فرمود تا هرات را احیا کنند و عده یی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در 618 هجری از آن شهر کوچانده بودند، باز گردانند،... و به امر قستای شحنه جدید مغول «هنگام زرع از وضع و شریف- دو جوغ (بوغ) می کشیدند و دیگری معیاد راست می داشت و بدین نوع زمین را شدیار می کردند و تخم می پاشیدند و پنبه می کاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتواره بیست من پنبه به «**افغانستان**» فرستادند تا از آن جا دراز دنبال (گاو) و ادوات دهقنت آورند» (ص. 111).

او همچنین در ذکر بیست و ششم (رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او) تاریخنامه هرات، نام تمام ولایاتی را می گیرد که از توابع هرات بوده و منکوخان- شاه چنگیزیان آن ها را در اختیار ملک شمس الدین کُرت می گذارد: «... پادشاه منکو خان فرمود... ملک شمس الدین کُرت را که از دودمان بزرگواریست ... به ملکی شهر هرات و توابع او چون جام و باخزر و کوسویه و خره و فوشنج و آزاب و تولک و غور و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و

مرجع تا آب آموی و اسفزار (سبزوار) و فراه و سجستان و تکین آباد (کندهار) و کابل و تیرا و بُستستان و **افغانستان** تا شط سند و حدود هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم...»

مَلِک شمس الدین به سال 650 هجری را به ریاست جاهو به ولایت **افغانستان** می فرستد تا حکم یرالیغ پادشاه منکوخان را به ایشان برساند (ذکر سی و یکم - فرستادن مَلِک شمس الدین جاهو را به **افغانستان**): «... چون جاهو... به **افغانستان** درآمدند به هر موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمد... چون به مستنگ رسیدند، مَلِک شاهنشاه و بهرامشاه (پسر شاهنشاه) و میرانشاه (داماد شاهنشاه)... سپاه سالاران خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توقیر هر چه تمامتر به شهر در آوردند. روز دیگر مَلِک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود به دیدن جاهو آمد...». به قول سیف هروی «بعد از سه روز شاهنشاه جمعی» می سازد و می گوید که «مَلِک شمس الدین در این دیار به حکم کفار آمده و ما تا این غایت مال به چنگیز خانیان نداده ایم.

اکنون از دینداری و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد گردیم و به خدمت کاری و رعیتی ایشان درآیم. ... لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده نیاید، چه، مردم افغان سخت بیباک و شبرو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیار پیشه اند...».

همانست که (ذکر سی و دوم و سی و سوم) «... مَلِک شمس الدین با سپاه گران ... روی به مستنگ آورد... در اوایل محرم سال 652 مَلِک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد و پیش از رسیدن مَلِک شمس الدین به مستنگ، مَلِک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی پناه به قلعه خاسک برده بودند ... مَلِک شمس الدین چون به مستنگ رسید، اکابر و اعیان مستنگ پیش آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند... مَلِک شمس الدین ایشان را بنواخت و مستنگ را به مَلِک تاج الدین گرد داد... روز دیگر... از مستنگ به طرف قلعه خاسک بر افراخت... شاهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان به قتل رساند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرد و به اطراف و اکناف **افغانستان** فرستاد...».

بعدا (ذکر سی و چهارم - فتح حصار تیری) «... مَلِک شمس الدین به ملوک و والیان **افغانستان** مکتوبات نوشت و ایشان را به خدمت خواند...» مَلِک حصار تیری فرمان را نمی پذیرد. در اواخر صفر سنه 653 مَلِک شمس الدین به حصار تیری لشکر می کشد که دو هزار مرد دلاور جنگی دارد و «بعد از این فتح به ده روز کامیاب از **افغانستان** به تکناباد» می آید.

شعیب افغان (ذکر سی و پنجم - فتح حصار کهپرا و به قتل رسیدن شعیب افغان) که به هنگام لشکرکشی مَلِک شمس الدین به **افغانستان**، به ولایت کشمیر پناه برده بود، پس از فتح حصار تیری و قلعه خاسک، از کشمیر بیرون گردیده با هزار سوار جنگی به مستنگ آمده و از مستنگ به طرف گرمسیر رفته و طرفداران مَلِک شمس الدین را به قتل می رساند. چون مَلِک شمس الدین به گرفتن او می آید، وی به حصار کهپرا پناه می برد و 46 روز آن حصار را محاصره می کند تا این که شعیب را گرفتار و به قتل می رساند.

در سال 654 (ذکر سی و ششم - فتح حصار دوکی و به قتل رسیدن سندان افغان) پس از تخریب حصار کهپرا و قتل شعیب افغان، پسر عم او سندان افغان از قوم سورنا و یکی از زعمای افغان به حصار دوکی پناه می برد که «ازگاه بنای آن تا امروز، هیچ سلطان و مَلِک آن را فتح نکرده است...» جاهو و ملازمان مَلِک شمس الدین گفتند که «مصلحت در آن است که تا سندان را با طایفه که پیش ما نیامده اند، به قتل نرسانیم. به هرات نرویم؛ چه، افغانیان بی وفا و غدار باشند. چون ما به هرات رویم، ایشان دلیر شوند و هر قومی پناه به قلعه و حصاری برند و به تجدید عصیان و تمرد ظاهر گردانند». همانست که به طرف حصار دوکی لشکر می کشد، سندان کشته شده و حصار دوکی تسخیر می شود.

سیف هروی در ذکر سی و هفتم می نگارد - قتل طایفه دزدان افغانی می گوید: «در سال 655 به خدمت مَلِک شمس الدین طایفه از زعمای روسای **افغانستان** عرضه داشتند که از حصار دوکی به طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند (هفت صد نفر) که ایشان را کنکان و نهران خوانند. صدسال کمابیش می شود که این گروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناسبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می روند، غارت می کنند.» مَلِک شمس الدین بعد از تدبیر و تفکر پهلوان مبارزالدین با دو هزار نامدار جهت سرکوب آنان می فرستد که بسیاری ازین دزدان را به قتل رسانیده و آن جا را تسخیر می کند.

زمانی که مَلِک شمس الدین می خواهد به جانب هرات سفر کند مَلِک تاج الدین عرض می دارد که (ذکر سی و هشتم - فتح حصار ساجی) «... کلی ولایات **افغانستان** مَلِک را مسلم و مسخر کشته است، قلعه ها و حصارها و جایگاه ها فتح شده، الا حصار ساجی که آن فتح نشده است... در آن جا هزار مرد افغان مبارز متوطن است و از عهد یزد گرد تا امروز

هیچ پادشاه و ملک و حاکم را گردن ننهاده اند...». ملک شمس الدین با دوهزار سوار به طرف حصار ساجی لشکر می کشد. پس از تخریب حصار ساجی و قتل متمردان، کامیاب بر می گردد و در سنه 656 از **افغانستان** به تکه‌ناباد می آید.

سیف هروی در ذکر چهل و یکم - رفتن ملک شمس الدین به محاصره بکر، می نویسد: «چون سنه 657 در آمد... لشکر به **افغانستان** برد و... بر طرف بکر تاخت... چون به هشت فرسنگی بکر رسید، حسن علمدار را با پنج سوار... بدان قلعه فرستاد و گفت... تمامت اهل قلاع و بقاع **افغانستان** تا حد سند و هند... به خراجگذاری و فرمانبرداری ما... رسانیدند... اکنون می باید که از راه خردمندی... با استقبال ما مبادرت نمائی تا چنان که ملوک خراسان و جماهیر **افغانستان** به عنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص گشته اند... چون نزدیک بکر رسید، قلعه یی دید بس منبع در میان دریای عظیم و از جوانب او کشتی های بزرگ بسته، و حارسان و حافظان از یمین و یسار دریا بار ایستاده... والی قلعه در جواب گفت که... چون شنودم که با والیان **افغانستان** و قلاع ایشان چه کرد، از آن عزیمت برگشتم. مرا بر ملک اسلام به هیچ روی اعتماد نیست... از قلعه بکر قرب دو هزار مرد جنگی... بایستادند و کشتی ها در پیش درگاه قلعه بیستند. سپاه ملک شمس الدین به یکبار بخروشیدند... از هر دو جانب مرد بسیار به قتل پیوست... روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه و پنج سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب به اسم خدماتی پیش ملک شمس الدین فرستاد. ملک شمس الدین فرستادگان قلعه را بناوخت و... روز پنجم... از آن حدود تاخت».

پروفیسور لعلزاد در تبصره یی پیرامون این نوشته ها می نویسد که «این گونه، مطابق تاریخنامه هرات (سیف بن محمد، بن یعقوب الهروی، تاریخنامه هرات، با تصحیح رضا طباطبایی، تهران، چاپ دوم، 1385)، حدود 700 سال پیش، **افغانستان ولایتی بوده است (بیرون از سیستان، قندهار و غزنی) که مستنگ مرکز آن و تیری، کهیرا، دوکی، ساجی و بکر حصارها و قلعه های مهم آن بوده است و همه این مناطق در اطراف کوه های سلیمان در قلمرو پاکستان امروزی (هند دیروزی) قرار دارد که با معلومات «حدود العالم»، «تاریخ یمینی» و «تحقیق ماللهند» در مورد موقعیت افغان ها در سده های پیشین مطابقت دارد.**

دلچسب تر این که در همه ولایات سیستان، قندهار، غزنی، و... در تاریخنامه هرات، از حضور «افغانان» خبری نیست؛ ولی در نقاط مختلف ولایت افغانستان (مستنگ، تیری، کهیرا، دوکی، ساجی و بکر)، سخن از «افغانان» بیباک و... می باشد.

خاوند شاه بلخی نیز در روضه الصفا از طایفه اوغانیه یاد نموده و مطالب دلچسپی در مورد موقعیت ولایت **افغانستان** در کوه های سلیمان دارد: «امیر مبارز الدین برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جرمانی... روی به ایشان نهاد. امرای اوغانی و جرمانی در قلعه سلیمان... متحصن شدند... امیر مبارز الدین سرانجام اوغانیان و جرمانیان را مطیع کرد.»

همچنان می افزاید: «تیمور قندوز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار را با توابع تا حدود هند به امیر زاده پیر محمد جهانگیر داده بود و او در معیت امرای نامدار روان شد. اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته شهر اوجه را بگرفتند و از آنجا به ملتان رفتند...».

شاهرخ میرزا در سال 821 هجری **ولایت افغانستان** را به فرزند خود، سیور غتمش می دهد: «... شاهرخ حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو سپرد و قندهار و بلاد سند را بر او مسلم داشت. قیدو پس از چندی اظهار تمرد کرد... شاهرخ او را در قلعه اختیارالدین محبوس کرد و تمام ولایات او را از کابل و غزنین و قندهار و **افغانستان**... به فرزند خود سیور غتمش داد».

به باور لعلزاد، به این ترتیب می توان دید که ولایت **افغانستان** روضه الصفا در قرن نهم هجری (سال های 821) هنوز همان ولایت **افغانستان** تاریخنامه هرات در قرن هفتم هجری (سال های 650) می باشد که خارج از کابل، غزنین و قندهار بوده و در اطراف کوه های سلیمان در پاکستان امروزی قرار دارد.

راوش در کتاب «**تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو**»، آلمان، 2007، می نگارد که به روایت سه منبع معتبر- شاهنامه فردوسی، تاریخنامه سیف هروی و روضه الصفا خاوند شاه بلخی- در جغرافیای پاکستان امروزی و در دامنه های کوه های سلیمان، ولایتی به نام **افغانستان** وجود داشته و در آن قبایلی به نام افغان یا اوغان زندگی می کرده اند... لذا **افغانستان دیروزی**... شامل هیچ یک از سرزمین های **افغانستان امروزی** نبوده و... مردم ما که امروز برخلاف اسناد صریح تاریخی افغان نامیده می شوند، هیچ گونه تعلق به **افغانستان دیروزی** و مردم آن سرزمین که اوغان- افغان بوده اند، ندارند».

همین گونه راوش در کتاب «**نام و ننگ**» در جایی می نویسد که: «... در حاشیه کتاب «تاریخنامه هرات» هم آمده است که «شهر مستنگ» یا مستنج را اصطخری و مقدسی هر دو در آثار خود نام برده اند و مقدسی در باره آن گوید که دو



این کشور در میانه های سده نهم در سیمای یک دولت در چهارچوب مرزهای کنونی و با نام امروزی- «افغانستان» از میان پارچه های برجا مانده از امپراتوری درانی سر برآورده است. امپراتوری درانی به نوبه خود، پس از فروپاشی امپراتوری بزرگ نادر افشار به دو بخش خاوری و باختری از سوی احمد شاه ابدالی درانی به میان آمده بود.

این گونه، **افغانستان در سیمای امروزی** و در چهار چوب مرزهای بین المللی کنونی، یک کشور نو است که در واقع در آخرین روزهای امارت دوست محمد خان و با آغاز امارت امیر شیر علی خان د- فاکتو با پیوندیابی سردارنشین های کابل، قندهار و هرات با کارگردانی انگلیسی ها و پشتیبانی آن ها از امیر دوست محمد خان در دوره دوم امارت او بنا به اقتضای وقت منافع امپراتوری بریتانیای کبیر و روسیه تزاری چونان یک منطقه حایل در میان متصرفات آسیایی این دو امپراتوری ظهور نمود و در دوره امارت امیر عبدالرحمان خان با امضای **کنوانسیون کابل** که به «معاهده دیورند» شهرت یافته است، و نیز تثبیت مرزهای آن با کشور پارس در باختر از سوی انگلیسی ها و مرزهای شمال آن با روسیه تزاری در نتیجه توافقات روسیه تزاری و انگلیس، د ژوری- تسجیل گردید.

پیداست، همین گونه، امپراتوری درانی را که پس از فروپاشی امپراتوری نادر افشار به دو بخش خاوری و باختری، پدید آمد؛ نیز نمی توان «افغانستان» خواند. در واقع، مرزهای امپراتوری درانی بیشتر با مرزهای خراسان تاریخی- هر چند هم نه به گونه کامل- همخوانی داشت.

از سوی دیگر، پس از فروپاشی امپراتوری درانی با بر افتادن زمان شاه ابدالی، سرزمین های برجا مانده از این امپراتوری، به چند «خان نشین» و «سردار نشین» و «میر نشین» تقسیم گردید که در ادبیات سیاسی جهان بیشتر به نام «سردارنشین های افغانی» شناخته می شوند.

«افغانستان» همچون نام یک منطقه در تاریخ معاصر، برای نخستین بار به سال 1798 از سوی انگلیسی ها در اثری که گ. فورستر نوشته بود، به کار رفته بود. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه نگاه شود:

G. Forster, A journey from Bengal to England, through the northern part of India, Kashmir, Afghanistan, and Persia, and into Russia by the Caspian-Sea, vol. I-II, London, 1798

چاپ دوم در 18.8

ترجمه آلمانی، شماره دوشنبه 4 نوامبر 1799 هفته نامه ادبیات عمومی

(Allgemeine Literatur- Zeitung (ALZ) ...، ص. 352 زوریخ؛ ترجمه فرانسوی، پاریس- 1802

پروفسور یوری گانکوفسکی فقید در ص. 13 کتاب گرانسنگ «**امپراتوری درانی**» خود که به سال 1958 از سوی انتشارات «ادبیات خاور» مسکو به چاپ رسیده و در افغانستان از سوی اکادمی علوم به پشتو هم ترجمه شده است، از این اثر نام برده است.

---

هزار و دویست دهکده دارد». اما اصطخری در مسالک و ممالک شهر مستنگ یا مرکز افغانستان را جزیری از ایالات هند و سند شمرده، و در حوزه ملتان و مکران چونان ایالات بزرگ و شهرهایی مانند قصدار، قنابیل و ... پرداز می نماید.»

در زین الاخبار گردیزی هم از مستنگ هنگام یورش سلطان محمود غزنوی به سوی هند نام برده شده است. همین گونه در تاریخ سیستان نیز از مستنگ یا مستونگ یاد گردیده است.

خواجه رشید الدین فضل الله همدانی، در جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)، تحشیه و تصحیح محمد روشن، چاپ میراث مکتوب ایران، تهران، در ص. 31 ضمن شرح جوانب جغرافیایی کشمیر از سرزمین طایفه افغان نام برده، آن ها را شامل سند قرار می دهد: «... و قلعه راجگری در جنوب آن افتاده است و قلعه لهور از غرب آن که حصین تر از آن قلعه نشان نمی دهند. و بر سه فرسنگی آن شهر جاوری، و تجار از آن جا تجارت و بیع و شر می کنند. پس آن یک حد زمین هند است از جهت شمال و بر جبال غریب آن فرق افغانیه اند تا منقطع شوند به زمین سند و جهت جنوب آن جا همه دریا است و ساحل آن از تیز که قصبه مکران است، ... فرا گیرد...».



پیش از این، کلمه «افغانستان» در ادبیات اروپایی به چشم نمی خورد.

در آثار پارسی دری، تنها پروفیسور لعل زاد- از پژوهشگران افغانستانی باشنده لندن در مقاله «**چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان**» از این اثر یاد کرده و تبصره جالبی در باره آن به این شرح نوشته است: «جورج فورستر جهانگرد انگلیسی در سال های 1782-1784 در سفری از بنگال از راه شمال هند، کشمیر، افغانستان، پارس و روسیه گذشته، خاطرات این سفر را با همین عنوان در 1798 در لندن به چاپ می رساند.

وی در 1783 از شهرهای پیشاور، جلال آباد، کابل(به هنگام پادشاهی تیمورشاه)، غزنه، قندهار و هرات عبور می کند. از «**افغانستان**» نام می برد، مگر حدود آن را ذکر نمی کند. ولی مسیر مناطق کشمیر، پیشاور، کابل، قندهار و هرات را مربوط **حکومت افغان** می خواند. کابل را «**پایتخت امپراتوری افغان**» و بلخ را «پایتخت ترکستان» می گوید که تا اندازه یی تابع تیمورشاه بوده است.

فورستر نقشه جالبی از مسیر سفر خود ترسیم می کند که در آن کشورهای بخارا، پارس و هند بدون مرزبندی با خطوط برجسته نشان داده شده اند. در نقشه مناطقی به نام «افغان»، غور، لاهور و خراسان دیده می شود که در بر گیرنده ساحات بزرگتر نسبت به کشمیر و «کابل» آن روزی است. با آن که در متن کتاب در چندین جای نام «افغانستان» یادآوری شده، اما چنین مکانی در نقشه نشان داده نشده است و به عوض منطقه «افغان» نشان داده شده است که در خاور قندهار و جنوب کابل قرار دارد.»

پس از آن، به گونه یی که روانشاد محمود محمود در ص. ص. 33 و 34 کتاب **وزین تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس** آورده است، در متن پارسی قرار داد سیاسی یی که سر جان ملکم در ماه جنوری 1801 با دولت فتح علی شاه قاجار به امضاء رساند، در ماده های دوم، سوم و چهارم کلمه «**پادشاه افغانستان**» برای دولت زمانشاه درانی به کار رفته است. در ظاهر، این نخستین سندی به زبان پارسی است که نام «افغانستان» برای امپراتوری درانی در دوره زمانشاه به زبان پارسی به کار برده شده است.

پس از آن، روانشاد غبار این متن قرار داد را به نقل از روانشاد محمود محمود در کتاب **افغانستان در مسیر تاریخ** آوردند و در کشور چنین پذیرفته شد که کلمه افغانستان برای نخستین بار در 1801 در قرار داد میان ایران و انگلیس برای امپراتوری درانی به کار رفته است. روانشاد فرهنگ نیز در **افغانستان در پنج قرن اخیر** چنین چیزی را تایید می نمایند.

سوگمندان، روانشاد محمود محمود متن انگلیسی قرار داد را در کتاب خود نیآورده اند تا دیده می شد که در متن انگلیسی نیز کلمه افغانستان به کار برده نشده است. همچنین روشن نیست که ایشان متن اصلی قرار داد را به زبان پارسی از بایگانی های دولتی ایران برگرفته اند یا این که آن را از انگلیسی ترجمه کرده اند؟ از همین رو، مادامی که متن اصلی قرار داد به زبان پارسی دیده نشود، نمی توان با ضرس قاطع در مورد آن چیزی گفت. شاید متن اصلی پارسی این قرار داد در آثار ایرانی بازتاب یافته باشد. مگر، چنین بر می آید که تا کنون کسی از پژوهشگران افغانی چنین سندی را ندیده باشد. دست کم بنده تا کنون به آن بر نخورده ام. در بایگانی وزارت خارجه ایران هم این سند موجود نیست.

به سال 1996 در سفری که همراه با استاد ناظمی به لندن داشتم، چاشتی همراه با روانشاد استاد بیرنگ کوهدامنی مهمان روانشاد استاد جاوید در خانه شان بودیم. سخن از این در میان آمد که برای نخستین بار نام افغانستان برای کشور ما در کدام زمان و در کجا به کار رفته بود. استاد بیرنگ گفت در قرار داد معروف 1801 میان ایران و انگلیس. استاد جاوید فرمودند که «من متن اصلی قرار داد را به زبان انگلیسی در کتابخانه... لندن دیده ام. در قرار داد به زبان انگلیسی کلمات «شاه درانی» و «سرزمین افغان ها» (کشور افغان ها) به کار رفته است. چنین بر می آید که در متن پارسی قرار داد در ظاهر مترجم ایرانی یا هندی یا به اشتباه یا بر سیبیل عادت معمول ایرانی ها که هر سرزمینی را با پسوند «استان» یاد می کنند، کلمه «افغانستان» را به کار برده است. و یا هم خود روانشاد محمود محمود جای شاه درانی، شاه افغانستان به باور من، نخستین بار کلمه افغانستان به عنوان نام کشور ما در ضمیمه قرار داد 1838 به کار رفته است.»

به هر رو، کنون دیگر به یاری اینترنت می توان متن انگلیسی قرار داد را در زیر خواند:

C. U. Aitchison, A Collection of Treaties, Engagements and Sanads. Vol-XIII Relating to Persia and Afghanistan. Gov. of India, 1933  
[http://www. New. Dli. Ernet.in/](http://www.New.Dli.Ernet.in/)

در متن انگلیسی چنین آمده است:

It stipulated that if ever again, the **Durani monarch** should be induced to attempt the invasion of India, the king of Persia should be found to lay waste, with great army, **the country of Afghan** and conclude no peace with its ruler that was not accompanied with a solemn engagement to abstain from all aggression upon English.

همین گونه، در ص. 105 کتاب **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس** در قرن نهم میلادی، می بینیم که در بند هفتم معاهده یی که میان سر هار فورد جونز از سوی دولت انگلستان و میرزا محمد شفیع- صدر اعظم و حاجی حسین خان از سوی دولت ایران به تاریخ 12 ماه مارچ 1809 در تهران منعقد شده بود، در متن پارسی کلمه «افغانستان» آمده است که در متن انگلیسی چنان چه گفتیم «افغان ها» آمده است که باز هم چنین بر می آید که روانشاد محمود محمود آن را از انگلیسی ترجمه نموده باشند.

همین گونه در ص. 121 و ص. 122 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس آمده است: «...دولت انگلستان به نمایندگی الفستون قرار دادی بر ضد مملکت ایران و فرانسه، با افغانستان منعقد کند و عهدنامه یی با پادشاه کابل در تاریخ 17 ماه جون 1809 منعقد نمود که خلاصه آن از این قرار است...»

در این سند که روانشاد محمود محمود از زبان انگلیسی ترجمه نموده اند، سه بار نام «افغانستان» آمده است. مگر در اصل قرار داد که در ص. 77 سراج التواریخ آمده است و روانشاد داکتر محمود افشار یزدی نیز آن را در ص.ص. 64-67 جلد دوم افغان نامه آورده است، نامی از افغانستان دیده نمی شود و در عوض **پادشاه دران**، **پادشاه سپهر بارگاه کابل** و **پادشاه ممدوح** آمده است. چنین بر می آید که روانشاد محمود محمود برای آسانی کار خوانندگان و جلوگیری از دادن توضیحات بیشتر ترجیح داده باشند به جای «پادشاه دران» و «پادشاه سپهر بارگاه» و «پادشاه ممدوح» - **پادشاه افغانستان** آورده اند و یا شاید هم در کتاب انگلیسی نوشته سر جان ویلیام کی که محمود محمود از آن بهره گرفته بود، چنین کاری شده باشد.

در ص. ص. 135-137 همین کتاب، در عهدنامه یی که به تاریخ 14 مارچ 1812 سر گور اوزلی با پارس به امضاء رساند، در ماده پنجم «**طائفه افغانه**» آمده است. در حالی که در ماده ششم در ص. 138 تنها کلمه «افغان» ذکر شده است.

همین گونه در ص. ص. 198-202 در سواد صورت عهد نامه یی که به نمایندگی مستر موریر و مستر هنری الیس در 25 نوامبر 1814 با دولت ایران بسته شده و برنگار شده است، در فصل هشتم با «طایفه افغانه» و در فصل نهم آن با کلمه «افغان» بر می خوریم.

الفستون در کتاب «**گزارش سلطنت کابل**» که به از سوی آقای فکرت به زبان پارسی برگردان و به سال 1376 در ایران چاپ شده است در ص. 104 می نگارد: «افغان ها نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما «**افغانستان**» که محتملاً نخست در ایران به کار برده شده، مکرر در کتاب ها آمده است و اگر به کار رود، برای مردم آن سرزمین نا آشنا نیست، بنا بر این، **من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آن را شرح داده ام.**»

جالب این است که آن چه الفستون به عنوان حدود کشور پیچیده افغان ها شرح داده است (نگاه شود به ص. 104 همان اثر)، شامل شمال افغانستان کنونی و باختر آن نمی گردد. او در زمینه می نگارد: «حال می توانم حدود کشور پیچیده افغانان را تعیین کنم: از شمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز؛ از شرق به سند- تا نزدیک کوه ها در عرض 32 درجه و 20 دقیقه صحرای کرانه راست سند در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه

سلیمان با شاخه های آن و سرزمین های دامنه آن متعلق به افغان ها است؛ از جنوب به تپه های یاد شده که سیوستان را در شمال محدود می سازد.

سرزمین افغانان که پیوسته به شمال این کوه ها است، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ سپس به شمال امتداد می یابد تا به بیابانی می رسد که مرز شمال- غربی آن است.

... هندوکش که سنگر دفاعی شمالی آن است، از اراضی هموار و پست بلخ بسیار بلند می نماید. از شرق هم در مقایسه به جلگه کم ارتفاع سند بسیار بلند است. در جنوب سیوستان در پایین آن قرار دارد و دره ژرف بولان در جنوب- غرب میان آن و بلوچستان امتداد دارد. در غرب سراسیمه تدریجی آن به جانب بیابان است و در شمال- غرب ارتفاعش را در برابر کوه های پاروپامیز می بازد.

سطح مرتفع کلات را باید ادامه سطحی شمرد که پیشتر یاد شد؛ اما سرزمین های پایین تر که تا بیابان امتداد دارد و دره بولان آن ها را از هم جدا کرده است، باید از آن مجزا شمرده شود.

... بخش بیشتر سرزمین های افغان تا غرب خط موازی مقر در طول البلد 68 درجه و 30 دقیقه در استان مهم و بزرگ خراسان داخل است و بخش باقیمانده خراسان (که مرزهای آن را به احتمال می توان توسط آمو، بیابانی که آمو در آن روان است، دشت نمکزار و دریای خزر تعیین کرد) در ایران است...

... او در ص. 158 [متن دری کتابش-گ.] می نگارد: «آنان [افغان ها-گ.] نام عمومی برای کشور خویش ندارند؛ ولی گاهی نام افغانستان را به کار می برند. دکتر لیدن نام پشتونخواه را یاد کرده است، ولی من هرگز کاربرد آن را در جایی ندیده ام. گاهی هم کلمه «سرحد» یاد شده است، اما این نام بر جلگه های شرق کوه های سلیمان اطلاق نمی شود. این کلمه در واقع چیزی جز «سردسیر»؟ فارسی نیست.

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می شود، خراسان است اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام افغانان در محدوده خراسان داخل نیستند و از سوی دیگر، در بخش مهمی از آن ایالت (خراسان) افغانان ساکن نیستند...».

به هر رو به گونه بی که دیده می شود، الفنتون نام «افغانستان» را برای کشور پادشاهی کابل (The Kingdom of Cabul) که ظاهراً از سوی ایرانی ها به همه سرزمین های افغان نشین (پشتون نشین) اطلاق می شده است، به عنوان اسم عمومی کشوری که نام ندارد، پیشنهاد می کند.

با توجه به این که این نام چونان نام رسمی کشور تا نیمه های سده نهم در اسناد رسمی بازتاب نیافته بود و مردم نیز با آن آشنا نبودند، از همین رو هم کاربرد نداشت. با بررسی اسناد و مدارک دست داشته می توان گفت که کلمه افغانستان برای نخستین بار در سخنرانی بی که مکناتن در مراسم تاجپوشی شاه شجاع درانی در قندهار پس از افتادن این شهر به دست نیروهای انگلیسی در 1838 ایراد کرد، یاد شد و متن این سخنرانی در اسناد انگلیسی پیوست معاهده لاهور (که میان انگلیسی ها و رنجیت سینگ به تاریخ 26 جون 1838 به امضاء رسیده بود و شاه شجاع نیز آن را امضاء کرده بود) ضم گردیده است.

باید توجه داشت که در آن هنگام پیشاور و مضافات آن که از سوی رنجیت سینگ (همپیمان انگلیس) اشغال شده بود، با توجه به استراتژی انگلیس در آن برهه نمی توانست جزو «افغانستان» در تعریف مک ناتن به شمار رود. همچنین کشور هرات در آن برهه باز هم با توجه به سیاست های وقت انگلیس بیرون از افغانستانی بود که الفنتون در نظر داشته بود. همین گونه مناطق شمال هندوکش که در ادبیات سیاسی جهان در آن برهه به نام ترکستان جنوبی یاد می گردید، نمی توانست شامل افغانستانی که مک ناتن مدنظر داشت، بوده باشد. این افغانستان تنها شامل گستره بی از قندهار تا غزنی و کابل و جلال آباد و پروان و کوهستان می گردید.

با این هم، سر از 1832 نام «افغانستان» از سوی انگلیسی ها برای همه سردار نشین های افغانی (کابل، قندهار، پیشاور و هرات) و یا دست کم بخش بزرگ آن- قندهار و کابل، در آثار و اسناد دیپلماتیک به چشم می خورد که در 1838 شیوع بیشتر پیدا می کند.

تا جایی که بنده در میان انبوهی از کتاب های تاریخی بی که در کتابخانه خانگی خود دارم، کاوش نموده ام، ظاهراً نخستین باری که در آثار انگلیسی زبان، کلمه افغانستان چونان نام بخش هایی از سرزمین ما به کار برده شده است، تاریخ 25 اگست 1832 بوده است.

در ص. 324 جلد یکم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس چنین می خوانیم: «در 25 اوت 1832 روزنامه موسوم به **گازت بمبئی** چنین می نگارد: «کاغذی که از ایران رسیده در جز اخبار آن می نویسد، عباس میرزا حکم کرده سی هزار قشون ایران به طرف هرات و **افغانستان** حرکت نمایند و این مقدمه حمله به هندوستان می باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. اتفاقات آینده همیشه سایه خود شان را قبلاً ظاهر می سازند.»

در مراسلات دیپلماتیک ایران با انگلیسی ها، کار برد این نام در اواخر نیمه نخست سده نهم، هر چند هم در معانی گوناگون معمول بوده است. برای نمونه، در نامه بی که میرزا ابوالحسن خان شیرازی- وزیر امور خارجه ایران به تاریخ 19 ذیقعد 1248 عنوانی وزیر مختار انگلیس نوشته است (در ص. ص. 9-10 کتاب گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان، جلد اول، چاپ وزارت خارجه ایران، 1374) چنین می خوانیم: «در ثانی زحمت می دهد که از برای استخلاص آن ها شق دیگر هم به نظر دوستدار آمده است که به عالیجاه میرزا حسین قلی اظهار نداشت و آن این است که به غیر از سمت قندهار و کابل و هرات و طرف **افغانستان** به هر طرف که بخواهید بروند، مختار باشند و مطلق العنان خواهند بود خواه به ولایت ایران بیایند یا سایر جاهای دیگر که دخل به خاک هرات و **افغانستان** و کابل و قندهار نداشته باشد.»

چنانی که از این نامه بر می آید، منظور از «**افغانستان**» گستره پشتون نشین مرزی (کنون میان کشور ما و پاکستان) است که هرات، کابل و قندهار بیرون از آن دانسته شده است.

در همین کتاب در ص. ص. 1-2 در نامه بی که الکساندر برنس به سال 1243 در باب کابل نوشته است، می خوانیم: «... از جمله چهار مملکتی که افغانستان از آن ها ترکیب یافته است، یک حصه تابع پنجاب است [منظور از پیشاور است]- و سه حصه دیگر آن تابع ایران [منظور از کابل، قندهار و هرات است] و نیز فهمیده ایم که رییس کابل مردی است دانشمند و دور اندیش و در وفات رنجید [رنجیت سینگ] قادر خواهد بود که در همه این مملکت تسلط کلی پیدا کند و...»

از این نامه چنین دانسته می شود که در تاریخ نگارش آن، پیشاور و سرزمین های مربوط آن تابع پنجاب و کشور کابل (که بخش بزرگی از مناطق مرکزی و شمالی افغانستان کنونی را در بر می گرفته است) و قندهار و هرات با توابع آن، تابع ایران قاجاری بوده است.

در ص. ص. 72-73 همین کتاب در نامه بی که الیت داری تاد- وزیر مختار انگلیس به تاریخ 24 اپریل 1838 به وزیر خارجه ایران نوشته است چنین می خوانیم: «... بنا بر این مدام که محب به صدق و راستی اظهار سازد که در سنوات سابق امنای دولت بهیه انگلیس با پادشاهان سلف **افغانستان** عهدی دوستانه نبسته و شرطی محبانه کرده اند...»

به گونه بی که دیده می شود، در این هنگام دیگر کار برد نام افغانستان برای مجموعه سردار نشین های افغانی در یادداشت های دیپلماتیک انگلیسی ها جا افتاده بود. مگر، جالب این است که در اسناد این کتاب سرداران افغانی اعم از مهر دل خان، کهندل خان و... هیچ کدام در نامه های شان از افغانستان نامی نمی برند و این گواه بر آن است که این نام کاربرد چندانی نداشته است. تنها یک بار کهندل خان، آن هم در نامه 1269 خود عنوانی ناصر الدین شاه قاجار از «**شش جهت افغانستان**» یاد کرده است. روشن است در آن هنگام، دیگر نام افغانستان جا افتاده بود.

تنها در نامه هایی که امیر دوست محمد خان به دربار ایران نوشته است، دو، سه بار از **افغانستان** نام برده است. آن هم با تعبیر گوناگون.

برای مثال، او در یک جا کابل را پایتخت **افغانستان** خوانده است. با این که منظور او از «افغانستان» روشن است گستره زیر فرمانروایی خودش بوده است که در آن برهه شامل قندهار و هرات و بخش های دیگری مانند ترکستان، بدخشان و... نمی گردیده است.

در ص. ص. 212-213 کتاب «افغانستان و ایران» نوشته داکتر یوسف حقیقی، 1383، ایرن، گوشه یی از نامه یی از امیر دوست محمد خان آورده شده است که متن کامل آن در کتاب امیر کبیر و ایران(تهران، خوارزمی، 1348، ص. 632) آمده است. آقای پیروز مجتهد زاده در باره این نامه در کتاب «امیران مرز دار و مرزهای خاوری ایران» می نویسد که این نامه در آرشیو وزارت خارجه انگلستان وجود دارد.

«...محمد حسین خان،<sup>156</sup> دومین سفیر دوست محمد خان به دربار ایران در 1838 به تهران رسید و نامه دوست محمد خان را از نظر شاه ایران گذرانید. او در نامه خود نوشته بود:

«از آن جا که از اوقات قدیم بزرگان خانواده این بنده به صداقت و درستی مربوط و متوسل دودمان فلک بنیان اعلیحضرت شاهنشاهی بوده اند، این بنده نیز خود را یکی از متمسکین و متوسلین دودمان آن سلطنت عظمی انگاشته، چنان داشته ایم که **این ولایت [کابل و مضافات آن] هم تعلق به مملکت ایران دارد**... سبب عریضه نگاری در این وقت، که اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه اسلام است، در جمیع این ولایت فتنه و فساد و اغتشاش عظیم از طایفه شقاوت نژاد سیک است، اگر چه چهارصد هزار خانوار از افغان و از طوائف حول و حوش و همسایه ها، آثار و علامات اطاعت به این خیرخواه صمیمی اند، و لیک به جهت عدم قدرت و توانایی من از برای مشغول ساختن و منظم نمودن این چنین گروه عظیم، قشون من منحصر شده است به بیست هزار سوار جرار و رشید و خوب و ده هزار پیاده و پنجاه عراده توپ...، تا حال مغلوب آن طائفه بی دین نشده ام.

...شهر قندهار که اشرف بلاد است و **شهر کابل که پایتخت افغانستان است** و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند، و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصله فوق کلا جزو ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی نصیب بمانند...»

همین امیر دوست محمد خان در نامه یی که شاید به سال 1253 عنوانی حاجی میرزا آقاسی- صدر اعظم ایران نوشته است و در ص. ص. 227-228 کتاب ایران و افغانستان، نوشته بهمنی قاجار، چاپ وزارت خارجه ایران، 1386 آمده است «... کپیتان اسکند برنس ایلچی از دولت انگریز وارد دار السلطنه کابل و در مدت هفت هشت ماه نوید استخلاص دارالمسلمین پیشاور و **افغانستان** این روی آب اتک دوستدار را امیدوار ساخته، بالاخره از سخنان او بوی صدق به مشامه نرسیده، او نیز دانست که طبقه افغان تا علامات دوستی را آشکار و نمایان مشاهده نکنند، دل بستگی به هم نرسانند و نیز آمدن عالیجاه عزت همراه کاپیتان ویتکوچ سفیر دولت بهیه روسیه...»

از این نامه بر می آید که هنگام نگارش نامه، افغانستان بیرون از سلطنت کابل و پیشاور بوده است (یعنی جایی میان اُتک و پیشاور) و این درست هم است؛ زیرا در آن هنگام پیشاور زیر سیطره سیک ها بوده است. شایان یادآوری است که شهر پیشاور در گذشته تاریخی یک شهر پشتون نشین نبوده است. این شهر پسان ها به تصرف پشتون ها درآمده است.<sup>157</sup>

156. نام این شخص در منابع ایرانی محمد حسین قلی خان و در منابع روسی حاجی حسین علی یاد گردیده است. گ.  
157. پولیاک در اثر گرانبهای خود- «**ساختار اقتصادی افغانستان**» که به قلم امین آقا متین به پارسی دری ترجمه شده است، می نگارد: «مسکن اصلی قبایل افغان دامنه های کوه های سلیمان است. افغانان با داشتن ساختار شیوه زندگی مشترک ابتدایی، از زمان های بسیار دور و دراز کوچ نشین بودند که پیشه اساسی آن ها را دامداری (گوسفند و بز پروری) تشکیل می داد.

از آغاز سده پانزدهم میلادی، قبایل افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمین های اقوام ساکن غیر افغان و همسایه های خود کردند و این فرایند به ویژه پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال 1747م به شدت ادامه یافت.

برخی از قبایل افغان با بهره گرفتن از تضعیف قدرت دودمان های صفوی در غرب و مغولی در شرق و جنگ های برادرکشی و خانمانسوز میان خوانین و تابعین آن ها در همسایگی کوه های سلیمان به تنهایی و یا در اتحاد با قبایل دیگر

به پایان آمدن از کوه آغاز نموده به غصب زمین های مردمان بومی مبادرت ورزیدند، و گاهی هم زمین های تپه ای از سکنه را به تصرف خویش درآوردند.

دلزاکیان؟ نخستین قبیله افغان بودند که وادی پشاور را غصب کردند. در سده چهاردهم، هوتکیان وادی کوهستانی میان رود کابل و کرم را به اشغال در آوردند.

در پایان سده چهاردهم و آغاز قرن پانزدهم، قبیله های بنوچی برخی از ساحات بنو را تصاحب کردند. همچنان در آغاز سده پانزدهم کجرها و هم دلزاکي ها در ساحات پایینی رود کابل وارد شدند. بدین ترتیب، سواتی ها و باجوریان، قبیله مروت در میانه سده شانزدهم بخشی از ساحات بنو و قبیله وزیری در قرن شانزدهم هم مساحت کلانی از وزیرستان را به جنگ آوردند.

با تشکیل دولت افغانان، جریان اشغال و تصاحب زمین های دیگران بیشتر از پیش شکل و رنگ سازمان یافته بی به خود می گیرد. پس از این زمان، افغانان آغاز به غصب زمین های تاجیکان، ازبیکان، ترکمنان و سایر مردمان و اقوام آسیای میانه کردند.

چگونگی جابه جایی قبایل افغان و اشغال خراسان از سوی این قبایل را نیز می توان در مقاله دکتر مهدی زیر نام «**نظریه های تامین ثبات و حل مناسبات تباری**» که با بهره گیری از ده ها منبع معتبر به رشته نگارش کشیده شده است، مطالعه کرد. در این جا بخشی از آن را می آوریم:

«متون فارسی دوره اول اسلامی خاستگاه قوم افغان را اطراف کوه های سلیمان (در پاکستان امروزی) گزارش داده اند... افغان ها تا آغاز دهه سوم قرن هشتم هجری (723) از ساحة افغانستان به جانب خراسان گسترش نیافته بودند... گسترش و تغییر شکل زندگی آن ها عمدتاً با حوادث هجوم مغول و تیمور در ارتباط بوده است... جناح راست ساحل رود سند و پنجاب غربی در طول قرن 13 تا نیمه قرن 14 به میدان نبردهای طولانی و مداوم میان فرمانروایان مغول و سلاطین دهلی مبدل گشته بود. به اثر این تهاجم ها بنیاد تمدن زراعتی دچار ضعف و ناتوانی گردیده و... زمین های بلا استفاده را قبایل پشتون که عمدتاً مالدار و خانه به دوش بودند... از صاحبان شان که عمدتاً تاجیکان بودند، تصاحب می نمایند...»

زمین های هموار تخلیه شده در قرون 13-17 توسط اهالی بومی (تاجکان) در دامنه های شمال غربی کوه های سلیمان و اقوام مختلف هندی در قسمت های جنوب شرقی همین جبال... به تدریج از سوی افغان ها اشغال می شوند. افغان ها نخستین بار با اجازه شاهرخ میرزا در اطراف قندهار ساکن شدند...

عامل عمده دیگر گسترش و نفوذ طوایف افغان در قلمرو خراسان شرقی، جنگ های دراز مدت تیموریان هند با صفوی های ایران بر سر تملک قندهار می باشد. ابتدا تیموریان از افراد جنگجوی اجیر افغان در این جنگ ها استفاده کردند و تعداد زیادی از خانواده های قبیله ابدالی با استفاده از این موقعیت در اطراف قندهار جاگزین شدند. چون قندهار از مرکز سلطنت (دهلی)، فاصله زیاد داشت، قندهار اکثراً در دست صفوی ها می بود؛ ازین رو، طوایف افغان متمایل به صفوی ها شدند و با استفاده از اقتدار آن ها به غصب اراضی مالکان اصلی دست زدند...

پشاور تا سده شانزدهم شهر فارسی گوی بوده است... افضل ختک (نواسه خوشحال خان) در کتاب خود به نام «تاریخ مرصع» از مهاجرت قبایل از کوه های سلیمان به قندهار (در عصر شاهرخ و الغ بیگ) و از آن جا به کابل و پشاور و جانشین شدن شان در آن جاها بحث می کند. مومنها و افریدی ها بعدتر از یوسفزائی ها (در عصر بابر) در شمال پشاور مسکون شدند...

از قرن پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین می شوند. غلجائیان در شمال شهر در سمت غزنی و عشایر مختلف ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار نمودند، در حالی که هر دو به وادی حاصل خیز ارغنداب نظر دوخته بودند.

تاریخ سلطانی جاگزین شدن ابدالی ها در مناطق هموار قندهار را مربوط به قرن پانزدهم می داند... اندکی پس از استقلال قندهار به دست میرویس، هرات به دست ابدالیان می افتد و اینان هواخواهان ایران را از هرات خارج نموده و افغانان بادیه نشین اطراف سبزواری را جانشین آنان می سازند...



در کتاب *گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان* در ص. 120 در نامه بی که وزیر خارجه ایران به تاریخ 27 جمادی الاولی 1254 عنوانی میرزا جعفر خان- فرستاده ایران به عثمانی نگاشته است، آمده است: «خواستند حدود *افغانستان* که از قدیم ملک دولت علیه بوده است [را]، از ما منحرف و سردارهای این ملک را با هم متفق کنند تا مابین ما و هند سدی سدید باشد.

اگر کتاب سیاحت اسکندر برنس را پیدا کنید، در آن جا خواهید دید که [نوشته است که] «...دوستی ایران از برای ما بی فایده است و این همه خرجی که کرده و می کنیم بیهوده. اگر دولت ما دوست محمد سردار کابل را تقویت نماید، خرجش کمتر خواهد شد و نفعش بیشتر». ما خواستیم ملک قدیم خود را تصرف نماییم. شما هنوز در اردو تشریف داشتید و دیدید که از کابل و قندهار فرستاده ها رسید و عریضه ها آوردند که ما نوکر قدیم شما هستیم...»

در این سند از حدود *افغانستان* نام برده شده است که منظور از همه سردار نشین های افغانی بوده است. در این حال، الکساندر برنس دوست محمد خان را *سردار کابل* خوانده است.

در همین کتاب در ص. 175-176 نامه وزیر خارجه ایران عنوانی کارل نسلرود- وزیر خارجه روس تاریخی شاید اواخر شعبان 1254 آمده است که چنین می خوانیم: «...و کابل و قندهار و کل *افغانستان* را جز چهار دیوار هرات به اطاعت در آوردند...»

در ص. 184 این کتاب در نامه بی که شیل- نایب وزیر مختار انگلیس در تهران به وزیر خارجه ایران به تاریخ سوم رمضان 1254 نوشته است، می خوانیم: «...هرگاه قطعه زمینی از *خاک افغانستان* را از حکم سرکار اعلیحضرت شهریاری به تصرف نگهدارند...»

در نامه بی که در ذیقعه 1266 ناصر الدین شاه قاجار عنوانی دوست محمد خان نوشته و در ص. 236 همین کتاب آمده است، او را *امیر کابل* خطاب نموده است.

امیر دوست محمد خان در نامه بی که در 1836 عنوانی تزار روسیه نوشته است، کشور خود را «مملکت افغان» خوانده است.

بسم الله خير الاسماء  
حضرت امپراطور اعظم حفظ الله الملك الاكرم

تا کوبک نیر اعظم با امر و اراده خالق اکرم مربع نشین چرخ چهارم و نوربخش عرصه نیلگون طارم است همواره اریکه عظمت و شوکت و جهانداری و سده سنیه ابهت و حشمت و شهریاری بوجود مهر نمود جان آسود

---

در اوایل سده شانزدهم گروهی از قبایل افغان (یوسفزی، مندوزی و...) به دنبال مبارزات طولانی و شدید با اقوام دیگر، قسمت شمال شرقی منطقه سفلی رود کابل را تا ساحل پیوستن آن به رود سند و نیز ولایت کوهستانی سوات را اشغال کردند. وزیرستان در قرن شانزدهم از سوی وزیری ها اشغال شد و...قبایل افغان ساکن دیره جات...در قرن 17 الی 19 وارد این سرزمین شدند...

راورتنی ننگرها را به حیث یکی از شش ناحیه یا سرزمینی که تاجیک ها در شمال سفید کوه زیست می کنند، ترسیم نموده و می گوید که در نه دره ننگرها پانزده هزار خانواده تاجیک زندگی دارند و شغل شان زمینداری است. در آن جا تاجیک ها و جمعیت قلیلی از افغان ها بود و باش دارند...

فیض محمد کاتب می نویسد که علاوه از فرقه های ترکلانی در باجور ... 5 هزار نفر قوم صافی، 37 هزار و پنجصد نفر از قوم تاجک و 5 هزار نفر از قوم شنوار و در مجموع 47 هزار و پنجصد نفر در هر دو کنار نهر باجور مقام و مقر دارند...

جاگزینی طوایف افغان در شمال کشور تاریخ جدید دارد ...»



شهنشاه جم جاه انجم سپاه جمشید نظر کیخسرو سریر زمان دارانشان سلطان البرین و خاقان البحرین جمشید تهمتن تن کیسرو و سام امین اسکندر کسری وش داری فریدون فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لنگر السطان ابن سلطان و الخاقان ابن الخاقان شهنشاه معظم.....منور و مزین بوده اعلی نشین سریر شاهنشاهی و صدر کزین اریکه صاحب کلاهی باشند بعد از بزم آراییی ایوان موافت و داد و پس از انجمن آراییی شبستان مودت و اتحاد مشهود رای جهان ارای خورشید ابخلا آنکه چون فیما بین دودمان این محبت نشان و سلسله سدوزایی مخالفت و مخاصمت کلی و عناد جبلی واقع و سرکار عظمت مدار انگلیس بهادر در پرداخت حال شجاع الملک سدوزایی مایل و رنجیت سنگه که والی ملک پنجاب است و بسرکار انگلیس بهادر که مملکت هندوستان در قبضه تصرف آنها است قرب جوار دارد طریقه آمیزش با یکدیگر مربوط و پرورش مخالفان این دولت را مضبوط دارند و این بنده درگاه الله با سامانه و جمعیتی که بفرمان قادر مستعان مترتب شده است با گروه سکان مقابل و معارض چون آن دولت گردون رفعت را با دولت بهیه قاجاریه اتحاد کامل حاصل است هرگاه در پرداخت امور مملکت افغان و انتظام سلسله این دودمان نیز توجه شاهانه مصروف فرمایند اباً غجداً و نسلأ بعد نسل این طبقه را که از توفیقات پادشاه بی همتا که قریب بیست لک خانه می باشند مرهون و ممنون خواهند ساخت

از مکارم اخلاق شریف و مراسم افکار لطیف متوقع چنان است که این سلسله جلیله را بقرار دودمان عظیم الشان دولت گردون رفعت قاجاریه متصل بدولت فلک مرتبت خود سازند انشاالله تعالی هرگاه از آن جانب تقویت رسانی باشد از سلسله افغان متعلقه نیازمند بسا امورات و مطالبات شاهانه خواهدشد فقط  
مهر: امیر دوست محمد غازی ؟ 1250 « 158

... و اما امیر شیر علی خان نخستین فرمانروایی بوده است که در نامه تاریخی پنج شنبه، 12 شهر شوال 1290 (یا 1295) هجری ماهتابی خود عنوانی تزار روسیه، کشور خود را چند بار «افغانستان» خوانده است. پیش از او کسی از امیران کشور ما را در چهارچوب مرزهای کنونی «افغانستان» نخوانده بود. از این نامه چنین بر می آید که دیگر در دوره امیر شیر علی خان افغانستان نام رسمی کشور ما گردیده بود. (نگاه شود به کارگون: سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در افغانستان).

«بر خاطر خطیر خورشید نظیر جناب عظمت مآب اعلیحضرت کیوان رفعت ایمپراطور اعظم بعد اظهار دوستی صادقانه و محبت خالصانه مکشوف می دارد از آنجا که به اقتضای مراسم دوستی و داد و وقوع بعضی واقعات و ظهور برخی مواد بر ضمیر مهر تاثیر اعلیحضرت ایمپراطوری لازم است که روشن و هویدا باشد لهذا می نگارد از روزیکه ابواب مکاتبه و مراوده مابین آندولت قوی صولت و ایندولت خداداد مفتوح گشته و نوشتجات محبت آیات از طرفین طرح و آغاز شده ظهور این امر در خاطر اهالی دولت انگریز ثقی عظیم نهاد

مدت درازی با اهالی ایندولت خداداد طریقه کاوش و مکاوحت را پیموده و اطوارهای نامالیم که منافی رسوم همسایگی است بروی کار آورده هنوز ناپره کین و کید شان انطفا نپذیرفته بود که واقعه سفرای دولت سنیه بدارالسلطنه کابل اتفاق افتاد و گوهر نکات مشفقانه اعلیحضرت ایمپراطوری را آنچه القا شده بودند برشته بیان درکشیدند اینمعنی بر مراتب خلاف و نزاع شان افزود پس از ورود سفرای دولت سنیه ظاهرا و علانیه از در بی باکی و مخاصمت برآمده قسم قسم اوضاع نامالیم و نوع نوع اطوار خصمانه را با اهالی ایندولت خداداد طرح و بنیاد کرده بسرحد دولت خداداد مقبوضه حال ما مسمی بجمرود ظاهرأ بذکر سفارت و باطنأ بفکر خسارت این مملکت خدا داد معدودی زیاد که اطلاق اردو خود بر آن کرده اند آمده عبور بلا اجازه و دستوری را خواهش کردند که بدارالسلطنه درآیند و مقاصد خود را در باب هتک حرمت سفرای دولت سنیه بیای برسانند

چون از طریق ملازمان و سرحد نشینان دولت خدا داد دست رد به سینه تمنای شان گذاشته شد که دوستی بزور سفارت به ازدحام و شور در هیچ دولتی قاعده و دستور نیست واپس پیشاور معاودت نموده و بفکر بستن لام ها برای مهم *افغانستان* افتاد کزیت ها و اشتها های لشکرکشی بهر گوشه و کنار مملکت خود فرستاده اندو بدست سعی و بازوی اهتمام هر خلل و فتور و رخنه و قصوری که در بنیان مملکت *افغانستان* میتوانند رسانید مضایقه و دریغ ندارند

158. نگاه شود به ویکتور کارگون، سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در افغانستان، گزارنده آریانفر، وب بلاگ «کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان»، [www.arianfar.com](http://www.arianfar.com)

با این همه اطوار و کردار شان که بشرح و حال رفت هنوز تا حال از طرف ایندولت خدا داد حرکات خصمانه و اوضاع معاندانه با دولت برطانیه بروی کار نیامده و تقدم بر دشمنی و سبقت بر مخالفت را دو راز طریقه حزم و عاقبت بینی شمرده اند و لکن بدهت عقل بدینمعنی حازم است که هر چند ازینطرف ابواب مدارا باز شود، از آنطرف اسباب مخاصمت ساز میگردد و نقشه دولت برطانیه با دولت افغانستان امروز همان نقشه است چهل سال یا زیاده قبلترین رخداده بود باینمعنی که در آن اوقات هم سفیری از دولت سنیه ایمپراطوری داخل افغانستان و وکیلی از دولت برطانیه پا نهال اینصفحه و سامان گردیده جناب امیر کبیر مرحوم بمقتضای فکر سلیم و رای مستقیم دوستی دولت جناب ایمپراطور را اختیار و از دوستی دولت انگریز ابا و انکار فرمودند

بدینواسطه رسید بمردم افغانستان آنچه رسید خلاصه مدعا دولت برطانیه را با دولت افغانستان خیال ستیز و آویز محکم و اهالی ایندولت خداداد را نیز حتی الوسع و الامکان حراست ثغور و حفاظت انفس و اموال از معظم امور و امور معظم است تا درین گیر و دار حکمت بالغه سبحانی چه تقاضا فرماید و از مشیت کامله الهی چه برآید صورت حالات و حقیقت واقعات همین است که از فاتحه با خاتمه و از هدایت تا نهایت برای اطلاع خاطر خطیر اعلیحضرت ایمپراطوری بی کم و کاست بقید تحریر درآمد

هر آینه از کمال تفقد و مهربانی همت بزرگانه را بر امداد دوستانه متضمن رفاهیت افغانستان آنچه لازم شایان شان جناب ایمپراطور است مصروف و مبدول خواهند فرمود فقط

تحریر یوم پنجشنبه 12 شهر شوال المکرم سنه 1290؟ (یا 1295) هجری نبوی  
امیر شیر علی

در آثار روسی نیز چنین نامی تا میانه های سده نهم دیده نمی شود. در برخی از مراسلات دیپلماتیک میان پارس و انگلیس در اواخر نیمه نخست سده نهم نیز کلمه افغانستان به چشم می خورد.

تا جایی که من در آثار روسی مطالعه کرده ام، شاید نخستین سندی که در آن کلمه **افغانستان** در معنای همه سردار نشین ها و میر نشین های افغانی یاد شده باشد، در بایگانی مرکزی دولتی تاریخ در پتربورگ، بنیاد دفتری ویژه وزارت دارایی، بخش محرمانه او. ار. 1-، پرونده 3/3 فهرست 21 باشد که پروفیسور میخاییل ولودارسکی در باره آن در ص. 35 کتاب **شوروی ها و همسایه های جنوبی شان ایران و افغانستان**، ترجمه آریانفر، چنین می نویسد:

«... کشور دور افتاده کوهستانی تقریباً در روسیه ناشناخته بود. در پایان سده هژدهم بازرگانان بخارا که ساخته های استادان افغانی را برای فروش به روسیه می آوردند، سخن هایی در باره **«کابل»** بر زبان می آوردند. در اوایل سده نهم حکومت روسیه تصمیم گرفت اطلاعاتی در باره **«افغانستان»** گردآوری نماید. برای این کار در هیاتی که به رهبری گراف گولوفکین که باید از چین به کابل می رفتند، یک گروه از دیپلمات ها شامل گردید. مگر، گولوفکین به چین نرسید و دیپلمات های روسی نتوانستند به کابل بروند.

هنوز در سال 1823 یکی از کارمندان وزارت دارایی که دست اندر کار مسایل بازرگانی با آسیای میانه بود، در گزارش سالیانه خود نوشت: **افغانستان** «ارزش آن را ندارد که حکومت به خاطر آن خود را به زحمت بیندازد». با این هم، پس از ده سال، کلمه **«افغانستان»** در مکاتبات دولتی و دیپلماتیک روسیه بیشتر تکرار می گردید.»

به گونه یی که از گفته های ولودارسکی بر می آید، باید ده سال بعد از این، در سال 1833 کلمه افغانستان در آثار روسی آغاز به کار گرفتن شده باشد. مگر تا کنون کسی دیگری از چنین اسنادی سخن نگفته است. با توجه به این که پروفیسور ولودارسکی سال ها در پتربورگ (لنینگراد پیشین) به کار پژوهش دست داشته بود، تردیدی در نوشته هایش نباید داشت. مگر با آن هم، بایسته است تا کار بیشتری در زمینه انجام شود و اسناد از بایگانی ها بیرون کشیده شوند تا دیده شود که در کدام سند روسی برای نخستین بار کلمه افغانستان و به کدام معنا به کار رفته است.

به همین پیمان، جالب است که در مکاتبات رسمی میان روسیه و انگلیس، در کدام سند و کدام مناسبت برای نخستین بار کلمه افغانستان به کار رفته است.

در ص. 341 جلد یکم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، در مراسله رسمی از طرف ویسکونت پالمراستون به مستر بلائی- سفیر دولت انگلیس مقیم سن پترزبورگ تاریخی پنجم سپتامبر 1834 آمده است: «با اعتراف به وصول مراسله مورخه ششم اگوست شما راجع به امور ایران و **افغانستان** لازم می باشد به شما دستور بدهم که یک موقع مناسب به دست آورده به دولت امپراتوری روسیه رضایت دولت اعلیحضرت پادشاهی انگلستان را به تصمیمی که شاهنشاه ایران برای تعیین محمد میرزا به مقام ولیعهدی مملکت ایران گرفته است خاطر نشان کنید.»

پس از آن که سیک ها پیشاور و دیگر زمین های پشتون نشین را گرفتند، انگلیسی ها بر آن شدند، تا این سرزمین را همراه با سرزمین های بلوچ نشین به متصرفات هندی خود پیوست نمایند. از این رو، نام «افغانستان» را برای کشوری نوی که میان متصرفات هندی خود، ایران و متصرفات آسیایی روسیه تزاری چونان گستره حایل به میان آورده بودند، در نظر گرفتند.

البته، در اوایل نام «**افغانستان**» بر مناطق شمال هندوکش و هرات کاربرد نداشته است و تنها بر گستره سردارنشین های کابل، قندهار اطلاق می گردیده است. و سپس هم شمال کشور و در فرجام هم هرات که با گذشت زمان هر سه به دست دوست محمد خان افتادند، اطلاق می گردیده است. روشن است در این هنگام، سردارنشین پیشاور که دیگر در آغاز به دست رنجیت سینگ و سپس هم انگلیسی ها افتاده بود، هم بیرون از گستره **افغانستان** بود و شامل آن نمی شد. از این رو، نام افغانستان بر آن اطلاق نمی شده است.

گستره خان نشین و میر نشین های شمال هندوکش، در ادبیات سیاسی جهان به نام «**ترکستان جنوبی**» (همتاواژه «**ترکستان شمالی**» که به سرزمین های فرا رود (ماورالنهر) اطلاق می گردید و پسان ها به «**ترکستان غربی**» و بعد هم «**ترکستان شوروی**» تغییر نام داد)، یاد می شد که پس تسلط امیران پشتون (دوست محمد خان- عبدالرحمان خان) بر آن، به نام «**ترکستان افغانی**» تغییر نام یافت و مدت ها امیران کشور به نام «پادشاه افغانستان و ترکستان» یاد می شدند. تا این که در نیمه نخست سده بیستم، این نام همزمان با نام های ترکستان روسی و ترکستان چینی، یکجا بنا به ملحوظات سیاسی از سوی سه کشور شوروی، افغانستان و چین، بیخی از میان رفت.

شایان یادآوری است که در گذشته تاریخی این مناطق به نام بلخ و تخارستان یاد می شده است که با گذشت زمان پس از یورش چنگیز خان و امیر تیمور کورگانی، با چیرگی یافتن عنصر ترکی، نام ترکستان را به خود گرفته بود. ترکستان جنوبی در اوایل سده نهم متشکل بر چند خان نشین مستقل بود و تا دوره دوم امارت امیر دوست محمد خان شامل کشور افغانستان نبود. تنها پس از دوره دوم امیر دوست محمد خان بر پایه توافق انگلیس و روس شامل افغانستان ساخته شد.

در کتاب «حیات افغانی» که در سال 1865 م. به خامه محمد حیات خان به زبان پارسی دری نوشته شده و در سال 1874 م. به انگلیسی برگردانده شده است، حدود افغانستان چنین شرح داده شده است:

... its northern boundry is the Hindu Kush, separating it from Turkstan; on its west lies Fars or Iran (Perisa); south is Balochistan ... on the east it is divided from the Pujab by river sind (Indus)... it has a superficial area of about 300 000 square miles, and a population estimated roughly at 8 400 000 ... Hazara is not in Afghanistan...

درمندان اصل کتاب به زبان دری در دسترس نیست. بازگردانی آن چنین است:  
...مرز شمالی آن هندوکش است که آن را از ترکستان جدا می کند. در غرب آن ایران (پارس) قرار دارد. جنوب آن بلوچستان است ... و در شرق با رود سند از پنجاب جدا شده است ... مساحت آن 300 هزار میل مربع و نفوس آن حدود 8 میلیون و 400 هزار نفر است ... هزاره [(هزارستان)] [نیز] شامل افغانستان نیست».<sup>159</sup>

روشن است که این کتاب در هنگام دوره دوم امارت دوست محمد خان به رشته نگارش کشیده شده است. دوره بی که هنوز افغانستان محدود به شهرهای کابل، جلال آباد، غزنی و پروان می گردید و شمال و هزارستان هنوز شامل گستره افغانستان نگردیده بود.

در ص. 8 کتاب «افغانستان: گزیده مقالات»، مسکو، 1924 می خوانیم: «بایسته است، به هر حال، میان (مفهوم) افغانستان و افغان تفکیک قایل شد. [بخش بزرگ-گ.] افغان ها در بیرون قلمرو افغانستان بود و باش دارند. برعکس، در میان باشندگان افغانستان غیر افغان ها بود و باش داند. افغان ها عبارت اند از قومی که به زبان ویژه ایرانی سخن می گویند...»

در ص. 11 همین کتاب آمده است: «افغان ها به زبان پشتو یا پختو سخن می گویند که شاخه بی از زبان ایرانی است. مگر در دربار امیر، سرشناسان و در عرصه نوشتاری و بازرگانی امروزه زبان پارس معاصر چیرگی دارد.»

در ص. 13 می خوانیم: «[هرگاه بخشی از] افغان ها در بیرون از قلمرو افغانستان بود و باش دارند، از سوی دیگر، در خاک آن اقوام غیر افغان زندگی می کنند که از افغان ها از نگاه تیپ، زبان و خاستگاه فرق دارند.»

آن چه بسیار جالب است که حتا در دوره فرمانروایی امان الله خان بسیاری از باشندگان مناطق دور افتاده کشور به شمول مناطق پشتون نشین با نام افغانستان آشنا نبوده اند. برای نمونه در ص. 19 کتاب 1924 می خوانیم: «شایان یادآوری است که درک یگانگی ملی یا سیاسی تا همین اکنون به آن پیمانده در میان افغان ها دیده نمی شود که آن ها با سخن گفتن از میهن خود هیچگاهی واژه افغانستان را به کار نمی گیرند و به نام های ناب بومی جنگ می اندازند.»

در ص. 25 از قول Imperial Gazetteer of India می خوانیم: «هرگاه ما مناطقی را که به دلیل وحشی بودن طبیعت (دور افتادگی و دشوارگذری) و نادرستی خود تقریباً بیرون از دایره تاریخ مانده اند، کنار بگذاریم، (مانند بدخشان، کافرستان(نورستان) و هندوکش مرکزی)- پنج منطقه بزرگ را در افغانستان پیش روی خود می بینیم: ترکستان افغانی (باکتریا)، حوضه هری رود (آریا)، حوضه کابل، حوضه وسطی هلمند (هیرمند) و ارغنداب (ارخوزیا) و سر انجام، ساحه سیستان (درانگیان). این ناحیه بندی صرفاً جغرافیایی با تقسیمات اداری کنونی افغانستان همخوانی دارد که شامل شش استان می باشد: ترکستان افغانی، بدخشان (همراه با واخان)، هرات، قندهار، فراه (سیستان) و کابل»

و سپس در ادامه: از سوی دیگر، مناطق برشمرده شده، از روزگاران کهن در بافتار ایران خاوری شامل بوده اند و در تاریخ آن نقش بازی نموده اند.»

در ص. 90 همین کتاب نوشته شده است: «از همه سرزمین های نامنهاد ایرانی (سرزمین هایی که ایرانی خوانده می شوند)، افغانستان تا همین اکنون روی هم رفته یک کشور ناشناخته مانده است... این گونه، ... افغانستان نه تنها terra incognita (کشور ناشناخته) بل نیز tabula (تابو) هم است.»

در ص. 92 - 93 می خوانیم: «...زبان هایی را که باشندگان افغانستان به آن سخن می گویند، می توان به سه بخش تقسیم کرد:

- ا- زبان های مربوط به گروه ایرانی
- ب- زبان های هند و آریایی

<sup>159</sup> . Mohammad Hayat Khan. Afghanistan and its Inhabitants (Hayat-i- Afghan, 1865). Translated by Henry Pristly (1874). Lahore. 1981.

زبان های مربوط به گروه ایرانی عبارت اند از زبان افغانی (پشتو-پختو) و گلچه (ghalca) پارسی.

...شمار کل گویندگان به زبان افغانی بنا به آخرین داده ها که در دسترس است (آمده در دانشنامه (دایره المعارف) اسلام)، تقریباً 3.5 میلیون نفر تخمین زده می شود که از جمله دو میلیون آن در امارت افغانی بود و باش دارند.<sup>160</sup>

در ص. 103 می خوانیم: «بایر تنها نواحی بود و باش قبایل اوغان در جنوب منطقه کابل را اوغانستان می خواند».<sup>161</sup>

در ص. 112 آمده است «افغانستان بخشی از ایران را تشکیل می دهد.»

به هر رو، پشتون ها یا افغان ها، صرف نظر از همه چیز از اصیل ترین توده های ایرانی اند که با تاجیک ها و پارس ها از یک تیره و تبار و نژاد اند.

در ص. 264 جلد یکم کتاب سه جلدی «تاریخ شرق، خاورزمین در عهد قدیم»، چاپ پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم روسیه، با ویرایش داکتر رباکوف، مسکو، 2000، در فصل شانزدهم زیر عنوان «کشورهای پشته ایران و جنوب آسیای میانه در...» می خوانیم: «توده های ایرانی زبان فلات ایران مشتمل اند بر پارس ها، افغان ها، کردها، گیلانی ها، مازندارانی ها، بلوچ ها و...»

افغان ها را توده های همسایه با این نام از اوایل قرون وسطی می شناسند. مگر نامی که خود آن ها خویش را بدان یاد می کنند- پشتون ها- به ایران باستان «پرسو» (پارسو) می رسد. این اتونیم (نام تباری) از میانه های نیمه دوم هزاره نخست میلادی برای مناطق بود و باش کهن افغان ها در جنوب خاوری سرزمین افغانستان کنونی اطلاق می گردیده است.

در عهد باستان توده های دیگر ایرانی مانند مادها، پرفیان ها، باکتریایی ها، کرمانی ها و... در این سرزمین می زیسته اند.»

در ص. 290 همین کتاب می خوانیم: «پارس ها برای نخستین بار در منابع آشوری سر از سده نهم پیش از میلاد یاد شده اند. در سنگنبشته شاده آشوری سلمان اسر سوم که نزدیک به 843 پیش از میلاد تدوین گردیده است، از مناطق پرسو (پارسو) سخن گفته می شود.»

*از این نبشته ها چنین بر می آید که پشتون ها یکی از اصیل ترین و دیرین ترین تیره های ایرانی (پارسی) هستند و خاستگاه نام ایشان «پرسو» (پارسو) است.*

با توجه به آن چه که در بالا آمد، می توان چنین نتیجه گیری کرد:

<sup>160</sup> نفوس کشور در دوره فرمانروایی امان الله خان نزدیک به 5 میلیون نفر تخمین زده می شد. از این رو می توان گفت که پشتون ها در آن برهه نزدیک به 40 درصد باشندگان را می ساخته اند. در نیمه دوم سده بیستم نیز بسیاری از پژوهشگران از جمله روانشاد غبار و روانشاد فرهنگ همین چهل درصد را در کتاب های خود آورده اند. مگر کنون با توجه به تلفات سنگین سال های دهه هشتاد سده بیستم و دهه نخست سده بیست و یکم و مهاجرت های بی بازگشت پی در پی، این میزان تا سی درصد کاهش یافته است.

<sup>161</sup> . Annette S. Beveridge. The Memoirs of Babur () voll. 2, 232, 331; 4, Index 3, 868 "Afghan".

Annette S. B. , " The Babur-nama", f. 203, and 207 b.N. Ilminski, Baber-Nameh, p. 257 – 263.

1- «افغانستان» به عنوان یک کلمه و اسم مکان، پیشینه تاریخی داشته و در گذشته برای گستره پشتون نشین وابسته به مضافات استان پیشاور- بیشتر مناطقی که اکنون در ایالت پشتونخواه پاکستان اند- شماری از مناطق پشتون نشین کشور در حدود کوه های سلیمان اطلاق می گردیده است.

باید در نظر داشت که پیشاور در درازای تاریخ پیوسته بخشی از کابلستان بوده است و زیر فرمان اداره کابل بوده است.

در کل، گستره بود و باش پشتون ها کنون در پاکستان واقع است. در برخی از بخش های کشور ما هم - بیشتر پیرامون کوه های سلیمان، عشایر پشتون بود و باش دارند.

2- یکی از نخستین زمین های بود و باش پشتون ها مستنگ یا مستونگ است که کنون در گستره بلوچستان پاکستان واقع است. در کل می توان گفت که افغانستان واقعی و راستین در گستره پاکستان قرار دارد و آن چه که امروز افغانستان خوانده می شود، هیچ ربطی به این نام ندارد.

3- امپراتوری درانی که از سوی احمدشاه درانی بنیادگذاری شد، به این نام خوانده نمی شده است.

4- کلمه افغانستان برای نخستین بار در آثار انگلیسی در اثر فورستر در 1797 برای بخشی از گستره پشتون نشین امپراتوری درانی به کار رفته است.

5- این نام از سوی ایرانیان بنا به روال معمول از میانه های سده نهم برای بخش هایی از سرزمین بازمانده از امپراتوری درانی به گونه غیر رسمی به کار رفته است.

6- از روی کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس روانشاد محمود محمود ظاهرا چنین بر می آید که برای نخستین بار کلمه «افغانستان» در متن پارسی قرار داد 1801 میان پارس و انگلیس به کار رفته باشد. این در حالی است که در متن انگلیسی این قرار دادها چنین کلمه بی به کار نرفته است. به گمان غالب روانشاد محمود محمود اصل قرار داد ها را در دسترس نداشته و آن را از متن انگلیسی ترجمه نموده است.

- روانشاد محمود محمود، شاید برای آسانی کار و یا بر سبیل عادت معمول ایرانی ها که هر سرزمینی را با پسوند «استان» یاد می کنند، کلمه «افغانستان» را به کار برده است.

- مادامی که سند اصل قرار داد به زبان پارسی که باید در بایگانی های دولتی ایرانی و نیز در بایگانی های انگلیس موجود باشند، دیده نشود، نمی توان گفت که آیا کلمه افغانستان در این قرار دادها به کار رفته است یا نه؟

در کل، در باره این قرار داد چند نکته شایان یادآوری است:

- روشن است چنین قراردادهایی جنبه اشد محرم داشته و مدت ها در بایگانی ها زندانی مانده اند. از این رو، هرگاه از کلمه افغانستان هم کار گرفته شده باشد، صرف نظر از این که آیا ترجمان پارسی زبان هند بریتانیایی آن را نوشته باشد یا گزارنده ایرانی، این قرار داد تنها در دسترس چند تن انگشت شمار در دولت ایران بوده است و در میان باشندگان و بخش بزرگ دولتمردان قاجاری و درانی رواج نداشته و تا دهه چهارم سده نهم کاربرد نداشته است.

- پرسش دیگری که مطرح می گردد، این است که آیا متن پارسی قرار داد را خود انگلیسی ها توسط ترجمانان پارسی زبان هندی یا ایرانی خود تهیه نموده بودند یا این که کارگزاران دولت ایران آن را ترجمه نموده بودند؟ گمان غالب آن است که این کار را باید خود انگلیسی ها به وسیله ترجمانان خود انجام داده باشند.

7- الفنستون «افغانستان» را نامی مناسب برای «سلطنت کابل» دانسته است و آن را در کتاب **گزارش سلطنت کابل** خود به کار بسته است. (1814). در این حال او می نویسد که این نام را شاید ایرانی ها بر سرزمین افغان ها گذاشته اند. روشن است در آن برهه که الفنستون کتاب خود را نوشته بود، هرات و مناطق شمال هندوکش شامل گستره سلطنت کابل نبوده است.

8- در سال های 1832-1838 کلمه افغانستان برای سردارنشین های افغانی در آغاز در آثار انگلیسی و پسان ها رفته رفته در آثار ایرانی، افغانی و پسانتر روسی رواج یافته است.

9- در نیمه نخست سده نهم تا سال 1838 اطلاق «افغانستان» بر مجموع سردارنشین های افغانی بازمانده از امپراتوری درانی (هرات، قندهار، کابل و پېشاور) و نیز خان نشین های شمال مانند میمنه، بلخ، خلم، کتدز و... که بیرون از قلمرو درانی بودند، در داخل سرزمین ما رواج نداشته و در اسناد رسمی به کار نرفته است.

10- در اواخر دهه سوم این سده دو، سه بار از سوی امیر دوست محمد خان، آن هم نه برای همه سردارنشین ها، بل تنها بخشی از آن که زیر فرمان خودش بوده، به کار رفته است. جالب این است که دوست محمد خان پس از آن که انگلیسی ها کلمه افغانستان را در هند برای توصیف ولایات کابل و قندهار به کار بردند، این اصطلاح را کار گرفته است.

11- در اسناد دیپلماتیک ایرانی، این کلمه در اواخر دهه سوم سده نهم به کرات دیده شده است که در مفاهیم گوناگون به کار رفته است. گاهی برای توصیف همه سردارنشین ها و گاهی هم مانند مفهوم گذشته برای بخشی از منطقه پشتون نشین که شامل هرات و قندهار و کابل نمی شده است. مگر به هر حال عمومیت چندانی نداشته است.

12- در آثار روسی گمان نمی رود که پیش از سال 1838 به کار رفته باشد. روس ها قطعاً تنها پس از انگلیسی ها این کلمه را به کار برده اند. با این هم، باید در این راستا کار بیشتری انجام شود تا دیده شود که در کدام سند برای نخستین بار این نام و در کدام مفهوم به کار رفته است. با این هم اگر به قول ولودارسکی استناد کنیم، «افغانستان» باید برای نخستین بار در 1833 در روسیه به کار برده شده باشد. آن هم روشن نیست در چه مفهومی. آن چه روشن است، با قاطعیت می توان گفت که شمال کشور و هرات نمی توانسته است در آن هنگام داخل مفهوم افغانستان بوده باشد. چه، در همه آثار روسی و آسیای میانه بی از آن به نام «ترکستان جنوبی» یاد شده است که پسان ها «ترکستان افغانی» خوانده شد.

13- این نام برای کشور ما در سیمای کنونی و در چهارچوب تقریبی مرزهای کنونی پس از به امارت رسیدن شیرعلی خان در داخل کشور عام شد و پس از آن در همه اسناد دیپلماتیک (از جمله نامه شیرعلی خان عنوانی تزار روس) کاربرد پیدا کرد. در این حال هنوز در میان عوام شهرت پیدا نکرده بود. این در حالی است که در آغاز، انگلیسی ها این نام را تنها بر کابل و قندهار گذاشتند و در دوره امیر دوست محمد خان بار دوم، پس از گرفتن شمال هندوکش شامل آن شد و سر انجام هم در آخرین روزهای زندگانی امیر دوست محمد خان هرات هم شامل آن شد.

14- این نام برای نخستین بار در اوایل نیمه دوم سده نهم به روی نقشه های سیاسی جهان برای کشور ما در سیمای کنونی به کار برده شده است. این نام در نیمه نخست سده نهم تنها در برخی از بخش های پشتون نشین گستره بازمانده از امپراتوری درانی کاربرد داشته است.

15- مهندسی سیاسی ظهور چنین کشوری از سوی انگلیسی ها صورت گرفته بود که برای حفظ متصرفات هندی خود، نیاز داشتند میان متصرفات آسیای میانه بی روسیه تزاری و پارس منطقه بی حایل ایجاد کنند. از این رو، این نام را هم در واقع انگلیسی ها بر این کشور گذاشتند که بار نخست آن را الفنتسن آن را پیشنهاد نموده بود.

آن چه مربوط می گردد به مرزهای خاوری و جنوبی کشور، این مرها به گونه نهایی با «کنوانسیون کابل» که نادرست در کشور به نام «معاهده دیورند» شهرت یافته است، به سال 1893 تعیین گردیدند.<sup>162</sup>

مرزهای شمالی و شمال خاوری کشور همین گونه از سوی انگلیسی ها و روسیه تزاری تعیین گردید.<sup>163</sup>

162. برای به دست آوردن آگاهی بیشتر نگاه شود به کتاب: «دیورند: پایان خط نزدیک می شود- میخ آخر بر تابوت تابوی دیورند»، عزیز آریانفر، کلن، 2011.

163. ای. ار رحمتف در مقاله «سرچشمه های مسایل تباری-گستره بی افغانستان» در کتاب «مسایل مدرنیزاسیون و امنیت کشورهای آسیای مرکزی و روسیه در واقعیت های نو جیوپولیتیک»، مواد و مدارک کنفرانس علمی بین المللی، دوشنبه، 9 نوامبر 2010 چاپ دانشگاه سلای روسی- تاجیکی تحقیقات جیوپولیتیک در این پیوند می نویسد: «در اوایل اکتبر 1893 دولت بریتانیا برای گفتگو با عبدالرحمان خان هیات ویژه بی را به رهبری سر مورتمبر دیورند- سکرتر نایب السلطنه هند در امور خارجی- به کابل فرستاد. در برابر نماینده بریتانیا وظایف زیر گذاشته شده بود:



همین گونه، مرزهای باختری کشور با ایران از سوی انگلیسی ها تعیین گردید.

16- شماری از پژوهشگران چنین می پندارند که با توجه به پیشینه تاریخی و فرهنگی، این نام مصنوعی و تحمیلی است که بر یک کشور مصنوعی گذاشته شده است و نمی تواند معرف و بازتابگر کلیت هویت ملی و فرهنگی ما باشد و با گذشته پربار ما پیوند ارگانیک ندارد و صرف نام بخشی از کشور است، نه کل آن که از سوی انگلیسی ها بنا به دلایل سیاسی بر آن گذاشته شده است (آن هم نام سرزمینی را که کنون بیرون از مرزهای آن قرار دارد که در سه مرحله بر این کشور گذاشتند که در

*پرداختن و رسیدگی به روابط انگلیس و افغانستان، دستیابی به توافق در زمینه «موضوع پامیر» و حل «مشکل قبایل مرزی افغانی» باشند ناحیه کوه های سلیمان.*

هنگام ارزیابی مساله پامیر، این اختلاف نظر ها برخاسته از یک علت پارادکسال (مهمل نما و متناقض) از دیدگاه محافل حاکمه انگلیسی بود.

امیر عبدالرحمان هیچ اعتراضی به واگذاری مناطقی که روسیه در پامیر به تصرف در آورده بود، یعنی کرانه های راست شغنان، روشان و واخان نداشت، زیرا در عوض، مناطق آن سوی رود خانه پنج درواز- بخشی از متصرفات امارت بخارا، واقع در جنوب رود آمو را به دست می آورد. با این هم، با شگفتی دیورند، حل مساله ساحات آن سوی رود پنج واخان، اعتراض امیر را بر انگیخت.

واقعیت این است که پیش از این، هنگام گفتگوها میان روسیه و انگلستان، دیپلمات های بریتانیایی، بر لزوم کشیدن یک *دالان حایل میان زمین های روسیه در پامیر و متصرفات بریتانیا در هند پافشاری داشتند.* این بود که مناطق واخان، شغنان و روشان تقسیم گردید، یعنی بخش های کرانه های سمت راست رود آمو این مناطق به ترکیب متصرفات روسیه و کرانه های سمت چپ آن، به افغانستان واگذاشته شد. *این گونه، دالان یا دهلیز «واخان» تشکیل شد که مرزهای شمال خاوری افغانستان را با چین پیوند می کرد.*

*دیپلمات های انگلیسی با ساختن کریدور «واخان»، مرزهای زمین های روسیه در پامیر را از متصرفات خود در هند از هم جدا ساختند و با این کار، «سپر دفاعی» بی را در صورت یورش احتمالی سپاهیان روسی بر متصرفات هندی خود ایجاد نمودند.*

بنا به سنجش دیپلمات های انگلیسی، در صورت چنین حمله یی، نیروهای روسی باید نخست از دالان «واخان» یعنی قلمرو افغانستان می گذشتند. و این درگیری نظامی مستقیم میان روسیه و افغانستان را به دنبال می داشت.

امیر افغانستان به شگرد دیپلمات های انگلیسی پی برده بود. او که مایل به ایجاد فرصت های تازه برای تحریکات انگلیسی ها به منظور بدتر شدن مناسبات افغانستان و روسیه نبود، در آغاز *قاطعانه از پذیرفتن منطقه «دالان واخان» در قلمرو خود خودداری ورزید.* او آشکارا اعلام داشت که مانند همه مردم افغانستان، اصلا به کدامین متصرفات روسیه در پامیر دلچسپی ندارد، اما نگرانی های بسیاری را روابط با انگلستان به بار می آوردند.

عبدالرحمان خان مقاومت سرسختانه یی در برابر مطالبات امپریالیست های بریتانیایی نشان داد. به گفته غبار، گفتگوها با دشواری پیش می رفت و چند بار هم برهم خورد. با این هم، *دیورند در نتیجه مساعی خستگی ناپذیر امیر را متقاعد ساخت تا این بخش واخان را به ترکیب افغانستان شامل گرداند.*

داکتر قاسم شاه اسکندر- رییس «مرکز مطالعات افغانستان و منطقه» در پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم تاجیکستان در زمینه می نویسد:

«به سال 1893 انگلیسی ها توانستند با امیر افغانستان قرار دادی را به امضاء برسانند که مرزهای دولت افغانستان را با متصرفات استعماری بریتانیای کبیر در جزیر نمای هند تثبیت می نمود. به دلیل کشیده شدن خط نامنهاد «دیورند»، پشتون های افغانستان به یک ملت «دو پارچه شده» مبدل گردیدند.»

مقارن با 1895 هنگامی که مرزبندی نامنهاد «پامیر» پیاده شد، تثبیت مرزها میان افغانستان و مستعمرات آسیای میانه یی روسیه تزاری به پایان رسید. به نوبه خود، تاجیک ها- یکی دیگر از سازه های تباری «جهان ایرانی» به یک ملت «پاره شده» مبدل شدند، که این کار از این هم بیشتر تعامل فرهنگی- تمدنی توده های ایرانی را سست و کم رنگ نمود و برای مدت درازی تاجیک ها را از تعامل تنگاتنگ با توده های ایرانی در افغانستان، ایران، پاکستان و دیگر کشورها محروم گردانید.»

واقع یک نام صادراتی است) و رشته های ما را با گذشته تاریخی و فرهنگی ما و افتخارات ما و ارثیه بزرگ فرهنگی- تمدنی ما می برد و سر درگمی های بسیاری را می آفریند. از این رو، طبیعی ترین نام برای کشور ما «ایران شرقی» می باشد و بایسته است تا در آینده به این نام تغییر یابد.

17 - با توجه به این که افغانستان، در گذشته نام یکی از استان های سرزمین ایران بزرگ بوده و باشندگان آن- افغان ها (پشتون ها)- یکی از اقوام بزرگ ایرانی (که زبان شان-پشتو، یکی از زبان های شیرین ایرانی و خواهر زبان پارسی است) با سایر باشندگان این مرز و بوم هم‌ریشه، هم‌تبار، هم‌سرزمین، هم‌تاریخ، هم‌سرنوشت و هم‌بود اند، این نام برای ما عزیز و گرامی است.

با این هم، این نام را بسیاری از پژوهشگران برای کشور ما مناسب نمی‌پندارند.

روشن است خود پشتون ها به گونه سنتی خود را افغان نه، بل پشتون و سرزمین خود را «پشتونخواه» می خوانده اند و افغان و افغانستان نام هایی است که پارسی زبانان به آنان و سرزمین آن ها داده اند.<sup>164</sup>

نام دیگر سرزمین پشتون ها «روه» بوده است که سرزمینی بوده در غرب رودخانه سند که آن را «روهی» یا «روهیلی» نیز می خوانده اند. استرآبادی در تاریخ فرشته آن را سرزمین کوهسار یا کوهستانی خوانده است که حدود آن را بین سوات، باجور و حسن ابدال در پنجاب تا کابل می داند. روشن است منظور استرآبادی از کابل در این جا نه شهر کابل کنونی بل استان کابلستان است که دامنه آن تا پیشاور و اتک پهن بوده و گستره جنوب کوه های هندوکش را را نیز در بر می گرفته است.

سرزمین افغان ها هر چند از دیدگاه جغرافیایی در گستره ایران واقع است، با آن هم از دیدگاه جغرافیای سیاسی در درازای تاریخ گاهی در گستره سیاسی هند و گاهی در گستره ایران بوده است. به گونه مثال در عصر شاپور یکم ساسانی منطقه ابگان و پیشاور مرز خاوری شاهنشاهی پهناور ایران شناخته می شده است.

17. بایسته به یک نکته بسیار مهم توجه داشته باشیم که در جهان مدرن، ما با مفاهیم نو سر و کار داریم. نظام بین المللی معاصر بر «دولت های ملی» (کشور- ملت ها) استوار است. کشور- ملت ها یا دولت های ملی بر دو اصل قلمرو (سرزمین) و حاکمیت ملی استوار اند.

تجربه ملت سازی و دولت سازی در اروپا گواه بر آن است که بر خلاف اروپا که در آن نخست ملت ها شکل گرفتند و سپس دولت ها را تشکیل دادند، در آسیا این روند وارونه و بازگوه روندی معکوس را پیمود. یعنی نخست کشورها را ساختند و سپس آن را ها وارد گود ملت سازی مصنوعی گردانیدند.

در کشور ما مفاهیم مدرن در دوره فرمانروایی حبیب الله خان با بازگشت محمود طرزی از ترکیه به گونه نیمبند وارد گردید. سپس در دوره امان الله خان پس از انقلاب کبیر در روسیه، راه افتادن جنبش خلافت در هند و جنبش مشروطیت در ایران بیشتر مطرح گردید.

<sup>164</sup> این امر، بیخی طبیعی است. برای نمونه،

همین اکنون آلمانی ها کشور امریکا را Vereinigte Staaten von Amerika ، پارسی زبانان، USA را ایالات متحده امریکا، فرانسوی ها آن کشور را اتازونی و روس ها به گونه مخفف (سه. ش. ا) می خوانند.

همین گونه، کشور چین را روس ها (کیتای) و انگلیسی ها «چاینا» و تاجیکستانی ها «ختای» می خوانند که منظور همان «ختن» تاریخی است. کشور مصر در باختر زمین «اجیت» یا «اگپت» خوانده می شود و یونان (گریش لندن). طرفه این که ترک ها آن را یونانستان می خوانند.

آلمانی ها خود، کشور شان را «دوچ لند» می نامند. در حالی که فرانسوی ها آن را آلمان، انگلیسی ها جرمنی و روس ها «گرماتیا» می خوانند.

با توجه به این که افغانستان درست در دوره امان الله خان بود که چونان یک کشور مستقل تبارز نمود، می توان گفت که پیش از آن در گردونه نظام جهانی چونان یک کشور به مفهوم مدرن آن جایگاهی نداشته است.

18. به هر رو، چیزی که از دیدگاه تاریخی روشن است، این است که نام افغانستان بر کشوری که در نیمه سده نهم در بخشی از سرزمین خراسان (ایران شرقی) ساخته شد، گذاشته شد، یگ گزینش طبیعی نبوده است که خود باشندگان این سرزمین بر آن گذاشته باشند، بل نامی است که انگلیسی ها با توجه به منافع و مطامع استعماری خود بر آن گذاشته اند. یعنی در واقع نام جزی است که بر یک کل گذاشته شده است. درست برعکس نام ایران کنونی که نام کلی است که بر جز گذاشته شده است.

این نام- افغانستان، به باور بسیاری از کارشناسان، پیچیدگی هایی را از دیدگاه فرهنگی و تاریخی آفریده و همه پیوندهای ما را با گذشته های گسیخته است. به گونه نمونه، درست نخواهد بود، هرگاه بگوییم زرتشت- پیامبر افغانی یا مولانا و فردوسی و... سخنوران افغانی اند و از سوی هم بحران هویتی به میان آورده است. چه، هرگاه بپذیریم که افغان نام یک قوم است، افغان خواندن اقوامی چون ازبیک، ترکمن، قرغیز، تاجیک، هزاره و... از سوی بسیاری از کسان مربوط به این اقوام پذیرفتنی نیست.

با این همه، تغییر نام افغانستان به «ایران خاوری» یا «خراسان» در اوضاع و احوال کنونی دشوار است و هنوز زمینه برای آن فراهم نگردیده است.

در فرجام باید گفت که این اندیشه که گویا نام کشور ما در گذشته خراسان و پیش از آن آریانا بوده است؛ از ریشه نادرست است؛ زیرا خراسان و آریانا (که نام یونانی گستره آریاها است) هر دو نام یک سرزمین است. در حالی که افغانستان نام یک کشور نو است. روشن است میان یک کشور- چونان یک واحد سیاسی و یک گستره جغرافیایی تفاوت بسیار هست که در این ادعا به سنجش گرفته نشده است.

ناگفته پیداست که همه تاریخ سازی ها و تاریخ پردازی های رنگارنگ، آگاهانه یا ناآگاهانه این هدف نامقدس استعماری را آماج دارند تا میان کشورهای همسرنوشت، همفرهنگ، همسرزمین، همتاریخ، هممتبار و همزیان افغانستان و ایران و دیگر کشورهای همسرزمین گستره ایران بزرگ جدایی تاریخی بیندازند و باشندگان این سرزمین های پرگهر را از سپیده دم تاریخ نسبت به یکدیگر بیگانه بنمایند.

**یادداشت:** بخش دوم جلد دوم کتاب را زیر نام **افغانستان در نقشه های جغرافیایی** مطالعه فرمایید.